۲۴۲

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب مجموعه رسائل

مؤلف احمد بن جلال الدین کاشانی (خواجکی)

موضوع

شماره اختصاصی (۳۳۵) از کتب (خطی) اهدائی

تیمسار سرلشگر مجید فیروز (ناصرالدوله) بکتابخانه مجلس شورای ملی

شماره ثبت کتاب

۴۴۶۹۹

۵۴۹۴۳

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

خطی اهدائی

۳۳۵ -

۲۴۲

۱۸۷

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب مجموعه رسائل

مؤلف احمد بن جلال الدین کاشانی (خواجکی)

موضوع

شماره اختصاصی (۳۳۵) از کتب (خطی) اهدائی

تیمسار سرلشگر مجید نوروز (ناصر الدوله) بکتابخانه مجلس شورای ملی

شماره ثبت کتاب

۴۴۶۹۹

۵۴۹۳

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

خطی اهدائی

۳۳۵

نصیحت السالکین

بسم الله الرحمن الرحیم

٢١

الحمد لله الذی جعل النکاح سنّة للانام وجعله فاصلا من الحلال والحرام والصلوة والسلام علی رسوله محمد المبعوث لبیان الشرایع والاحکام وعلی آله واصحابه الکرام اما بعد سبب تالیف این نسخه آن بود که این ضعیف کم بضاعت نظر کردم مردمان دیدم اکثر مردمان را از سر جهل و بیمعرفتی در امر شریف کدخدائی مسلمانان را عیب و ملامت میکنند و هر که درین امر شریف مبالغه میکنند بسرزنش و ملامت میکنند خود را زبان زده میسازند این ضعیف خواست که آنچه از خاکبوسی آستانه این طایفه علیه باور رسیده است شمه از اسرار آن نوشته شود ما بعد از دیدن این نسخه هیچ مسلمانی را علی الخصوص این طایفه علیه را ملامت نکنند و خود را در مهلکه نیندازند و دیگر متوقع از مکارم اخلاق عزیزان و دوستان آنکه هر خطائی و زللی که درین نسخه واقع شده باشد لفظا و معنی از راه شفقت و مروت حک و اصلاح نمایند و آنچه قابل اصلاح باشد

کتابخانه مجید فیروز
١
بکتابخانه ... ایلی

رساله اول اسرار نکاح

بجا آرند و دامن عفو بروی بپوشند بیت بپوش دامن عفوی بذلت من مست ٭ که آبروی شریعت بدین قدر نرود ٭ و بعضی این ضعیف را هدف تیر ملامت سازند تا داخل شوند در زمره آن طایفه که علم ایشان بی واسطه از حق سبحانه و تعالی حاصل شده است و یقین بدانند که این ثمره و نتیجه آن علمیست که حضرت نبی صلی الله علیه وسلم فرموده است من عمل بما علم ورثه الله علم ما لم یعلم بیت تا بدانی تو که این آن ملت است ٭ کانچه انجا میرود بی علت است ٭ بیت مکن عیب درویش بیخویش مست ٭ که غرقست از آن میزند پا و دست بدان ای درویش که اسرار این بس بی نهایت است ولیکن شمه از آن گفته شود تا تسلی خاطرها کرد انشاء الله تعالی بعضی از آن آنست که حضرت حق سبحانه و تعالی دنیا را خلق کرد و خواست که دنیا معمور باشد پس حضرت آدم را علیه السلام خلق کرد از برای عمارت دنیا چون بیک آدم تنها دنیا معمور نمی توانست شد پس حضرت حوا را خلق کرد و جفت او ساخت و مردم را بدنیا فرستاد و از جهت کثرت و بسیار شدن خلق را بطریق ازدواج دوست داشت و امر کرد نیز بندهای خود را و تحریص فرمود باین امر که فانکحوا ما طاب لکم من النساء مثنی وثلاث ورباع بدان ای طالب صادق که وقتی امتثال این امر کماحقه میتواند کرد که میان ایشان تواند تعادل کردن و اگر ترسد و تعادل نتواند کرد اختصار یکی بکند تا بحکم این آیت عمل کرده باشد فان خفتم الا تعدلوا فواحدة و اگر نتواند تعادل کردن دیگری اختیار کند این آیت را خلاف کرده باشد و خود را بدست در مهلکه عظیم انداخته باشد و نیز خود را در وعید ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة داخل ساخته باشد

نعوذ بالله من ذلک چه مردی باشد که از برای دو سه روزه شهوت که مقتضای طبع
و نفس اوست خود را بعقوبت ابدی گرفتار سازد و آن شخص خصم او خواهد بود در دنیا و
آخرة مگر آنکه توبه کند و خصم خود را از خود راضی سازد تعادل آنست که هر نوع معاشی
که بظاهر با این میکند با آن دیگر همان کند مگر صحبت که اگر میل طبعی نباشد معاف
خواهد بود و همچنانکه نقلست از حضرت صلی الله علیه و سلم معامله با ایشان بر وجهی میکرده اند
که هیچ یک از ایشان زیادتی میل از ایشان در آن دیگری ندیده اند از برای کشف این
اسرار از ایشان صلی الله علیه و سلم رسیده اند که بیایید و بگویید که از ما یاران کدام را دوست تر
میدارید ایشان صلی الله علیه و سلم گفته اند فردا جواب شما را بگوییم شب که شده است
بهر یک از دیگر پنهانی انگشتری داده اند و گفته اند که این سر را اظهار نکنی فردا رفته اند
و پرسیده اند که بیایید و بگویید که کدام را از ما بیشتر دوست میدارید ایشان گفته اند
آن زن را که با او چیزی داده ام و گفته ام که بکسی اظهار نکنی هر یک این معنی را
در خود مشاهده کرده خوشحال و شادمان شده اند بحکم حدیث ادخال السرور فی
قلب المؤمن خیر من عبادة الثقلین همیشه همت شریف ایشان آن بوده
که سروری در دل امتان ضعیف خود در آرند علی الخصوص بر ضعیفان هر که بنده
خدا و امت آنحضرت است صلی الله علیه و سلم می باید که همگی همت خود را مصروف
بر آن دارد که ذوقی و راحتی در دل بنده های خدا برساند چنانکه گفته اند راه
بحضرت حق سبحانه و تعالی بعدد هر نفسی است اما بهترین و نزدیکترین راهها
آنست که شادی و سروری در دل بنده های خداوند سبحانه و تعالی در آرد پس
معلوم شد که این امر محبوب حق سبحانه و تعالی بوده است پس اهتمام درین

امر شریف محبوب خواهد بود و بس نباید که هیچ کس از راه بی معرفتی هیچ مسلمانی را
علی الخصوص این طایفه علیه را ملامت بکند و اگر کند و حلال داند موهم کفر است
نعوذ بالله من ذلک چنانچه در روایت صحیح واقع شده است دیگر آنکه این
صورت را عبادت تامه جامعه نیز گفته اند همچنانکه صلوة را عبادت تامه جامعه گفته اند
از جهت که اکثر عبادات که متصور است در وی هست مثل قیام و قرائت و رکوع
و سجود و قعده چرا که هر یک از اینها را سه عباداتی اند چنانکه ملایکه هر یک مشغول اند
یکی از اینها چنانکه گفته اند بعضی در رکوع و بعضی در سجود و علی هذا القیاس و مکان
عبادت مثل مسجد و محراب اینجا نیز بعینه متصور است بیت دل عرش اعظم است
خدا را باتفاق ٭ آنجاست جای سلطنت آنجاست جای وثاق ٭ قلب المؤمن
عرش الله الاعظم ست ٭ دل مقام خالق اشیا بود ٭ گر خدا جویی خدا اینجا بود
مثنوی مسجدی کان در درون اولیاست ٭ سجده گاه جمله است آنجا خداست
تا بگرد آن خانه را در وی نرفت ٭ اندرین خانه بجز آن حی نرفت ٭ العاقل
یکفیه الاشارة و این عبادت تامه جامعه مخصوص است بجن و انس کقوله تعالی
وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون و بعضی از آن اینست که در جواب حضرت داود
علیه السلام واقع شده است قال داود یا رب لم خلقت الخلق یعنی حضرت
داود پیغمبر صلوات الرحمن علیه مناجات کرد که یا رب العالمین چرا خلق کردی خلق را
خطاب مستطاب از حضرت عزت در رسید که کنت کنزا مخفیا فاحببت
فخلقت الخلق یعنی گنجی بودم پنهانی خواستم که شناخته شوم پس خلق کردم
خلق را تا که شناخته شوم اکابر درین معنی چنین فرموده اند این بدان می ماند که شخصی

جمال بر کمال دارد همه کس می منداورا او خود را نمی تواند دید پس میخواهد که آیینه
در نظر خود بیارد و جمال خود را در وی مشاهده کند همچنین حق سبحانه وتعالی خواست
تا جمال بیچونی خود را مشاهده کند پس عالم را بیافرید یعنی از عالم آیینها ساخت تا
جمال بیچونی خود را دران آیینها مشاهده کند بدان ای درویش که عالم هژده هزار است
یعنی هژده هزار نوع آیینه برای مشاهده جمال خود ظاهر گردانیده در هر آیینه
مناسب استعداد آن آیینه جمال خود را ظاهر میسازد همچنانکه تفاوت می باشد
در آیینها بعضی کلانتر و بعضی خوردتر پس همچنین جمال در آیینه خورد خوردتر ظاهر
میشود و در آیینه کلان کلانتر و بعده حق سبحانه وتعالی خواست که اورا آیینه باشد
که جمال بیچونی او همچنانکه هست بتمامه ظاهر شود حضرت آدم را صلوة الرحمن علیه
برگزید و دل اورا آیینه جمال نمای خود ساخت هیچ ذره از جمال او سبحانه
نماند که آن در آیینه دل آدم ظاهر نشد بیت چو آدم را فرستادیم بیرون ؛ جمال
خویش بر صحرا نهادیم ؛ چنانکه عزیزی دیگر میفرماید بیت ما آیینه ایم و او جمالی
دارد ؛ او را ز برای دید او در بانیم ؛ و حضرت شیخ امیر حسن سادات میفرمایند
که بیت بی ما بوجودش نظر نیاید ؛ از ما بجز این هنر نیاید ؛ حضرت شیخ عطار میفرمایند
که بیت او بما محتاج و ما محتاج نی ؛ عاشقان را به ازین معراج نی ؛ و حضرت مولانا
نور الدین عبد الرحمن جامی میفرمایند بیت بقدر آیینه حسن تو می نماید روی ؛ دریغ
کآینه ما تنقه در زنگست ؛ آنکه شنیده که هژده هزار عالم در دل آدمی می باشد است
یعنی هر چه در هژده هزار عالم مشاهده شد تنها در دل آدمی میشود پس آدم بزرگترین
همه مخلوقات شد چنانچه حق سبحانه وتعالی در کلام مجید خود میفرماید ولقد کرمنا

بنی آدم وحملناهم فی البر والبحر لا یسعنی ارضی ولا سمائی ولکن یسعنی قلب عبد المؤمن
دل عرش اعظم است خدا را باتفاق ؛ آنجاست جای سلطنت آنجاست جای او
آسمان بار امانت نتوانست کشید بیت قرعه فال بنام من دیوانه زدند مثنوی
بحر علمی در نمی پنهان شده ؛ در سه گز تن عالمی پنهان شده ؛ در یکی دریا
هزار کشتی چه عجب ؛ در یک کشتی هزار دریا عجب است ؛ وازین جهت
آدم را محل فیض کل موجودات گردانید یعنی هر فیضی که بموجودات میرسد بواسطه
وجود شریف اوست بدان ای درویش که فیض بر دو نوع است فیض عام
و فیض خاص فیض عام آن فیض است که مناسب هر عالمی است همچنانکه مناسب
آدمیان خوردنی و پوشیدنی و علم و عمل و مانند اینها هر چه ظاهر آدمیان
بآن تربیت می یابد در حیوانات نیز هر چه بدان تربیت می یابد و در جمادات
همچنین نیز قیاس بکیر اما فیض خاص آن فیض است که مخصوص است
بر خواص انسان که انسان عبارت ازینهاست همچنانکه حدیث نبوی ناطق است
بدان الناس عالم ومتعلم وسایر الناس کالهمج اولئک کالانعام بل هم اضل بدانکه
بزرگترین آدمیان انبیا اند صلوة الله علیهم اجمعین اولا این فیض بر
باطن مبارک ایشان رسید بواسطه وحی یا الهام یا خواب و بعد ازان اولیا الله
اند که ایشان را بواسطه متابعت پیغامبری که ایشان را بود و بعد ازان
بواسطه متابعت شیخی از مشایخ طریقت قدس الله اسرارهم پس معلوم شد
که اولا هیچکس و هیچ خیر بیواسطه تربیت نمی یابد است پس چاره نیست هیچکس را
از پیر پرورد بنا برین حق سبحانه وتعالی در هر زمانی مناسب آن زمان یکی از بندگان

خاص خود را بر سر آن قوم ارزانی داشت چونکه زمانهای پیشین مناسب
آن قوم آن بود که انبیا باشند بر سر هر قومی نبی گماشت تا سبب فیض آن قوم
باشند ولیکن انبیا را متقدم هر یک مبعوث بودند بر قوم مخصوص خود چونکه
زمان پیغمبر ما محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم رسید او را برگزید و سرور همه
پیغامبران گردانید مصرع آخر آمد بود فخر الاولین یعنی او را صلی الله علیه
وسلم مبعوث گردانید بر احمر و اسود بر ترک و تاجک و عرب و عجم یعنی ثمره
نزار عالم از وجود شریف او صلی الله علیه وسلم فیض میگیرند چنانکه بعضی اکابر
گفته اند که محمد رسول الله یعنی آینه که هیچ چیز نماند در مکمن غیب الهی که الا در و
ظاهر نشد فیضی که عامست آنست که هیچ کافر و فاسق و فاجر ازین فیض
محروم نیستند اما فیضی که خاص است مخصوص است بر خواص امت او صلی الله
علیه وسلم هر که رعایت کردن شریعت و طریقت او صلی الله علیه وسلم و فیض
وافر مخصوص این جماعتست و ایشان نیز بواسطه کمال متابعت او صلی الله
علیه وسلم مظهر کل گشته اند چنانکه فرمود پیغامبر صلی الله علیه وسلم ما صب الله
فی صدری الا و صببته فی صدر ابی بکر رضی الله عنه چنانکه حضرت شیخ
عطار میفرمایند که بیت آنچه حق از بارگاه کبریا ؛ ریخت در صدر شریف
مصطفی ؛ او همه در سینه صدیق ریخت ؛ لاجرم تا بود از تحقیق ریخت
هر فیضی که بر مخلوقات میرسد از نیک و بد بواسطه ایشانانند که بهم یرزقون
و بهم یمطرون و بهم یدفع البلاء عن وجه الارض اما فیض باطنی آن حالات
واذواق و کرامات و مقامات است که درویشان را می باشد و مانند اینها

درزمان

در زمان او صلی الله علیه وسلم همه کس از و فیض میگرفتند اما درین زمان قایم
مقام او صلی الله علیه وسلم مشایخ طریقت اند که هر که متابعت او صلی الله علیه
وسلم ازین فیض که بایشان رسیده است و ایشان نیز بطالبان این راه
میرسانند قرنا بعد قرن بقدر استعداد ایشان پس معلوم شد که مراد از انسان
آینه بوده است که جمال و جلال حق سبحانه و تعالی بتمامه در و ظاهر شود بدان ای درویش
که جمال در آینه وقتی ظاهر میشود که زنگ نداشته باشد همچنانکه آینه ظاهر وقتی
که زنگ داشته باشد جمال در وی نماید اما بدانکه زنگ آینه دل چه چیز است زنگ
آینه دل آن تعلقهاست که آدمیان را می باشد هر چند تعلق بیش زنگ بیش هر چند
زنگ بیش محرومی ازان جمال بیش همچنانکه از برای زنگ آینه ظاهر مصقلی پیدا کرده اند
اکابر نیز از برای زنگ آینه دل مصقلی پیدا کرده اند آن کلمه لا اله الا الله است
بعد از زدودن دل باین کلمه مبارک دل محل فیض بالانهایه حق سبحانه و تعالی
میگردد و بعد از گشتن دل محل فیض بی نهایت این طایفه را دغدغه کثرت یاران
میشود زیرا که اکابر طریقت چنین فرموده اند که هر فیضی که بر قلب مومن منور این طایفه
علیه فایض میشود قابل میسازد استعداد ایشان را بر فیض دیگری اقوی از ان
الی مالانهایه هر چند فیض بیش استعداد بیش پس چاره نباشد از کثرت یاران زیرا که
تا این فیض را که فایض شده است بر قلب منور ایشان قسمت نمیکنند بر دیگران
قابل فیض دیگر نمی شوند چنانکه حضرت خواجه کمال میفرمایند بیت تو مستعد نظر شو
کمال و قابل فیض ؛ که منقطع نشود فیض هرگز از فیاض ؛ هر چند یاران بیش
فیض بیش هر چند فیض بیش کمال بیش چون که کمال در کثرت یاران بوده است

انبیا علیهم السلام اهتمام در کثرت یاران نمودند چنانکه حضرت مولوی رومی فرمایند بیت
نبی اندرین راه درست ∴ معجزه بنمود و هم یاران بجست ∴ زانکه انبوهی
جمع کاروان ∴ دشمنان را بشکند تیغ و سنان ∴ حاصل این آمد که یار جمع باش
همچو بتگر از حجر یاری تراش ∴ سر مبالغه انبیا و اولیا در نکاح نیز می تواند بود
که اینها باشند زیرا که یار ساختن ایشان بعد از آنست که محرم این کس شوند یا خود
می تواند بود که از جهت جزئیت باشد که کل من حیث انه کل محتاج است بجزو
چنانکه منقولست که حق سبحانه و تعالی آدم را بیافرید و در بهشت درآورد و هیچ
خبر قرار نمی توانست گرفت زیرا که هم جنس خود را میطلبید که کل جنس یمیل
الی جنسه بیت کند هم جنس با هم جنس پرواز ∴ کبوتر با کبوتر باز با باز ∴ حق سبحانه
و تعالی خواب را بروی گماشت و در خواب حضرت حوا را از پهلوی چپ حضرت
آدم موجود گردانید پس حضرت آدم با و قرار گرفت چنانکه حضرت مولوی رومی
میفرمایند مثنوی از پی تسکین اش آفرید ∴ کی تواند آدم از حوا برید ∴ زیرا که
تمامی کل بجزو است چونکه این طایفه علیه مظهر کل گشته اند و همه عالم اجزای ایشانند
پس محتاج باشند بهم اجزای خود رباعی گر در دل تو گل گذرد گل باشی ∴ ور بلبل بیقرار
بلبل باشی ∴ تو جزوی و حق کل است اگر روزی چند ∴ اندیشه کل پیشه کنی کل باشی
علی الخصوص که حوا جزو حقیقی او باشد چون محتاج نباشد با و در ینجا نکته دیگری نیز
هست پس غامض و سربست بس عظیم اگر گفته شود می ترسم خاطر ساده دلی بلغزد
و لیکن شمه از و گفته شود تا مایل خاطرها گردد و آن آنست که حضرت آدم صلوات
الرحمن علیه قطره بود از دریای حقیقت حق سبحانه و تعالی اصل و حیوة او از ینجا بود

همچنانکه ماهی که اصل و حیوة او از آبست هرگاه که از آب بیرون می افتد قرار
نمی تواند گرفت تا باز در آب نیفتد بیت ماهی از دریا چو در صحرا فتد ∴ میطپد تا بو که
در دریا فتد ∴ همچنین حضرت آدم قطره بود از دریای حقیقت حق سبحانه و تعالی
بیرون افتاده بود هیچ خبر نتوانست وا گرفتن همان حقیقت خود را می طلبید
حق سبحانه و تعالی در مظهر حضرت حوا خاصه تجلی فرمود پس حضرت آدم صلوات
الرحمن علیه آنچه میطلبید در آنجا یافت پس قرار گرفت از اینجا توان دانست
بزرگی حضرت نسا از العاقل تکفیه الاشاره بیت با رخ خون و رد و لبهای
عقیق ∴ گویا حق یافت از پرده رقیق ∴ غالبا سر دوست داشتن حضرت نبی صلی الله
علیه و سلم مر نسا را این تواند بود که قال النبی صلی الله علیه و سلم حبب الی من
دنیاکم ثلث النسا و الطیب و قرة عینی فی الصلوة یا خود می تواند بود که غرض
امتثال امر خداوندی باشد که فانکحوا ما طاب لکم من النسا مثنی و ثلاث و رباع
در حدیث مصطفوی که تناکحوا توالدوا تکثروا فانی اباهی بکم الامم یوم القیمة و لو بالسقط
چونکه این طایفه علیه مولع اند بگذاردن فرمانهای خداوندی مبالغه درین
امر نیز میکنند و یا خود می تواند که مقصود وصول باشد چنانکه موعودست مر این طایفه
علیه را وصول و دیدار در دنیا ست دیگران را وعده گر فردا بود ∴ لیک ما را
نقد هم اینجا بود ∴ و وصول در دنیا در مرتبه و مقام فنا می باشد بیت تا تو هستی
هست در تو کی رسد ∴ نیست شو تا هستیت از پی رسد ∴ و لیکن فنا از مراتب است
اما فنای اتم خاصه حضرت محمد رسول الله است صلی الله علیه و سلم و امتان
او را صلی الله و سلم نیز بقدر متابعت ازین مرتبه حظی دست میدهد بیت تقدیر

آینه چون تو نمینماید روی ؛ دریغ که آینه ما نهفته در زنگست ؛ با آنکه هیچ یک از
انبیا ما تقدم را از مرتبه عالی دست نداده است بیت کنار وصل را موسی عمران
ارنی خواست در اشواق جانی ؛ جوابش لن ترانی شد که هیهات ؛ کنار از ما مجو
چون در میانی ؛ مراد از وصل رسیدن کل است بجزو و یار رسیدن جزو است بجزو
و چونکه این طایفه علیه مظهر کل گشته اند پس رسیدن ایشان بهر جزوی از اجزای
عالم وصل باشد و در هر چه نظر کنند او را بینند بیت انیست کمال دید اهل یقین
در هر چه نظر کنند خدا را بینند بیت گرچه در دریای وصلش غرقه ام ؛ طمع در آب
هم بسته ام بیت چیست ازین خوبتر در همه آفاق کار ؛ دوست رسد
نزد دوست یار نزدیک یار ؛ هزار شربت شیرین و میوه مشموم ؛ چنان
مفید نباشد که بوی صحبت یار ؛ پس معلوم شد که عالم اجزای ایشان
بوده است پس رسیدن ایشان بجزو عالی تر و بزرگتر بهتر باشد زیرا که هیچ جزوی
از اجزای عالم بزرگتر و لطیف تر و شریفتر از بنی نوع انسان از نسا نباشد
چنانکه حضرت مولوی رومی میفرمایند بیت بارخ چون ورد و لبهای عقیق
گوییا حق تافت از پرده رقیق ؛ اگر چشمه از زیرک داری نسا معلومست شدی
مگر بچشم حقارت در ایشان نظر نکردی زیرا که گفته اند که این طایفه مظهر قابلی
و فاعلی حق اند سبحانه و تعالی و ازین جهت است که عاقلان مغلوب ایشان
می باشند من يغلبن العاقل و يغلبهن الجاهل بیت گفت پیغمبر که زن
بر عاقلان ؛ غالب آید سخت بر صاحبدلان ؛ پرتو حقست آن معشوق نیست
خالق است او گوییا مخلوق نیست ؛ و ازینجه بوده است که حضرت صلی الله

علیه و سلم فرموده است که خیرکم خیرکم لاهله و انا خیرکم لاهلی
یعنی بهترین شما آنست که با اهل خویش بهتر است و من با اهل خویش
از همه بهترم و یا خود می تواند بود که مقصود کثرت عبادت باشد زیرا که کدخدایی
که بمقتضای شریعت و از سر وقوف باشد عبادت تامه جامعه گفته اند یعنی
مرد هر حرکتی بکند خدای خود میکند همه عبادت است مثلا شخصی دست زن خود را
میگیرد از برای بازی کردن چه مقدار ثواب گفته اند و یا قبله میدهد چنانست
که از روی ثواب که ستون خانه کعبه را بوسه داده است و اگر کنار میگیرد چنانست
که ستون خانه کعبه را کنار گرفته است چون که اتفاق صحبت میشود هر دو
آمرزیده میشوند و چون غسل میکنند بعد هر قطره آب ثوابی می نویسند در
دیوان عملش پس وقتی که همچنین باشد غرض ایشان ازین کار کثرت
عبادت خواهد بود چونکه ایشان در همه عبادات اهتمام تمام دارند غایتش
نظر خلق ناقص ایشان برین می افتد و بر آن عبادتهای دیگر نی این طایفه را
ملامت بسیار میکنند و بخود قیاس میکنند بیت کار پاکان را قیاس
از خود مگیر ؛ زانکه باشد در نوشتن شیر شیر ؛ زیرا که در روایت صحیح است
که اگر شخصی را مثلا چهار زن در نکاح باشد و هزار اما بالفرض داشته باشد
دیگری میگیرد شخصی ملامت میکند که چه مرد بدنفسی است بحکم این آیت که
فانهم غير ملومين کافر میشود و نعوذ بالله من ذلک روایت چنانکه گفته اند
رجل له اربع نسوة و الف جارية اراد ان يشترى جارية اخرى فلامه رجل
خاف عليه الكفر بدان ای طالب صادق که سر و حکمت آنکه شخصی دست

زن خود را میگیرد از برای بازی کردن ثواب بی نهایت است چه بسبب آنکه بچه
بازی در آوردن ذوق و سرور است در دلها چنانکه کودکان از نرمی باشد و در
حدیث مشهور واقع است که اِدخال السُّرور فی قلب المؤمن خیرٌ من عبادة
الثقلین و از جهة بوده است که هیچکس با اهل خود چندان طیب نکردی
که رسول علیه السلام تا بدان جای که با عایشه رضی الله عنها و عن ابیها هم
دویدند تا که در پیش شود رسول صلی الله علیه و سلم گفت یکی بیکی یعنی برابر
شدیم و امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه با وجود شدت در کارها گوید مرد
با اهل خود باید که چون کودکی باشد و چون ازوی کدخدائی درخواهد آنگه چون
مردان بود پس معلوم شد که غرض از دست زن را گرفتن و بازی کردن
در آوردن شادیست در دل او تا بدین سعادت که بهترین همه سعادتست
مشرف شوند و سر بوسه دادن نیز اظهار محبت و در آوردن شادیست در دل
محبوب اما سر آنکه بعد از اتفاق صحبت هر دو آمرزیده میشوند آنست که
اکابر این مرتبه را مرتبه فنا گفته اند سالکان طریق نیز هرگاه باین مقام عالی
میرسند این کیفیت حاصل میشود پس وقتی که آدمی وجود خود را که گناهی
عظیم است کما قال النبی علیه السلام وجودک ذنبٌ لا یقاس علیه ذنبٌ
فانی ساخت پاک شد و چون پاک شود آمرزیده شود و سر آنکه بعد ازین کیفیت
غسل میکنند آنست که چون وجود خود را که نجاست عظیم است در دریای
فنا مستغرق ساختند پس وجود ایشان پاک گشت پس غسل اشارتست بدانکه
ظاهر خود را موافق باطن گردانیدیم که الظاهر عنوان الباطن بدان ای درویش

که مقصود از همه طاعات و عبادات و خیرات قربت و وصول است بحق
سبحانه و تعالی هیچ عبادتی ازین قریب تر و لذیذ تر نیست زیرا که نتیجه این
عبادت شریف همه فنا و استغراق و اضمحلال است در محبوب بدانکه هر
عبادتی را لذتی است و بزرگی هر عبادتی بقدر لذت اوست و لذتی
که ازین عبادات حاصل میشود آنرا همه لذات است گفته اند و لذت او را
نمونه از لذات بهشت گفته اند پس عاشق صادق باید که بداند که لذت کدام
بیشتر است لذت وصل بیشتر است یا لذت مشاهده بدانکه این درجات عالی
که گفته شد مخصوص است بر عارف کامل حاضر واقف که از سر وقوف میکند
نه از آن هر جاهل غافل بی بهره نادان **بیت** تو صاحب نفسی ای غافل میان
خاک خون میخور ؛ که صاحبدل اگر زهری خورد آن انگبین باشد ؛ **مثنوی** هر چه گیرد علتی
علت شود ؛ کفر گیرد کاملی ملت شود ؛ موسی اندر درخت آتش دید ؛ سبزتر
می شد آن درخت از نار ؛ شهوت و حرص مرد صاحبدل ؛ همچنان
دان و همچنان انگار ؛ بدان ای طالب صادق که حق سبحانه و تعالی دنیا را
بیافرید و او را کشتگاه آخرت گردانید سر و حکمت چیست و حضرت آدم را
صلوة الرحمن علیه دهقان این مزرعه گردانید و از هر نوع زراعت او را تعلیم
کرد چنانکه حضرت نبی صلی الله علیه و سلم فرمود که الدنیا مزرعة الآخرة
و از هر جنسی تخمی مناسب آن آلات و اسباب مناسب آن و زمین مناسب
آن چنانکه مناسب نباتات این زمین و اسباب را و آب را بیافرید و آلات
آن مثل گاو و یوغ و مانند اینها و تخم مثل گندم و جو و ارزن و مانند اینها و از

اشجار مثل سیب و بادام و مانند اینها اما بدانکه نوع زراعت حیوانات را
بطریق ازدواج آفرید و هر حیوانی را مناسب او زمینی از جنس او بیافرید همچنانکه
اسپ نر را بیافرید زمینی مناسب او مادیان را بیافرید و تخمی مناسب او
در وجود او تعبیه کرد و آلات و اسباب چنانچه معلوم همه است بدو ارزانی
داشت علی هذا القیاس حیوانات دیگر را نیز برین قیاس پس مکین انسان را همچنان
زمینی و تخمی مناسب او بدو ارزانی داشت نسا را زمین او گردانید قوله تعالی
نساکم حرث لکم و تخمی مناسب آن بدو ارزانی داشت چنانکه معلوم همه است
امابدانکه غرض از همه وجود شریف انسان بود و مقصود بالذات اوست
واین نوع زراعات را دوست داشت و محبوب خود گردانید و امر کرد او
و تحریص کرد برین زراعت قوله تعالی فانکحوا ما طاب لکم من النساء مثنی و ثلاث
و رباع حدیث پیغمبر نیز همین معنی است حُبِّبَ اِلَیَّ مِنْ دُنیاکم
ثلث النساء والطیب وقرة عینی فی الصلوة بیت چو آدم را فرستادیم
بیرون ٭ جمال خویش بر صحرا نهادیم ٭ همچنانکه ملبته اشارت کرده شد که دل
آدم را آینه جمال نمای خود ساخت شبانه روزی سیصد و شصت بار جمال
بیچون خود را در آیینه دل آدم مشاهده میکند بیت ای بسا دولت که
آید گاه گاه ٭ پیش بیدولت نگردد او ز راه ٭ ای بسا معشوق کاید
ناشناخت ٭ پیش بدبختی نداند عشق باخت ٭ بدبخت ولی سعادت کسی است
که آینه دل خود را در زنگ تعلقات دنیا فرو برده باشد و این سعادت
که تمنای جمع از کیاست محروم مانده بدان ای درویش صادق که زراعت

نیز دو نوع است زراعت عام و زراعت خاص خاصان را خاصان امت محمد
صلی الله علیه وسلم اختیار کرده اند زیرا که خاصان به بصیرت نافذه خود
ملاحظه کرده اند درین زراعت خیریت خیلی ندیده اند و آفت بسیار در آن
مشاهده کرده اند گفته اند با این همه آفت مزرعه آخرت چون تواند بود پس
این زراعت را بر عوام گذاشتند که الدنیا جیفة وطالبها کلاب و آنچه مغز
و حقیقت زراعت مقصود بالذات آن بود اختیار کردند بیت ما ز قرآن
برگزیدیم مغز را ٭ پوست را پیش خسان انداختیم ٭ چنانچه حضرت امیر
قاسم میفرمایند بیت قاسم سخن کوتاه کن برخیز و عزم راه کن ٭ شکر
بر طوطی فکن مردار پیش کرکسان ٭ همچنانکه زراعت عوام را انواعست زراعت
خاص را نیز انواعست مثل نماز و روزه و ذکر و تسبیح و مانند اینها و زراعت
اینها بطریق ازدواج واقعست چنانکه علم را با عمل ازدواجست هرگاه که علم را
با عمل جمع میسازند نتیجه اش حالات و مقامات و معارف و حقایق الهی
میشود پس همچنین هر یک ازینها را که گفتیم در عمل می آرند نتیجه مناسب آن
حاصل میشود پس افضل همه زراعت زراعت انسان شد از نجهه بود
که حضرت نبی صلی الله علیه وسلم مبالغه درین زراعت نموده اند و انبیاء متقدم
نیز مثل حضرت سلیمان علیه السلام چنانچه منقولست از ایشان که هزار
زن داشتند چرا مبالغه نکنند درین امر که مثل انسان جوهری ازین زراعت
حاصل میشود که مقصود از همه عالم اوست اما سر مبالغه در بسیاری زنان
چیست آنست که چونکه اینها زمینی شده اند که آدمی از اینها میروید پس هر چند

زمین بیشتر محصول بیشتر سعادت در آخرت بیشتر اما سر آنکه این طایفه بعضی را میکنند
و بعضی را میکیرند چیست آن خود پوشیده نخواهد بود پیش دهقان ظاهر زمینی را
که یکبار کشتند بار دیگر زراعت مثل آن نخواهد شد و بعضی زمینها نیز خواهد بود
که هیچ نخواهد شد ضرورة زمینی دیگر اختیار خواهند کرد تا تخم ضایع نشود پس همچنین
بعضی عورات عقیم می باشند ایشان را نامبارک گفته اند چنانچه حضرت
صلی الله علیه وسلم فرمود که حصیری در کنج خانه بهتر که زن عقیم و بعضی
دیگر باشند که یکبار که زراعت کنند بار دیگر را نشاید همچنانکه گفته شد
پس دهقان عالم دانا چرا باید که عیب کند دهقانان آخرت به بسیاری
زمین و اختیار کردن زمین تا لم نگوئی که چراست که بعضی اولیاء و
انبیا درین امر شریف مبالغه کردند و بعضی دیگر نکردند زیرا که استعدادات
متفاوت می باشد بعضی قوی و بعضی ضعیف هر کسی مناسب استعداد
خود کاری میکند همچنانکه اهل ظاهر را بعضی را استعداد و آلات بیشتر
داده است چنانکه بعضی را قوة و قدرت آن داده است که پنجاه من تخم کند و
بعضی دیگر را کمتر و بعضی دیگر را هیچ نی همچنانکه بعضی از انبیا و اولیا مجرد گذرانیده اند
از انبیا حضرت عیسی و یحیی علیهما السلم اما گفته اند که کمال در ان نیست
چنانکه حضرت شیخ محی الدین قدس سره میفرمایند که حالت من وجهی بود
که بروح هر یک از انبیا و اولیا جمع می شدم و سوالات میکردم و جواب
خود باز می یافتم تا که بروح حضرت یحیی جمع شدم و گفتم یا یحیی حق سبحانه
و تعالی ترا بتجرد و انقطاع تعریف کرده است گویا کمال در آنست

گفت لا والله کمال در توالد و تناسل است و لیکن پدر و مادر من آن چه بوده اند
به تسلیط دعای پدر شدم از جمله این دغدغه در من بود دیگر آنکه ترا وهم نشود که استعداد
حضرت سلیمان و حضرت داود علیهما السلم کویا بلندتر بود که ایشان درین امر
شریف مبالغه نمودند و حضرت پیغامبر ما صلی الله علیه وسلم اختیار در نه زن
کردند زنهار چنین کمان نبری و بدانی که حضرت پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم
اکمل و افضل همه انبیاست و استعداد او صلی الله علیه وسلم قوی تر از همه است
و لیکن فیض او صلی الله علیه وسلم عامست بر جمیع خلق خدا و فیض دیگران
مخصوص بود بجماعت مخصوص چونکه استعداد باطنی ایشان علیهما السلام
زیاده از ان قوم مخصوص بود زنان را محرم خود ساختند و ازین فیض مخصوص با ایشان
رسانیدند اما فیض پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم عام بود بر کافه از جهت درین
فیض مخصوص اختیار در نه زن کردند صلی الله علیه وسلم همچنانکه در اسرار
مخصوص گردانیدند شرده کس را و کفت صلی الله علیه وسلم بعثت لبیان
الشریعة لا لبیان الحقیقة دیگر آنکه طریقه او صلی الله علیه وسلم طریق اختصار
بود در همه چیز همچنانکه در کلام کلام او صلی الله علیه وسلم مختصر است از کلام
دیگران اگر چه مختصر است اما معانی او بسیار است چنانکه گفته اند خیر الکلام
ما قل و دل و القلیل تدل علی الکثیر و الجرعة تنبأ عن بحر الغدیر دیگر این طایفه
علیهم احالات و کیفیات می باشد که ایشان را گاه گاه مغلوب میسازد و هیچ
چیز در ایشان نمیکنجد و محرم نمی تواند بود مگر نسا همچنانکه حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وسلم میفرمود لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب

ولا نبی مرسل و در ابتدای وحی نیز این نسبت شریف علیه میکرد و ملایکه معظم
در صورتها ظاهر می شدند و او صلی الله علیه وسلم توهم علیه می شد خطاب
بحضرت خدیجه رضی الله عنها میکرد و میگفت زملینی یا خدیجه و در نهایت نیز
که مامور شد به تبلیغ رسالت هرگاه که این نسبت شریف غلبه میکرد و توهم
مغلوبی می شد او صلی الله علیه وسلم خطاب بحضرت عایشه میکرد رضی الله
عنها و عن ابیها و میگفت **شعر** زملینی یا خدیجه ابتداش ؛ کلمینی یا حمیرا انتهاش
زیرا که دران زمان مامور بود به تبلیغ رسالت اگر مغلوب می شد نقصانی در
رسالت واقع می شد دیگر آنکه کمال در شعور آگاهیست زیرا که بنده را مادامی
از حیات باقیست مکلف و مامور است بر عبادت و بندگی و کمال درین است
زیرا که گفته اند که دنیا دار خدمت و آخرت دار قربت است هرچند خدمت
بیش قربت بیش **ست** نیست ممکن در میان خاص و عام ؛ از مقام بندگی
برتر مقام ؛ چون این طایفه علیه را حالات و مقامات بوده است هیچکس
محرم اسرار ایشان نبوده است بود غیر نبا و تسکین علیه اینچنین نسبت
بوجود شریف ایشان بصحبت یا تکلم می شده باشد پس ضرورت باشد این طایفه
علیه را اهتمام کردن در شان ایشان و نیز می تواند بود که مراد از کثرت
نکاح کثرت فرزندان صالح باشد چنانچه واقع شده است مَن مات فقد انقطع
عمله الا عن ثلاث ولد صالح یدعوا له بالخیر و صدقات جاریة و علم نافع
ینتفع یعنی بعد از انقطاع حیات عملی که منقطع نمیشود و ثواب وی از این
کس یکی از آنها فرزند صالح است پس هر مبالغه در نکاح این نیز خواهد بود

که هرچند

که هرچند کدخدائی بیشتر فرزند بیشتر دیگر آنکه سلسلهٔ آدم از زمان آدم علیه السلم
بوی رسیده است از وی گسسته نشود بدان ای طالب صادق که شهوت
بر دو نوعست شهوت محمود و شهوت مذموم و شهوت محمود نیز بر دو قسمست
در یک قسم خاص و عام شریک اند و قسم دیگر مخصوص است بر خواص
آن قسم که عامست آنست که حق سبحانه و تعالی در ازل که حضرت آدم را
خلق کرد از جهت عمارت دنیا شهوتی در وجود او خلق کرد از برای کثرت
خلقیه که خلق بسیار شود و عالم بوجود ایشان معمور شود بعد از ان حضرت
حوا را نیز خلق کرد و در وی نیز شهوتی خلق کرد و او را جفت حضرت آدم کرد
و امر کرد بنکاح و درین شهوت همه خلق خدا برابر اند یعنی خاص و عام چونکه
بمقتضای شریعت است و غرض کثرت خلقیه است هیچکس را در آنجا
سخنی و حکایتی نیست و محل ملامت نیست و این صورت محبوب حق است
سبحانه و تعالی و حق سبحانه و تعالی این شهوت را دوست داشته است
و محبوب خود کرده اند و محل ملامت نیست اگر کسی درین صورت ملامت
موهم کفر است چنانکه در روایت صریح واقع شده است اما آن شهوتی
که مذموم است شهوتیست که بمقتضای شریعت نباشد یعنی بی نکاح
باشد دیگر آنکه در غیر محل صرف شود چنانکه شعار فساق و فجار و بی
باکان است نعوذ بالله من ذلک این شهوت خدا و رسول خدا و جمیع مسلمانان
بیزارند و غدغه اینچنین شهوت از کثرت خوردن طعامهای حرام
و فسق بسیار است نعوذ بالله من ذلک اما آن قسمی که خاص است

مخصوص است بر خاصان یعنی بر انبیا و اولیا و آن شهوت ایشان از
از کثرت عبادت و ذکر حق سبحانه و تعالی حاصل میشود و این سبب ترقیات
مالانهایه ایشان میشود و در مدارج قرب همچنانکه بلندتر گشته شد هر جا که
این طایفه علیه آینه دل خود را بمصقل ذکر زدودند دل ایشان محل فیض
مالانهایه حق سبحانه و تعالی گشت این شهوت در ایشان پیدا میشود اما
بدان ای درویش صادق که شهوت چه نوع کیفیتست بدانکه شهوت
قوتیست از قوای انسانی که او را قوه واقعه میگویند و آن چنانست
که هر چه گاه که آدمی غذائی خورد قوه هاضمه میگویند قوه دیگرست از قوای
انسانی آنرا هضم میکند و آن چند قسم میشود یک قسم از آن خون میشود و
بتمام عروق و اعصاب آدمی میرود و بدل ما یتحلل آدمی میگردد و قوه
ظاهر که در آدمی پیدا میشود از اینجاست و مقصود کلی از خوردن طعام است
ما بقی فضلات میشود و بعضی از آن فضلات منی است که تخم انسان و دیست
و بعضی از قوه دافعه شهوتست که این تخم را بجانب زمین نسا میراند
پس معلوم شد که این تخم از غذا حاصل می شده است **بیت** شهوت
از خوردن بود کم کن ز خور ٭ یا نکاحی کن گریزان شو ز شر ٭ چون که خوردی
میکشد سوی حرم ٭ دخل را خرجی بباید لاجرم ٭ چون حریص خوردن
زن خواه زود ٭ ورنه آمد گربه و دنبه ربود ٭ چونکه دخل این طایفه
از فیض مالانهایه الهی است پس خرج ایشان نیز بی نهایت خواهد بود
وقتی که شخصی را دخل بسیار باشد بس خرج کرد دخل خود را چرا باید که عیب

باشد همچنین که شهوت ظاهر از غذای ظاهری حاصل میشود شهوت خاصان از
غذای باطنی حاصل میشود که آن فیض مالانهایه الهی است همچنانکه قوه هاضمه
و دافعه انجا در کار است اینجا نیز در کار است چونکه فیض مالانهایه الهی
بر دلهای ایشان فایض میشود قوه هاضمه آنرا هضم میکند همچنان این نیز چند قسم میشود
آنچه خلاصه اوست بدل ما یتحلل باطنی این طایفه میگردد و استعداد باطنی ایشان
باین تربیت می یابد قسم دیگر از آن معارف و حقایق و اذواق است که آن
نصیب مردان صادق است قوه سامعه میگویند قوه دیگر است از قوای انسانی
که آن در باطن مردان صادق می باشد که بآن قوه معارف و حقایق و حالات و اذواق را
بقدر استعداد خود از باطن پیر جذب میکند **بیت** گر سخن کش یابم اندر انجمن ٭
چون گل صد برگ و یم در چمن ٭ این سخن شیر است در پستان جان ٭ بی کشنده خوش
نمیگردد روان ٭ مستمع چون تشنه و جوینده شد ٭ واعظ ار مرده بود گوینده شد ٭
پیر انچه از عالم بالا بیواسطه در باطن او فایض شده بقدر استعداد ایشان بایشان
میرساند و یک قسم دیگر از آن فضلات است که بعضی از آن منی است که تخم انسانست
انجا نیز شهوت موکل اوست این تخم را بسوی زمین نسا میراند پس زیادتی شهوة
درین طایفه علیه از فیض مالانهایه است این بود شمه از اسرار نکاح
که گفته آمد و اختصار کرده شد برین تا که خواننده و شنونده را
ملالت نیفزاید از بهجة نیز نامیده شد
اسرار النکاح تمم بالجود والله
اعلم بالصواب

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی خلق الانسان من صلصال کالفخار وخلق الجان من مارج من نار والصلوة والسلام علی محمد المختار وعلی آله واصحابه الاخیار اما بعد سبب تالیف این نسخه آن بود که علما تاکد بالله التبراس هی للحریق وضوءها للناس پس یعنی علما این مانکه ایشان نصیبی از نشار این طایفه نبوده و بوی ذوق این طایفه بمشام جان ایشان نرسیده و سر از این طایفه راندیده اند و با ایشان نیز صحبت نداشته اند از جهة منکر طریقه و حالات و اذواق ایشان بوده اند

بیت زد شیخ شهد طعنه برا سرار اهل دل ❁ المرء لا یزال عدو لما جهل ❁ مرغی که ندارد خبر از آب زلال ❁ منقار در آب شور دارد همه سال ❁ منکر چه شوی بحالت زنده دلان ❁ چون هرچه ترا فیست کسی را نبود ❁ ای اولیای حق را از حق جدا شمرده ❁ گر ظن نیک داری با اولیا چه باشد ❁ مردان خدا خدا نباشند ❁ الا از خدا جدا نباشند ❁ از کمال جهل و بی معرفتی که باین

طریق دارند طریقه مسلوکه اولیا را انکار میکرده اند نامرادان و شوخگان درین زمان خراب که هیچکس را باین طریق کاری نمانده است تشبه باین طایفه میکنند که من تشبه بقوم فهو منهم از کمال بی سعادتی از معنی این حدیث نیز غافل مانده اند بیت باز اهدان مگویید اسرار عشق و مستی ❁ تا بیخبر بمیرند در رنگ خودپرستی ❁ سخن از شرع و سنت گو بهشیاران صورت بین ❁ حدیث عشق سرمد را بمجنونان مایروا ❁ بحکم فرموده من لم یکن له شیخ فشیخه الشیطان چونکه ایشان را بظاهر شیخی نبوده شیطان در ایشان تصرف کرده و مرید خود ساخته و بوجود مغرور ساخته چونکه دشمن قدیم است باین طایفه او را نیز بدشمنی باین طایفه انداخته از کمال غرور بعضی وقت بعضی غزران میگفته که خدای تعالی من همچنین میگو مدآری کسی که تابع شیطانست همچنینها میگوید نقلست از حضرت شیخ جنید که روزی در صحبت شریف ایشان چهار صد کس بوده اند ازین طایفه از مقام مشاهده هر کسی سخنی میگفت یکی مغرور مرقع پوشی بوده برخاسته و گفته اینها که شما گفتید همه خیال و حسبان بود مشاهده آنست که خدای تعالی را بچشم سر ببیند حضرت شیخ دانسته اند که او مغرور نیست محدثی بوده در زمان ایشان که احادیث همچنانکه حضرت صلی الله علیه وسلم در آن زمان در چه صورت بوده اند که این حدیث را گفته اند یاد داشته حضرت شیخ آن مغرور را پیش او برده اند و با محدث گفته اند حدیث شیطان را باین شخص بخوان او گفته باشد که زمانی توقف کنید که حضرت صلی الله علیه وسلم در آن زمان که این حدیث را

کفشه اند غسلی تازه کرده اند و دستاری یک گوشه بسته اند و بر سریری
نشسته بوده اند من خود را مهیا سازم در آمدم و غسلی تازه کرده و دستار یک گوشه
بسته و بر سریری نشسته گفته که شیطان با جنود خود بر تخت زرین نشسته و
دعوی خدائی میکرده باشد و مردم او را بخدائی می پرستیده باشند حضرت شیخ
گفته بشنود والله تو شیطان پرستیده خدای تعالی از آن منزه است که او را
بچشم سر توان دید او برخاسته و توبه کرده همچنین اینها نیز خود را ضال مضل ساخته اند
چونکه خود محروم شده از این سعادات اکثر طالبان از راه حق برده اند طالبان
چونکه ایشان را عالم و دانا اعتقاد کرده اند همه متردد شده اند از سلوک و رفتار
راه حق باز مانده اند از آنجهت وهم است که حق طریق مسدود شود از آنجهت این
ضعیف کم بضاعت احمد بن مولانا جلال الدین کاسانی غفر الله له و لوالدیه
و لجمیع المومنین و المومنات و المسلمین و المسلمات خواست که آنچه از
خاکبوسی آستان این طایفه علیه با و رسیده است شمه از احوال و مقامات
این طایفه نوشته شود تا باشد که بعد از دیدن و خواندن این نسخه حق سبحانه
و تعالی ایشان را توفیق دهد که دیگر این طایفه علیه را انکار نکنند و خود را
از سعادت ایشان محروم نسازند ان شاء الله تعالی و بدانند که طریقه این
طایفه علیه آنست که همه در راه صدق و صفا و مخالفت طبع و هوا
و متابعت شریعت و سنت و مجانبت ضلالت و بدعت کوشیده اند
و درویش پاک خود را از نظر اغیار پوشیده و این روش پاک حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و سلم از یار غار سابق است در تصدیق ابوبکر صدیق

رضوان الله علیهم اجمعین قرنا بعد قرن رسیده است تا قیامت خواهد
بود و سلوک ایشان بر دو نوع است سلوک ظاهر و سلوک باطن پس سلوک ظاهر
ایشان آنست که خود را بقدر وسع و طاقت در موافقت حدود شرعیه
متوقف میدارند هوا و نفس را مخالفت مینمایند و زبان و حلق را از حرام
و شبهت پاک میدارند که اصل درین کار نیست جز غذا که بمثابه تخم است
هرچه کارند همان بر دارند اگر طیب طیب و اگر خبیث خبیث بیت هر چه زی
که کاری هم از آن جنس بدروی ۞ گر نیک مرد راهی بر و تخم بد مکار ۞
لقمه تخم است و برش اندیشها ۞ لقمه بحر و گوهرش اندیشها ۞ و سلوک
باطنی ایشان آنست که همگی همت بران مصروف میدارند که دل از مجموع
تعلقات صافی شده و صفات ذمیمه از ساحت سینه رخت بسته
طهارت باطن بحاصل آید بیت تعلق حجابست و بی حاصلی ۞ چو پیوندها
بگسلی واصلی ۞ و در ذکر دل سعی بلیغ می نمایند که دل بذکر گویا شود
بیت ذکر گو ذکر تا ترا جانست ۞ پاکی دل ز ذکر یزدانست ۞ و همچنین
بهرچه در تطهیر باطن دخل دارد بحسب اوقات تمسک بآن مینمایند
که قیمتک بکل ما جمعک مع الله و همچنین در احیای طریقه صحابه و
تابعین و سلف صالح هیچ دقیقه مهمل نمیگذارند و سالکان طریق نجات
که دست در دامن متابعت این زنده دلان آگاه و برگزیدگان حضرت
اله میزنند و خوشه چینی خرمن سعادت این صدیقان و صادقان صافی
وقت اختیار میکنند هر آینه بوسیلت متابعت و محبت ایشان بدرجات عالیه

ومقامات رفیعه و فتهای همت دل که منتهی کمال است و موالوصول
الی بقاء الله البقاء است میرسد وهمچنین هر کرا سعادت روی می نماید
والهام ربانی بدل او میرسد و محبت این طایفه در باطن او راه می یابد بر زمره
سالکان این راه تمسک می نماید و در پناه نیازمندان بارگاه الٰهی در آید
هر لحظه مدد بر مدد از توفیق ربانی قرین حال او میگردد بیت نیازمند بلا گو
رخ از غبار مشوی ٭ که کیمیای مراد است خاک کوی نیاز ٭ و بتایید همت قاهره
این برگزیدگان تمام از ظلمات جهالت و طبیعت رهائی یافته با عالی
مقامات این راه میرسند بیت بی عنایات حق و خاصان حق ٭
گر ملک باشد سیاهستش ورق ٭ سخن کبرا و عظما این خانواده بزرگست
قدس الله ارواحهم که هر که فواید این از کمترین خادمان این مخدومان قدس الله
سرهم بگیرد هر آینه بمقصود برسد و هر که از راه بیعلمی مرین صدیقان را منکر شود
و خلاف کند رسول را صلی الله علیه وسلم و صحابه کرام او را رضوان الله علیهم
اجمعین خلاف کرده باشد زیرا که روش این عزیزان روش رسول صلی الله
علیه وسلم و صحابه است رضوان الله علیهم اجمعین و روش عارفان و سیر
صالحانست و از بدعت و مخالفت شریعت مبرا کوشش این برگزیدگان
از هوای نفس صافی و حرکات و سکنات ایشان موافق شریعت و بر جادهٔ سنت
متابعت از انجاه داشت شریعت امر کرده اند و سنن رسول صلی الله علیه و
سلم فرموده اند و از بدعت و طریق اهل فتنه و بطلان و از تقلید مقلدان
نگاه داشته روش این صدیقان نه زنگ تعطیل دارد و نه بوی تشبیه

بلکه نور هدایت و نور معرفت و اعتقاد اهل سنت و جماعت و روش محققان
و عارفانست قدس الله ارواحهم و دیگر متوقع از لطف و کرم عزیزان و دوستان
آنکه هر خطائی و نقصانی که درین نسخه واقع شده باشد لفظا و معنی از راه شفقت حک
و اصلاح نمایند آنچه قابل اصلاح نباشد بحالش گذارند و دامن عفو بروی آن پوشند ٭
بیت بپوش دامن عفوی بزلت من مست ٭ که آب روی شریعت بدین
قدر نرود ٭ و بعینه این ضعیف را هدف تیر ملامت نسازند تا داخل شوند در زمرهٔ
آن طایفه که علم ایشان بواسطه از حق تعالی حاصل شده بیت مکن عیب
درویش بیخویش مست ٭ که غرقست از آن میزند پا و دست ٭ و یقین
بدانند که این ثمره نتیجه آن علمیت که حضرت نبی صلی الله علیه وسلم گفته است
مَن عَمِلَ بِمَا عَلِمَ وَرَّثَهُ اللهُ تَعَالَى عِلْمَ مَا لَمْ يَعْلَمْ بیت تا بدانی تو که این آن علمست ٭
کانچه اینجا میرود بی علتست ٭ بدان ای درویش صادق که بعضی از این طایفه
اختیار سماع کرده اند و فواید آنرا در نظم آورده اند و از جمله فواید یکی
آنست که اصحاب ریاضات و ارباب مجاهدات را از کثرت معاملات
گاه گاه اتفاق افتد که کلالتی و ملالتی در قلوب و نفوس حادث شود
و قبضی و یأسی که موجب فتور اعمال و قصور احوال بود تاری شود پس متأخرین
مشایخ بجهت آن عارضه و دفع آن حادثه استماع اصوات طیبه و الحان
متناسبه و اشعار مهیجه مشوقه که مشروح بود کرده اند و مبتدیان خود را بوقت
حاجت تحریص نموده اند تا بدان واسطه کلالت و ملالت از ایشان مرتفع
شود و دیگر باره از سر شدت شوق و حدت شغف روی بمعاملات آرند

فایده دوم آنکه سالکان را در اثنای سیر و سلوک بسبب ظهور استیلاء صفات
نفوس فترات و حجبات بسیار افتد و طریق مزید احوال و ترقی و مدارج
قرب بر ایشان مسدود گردد و بطول فراق صولت اشتیاق نقصان
پذیرد و بمجرد شنودن اصوات طیبه و الحان متناسبه یا شعری که وصف الحال او
باشد می تواند که کیفیتی غریبی روی نماید که تحریک ماده مودت و تهییج دواعی
محبت کند و آن فترة و حجبه از پیش برخیزد و سمع روح گشاده شود و لذت
خطاب ازل و عهد اول یاد آمد و نایره محبت دل سالک را بجوش آورد
مرغ روح بیک نهضه غبار هستی و کدورت خود پرستی از خود بیفشاند و از عوائق
قلب و نفس و جمله اکوان بیک لحظه مجرد گردد **بیت** عشق آن شعله است
کو چون برفروخت * هرچه جز معشوق باقی جمله سوخت * تیغ لا در قتل
غیر حق براند * در نگر زان پس که بعد لا چه ماند * ماند الا الله باقی جمله رفت
شاد باش ای عشق شرکت سوز رفت * و طریق مزید احوال بر وی مفتوح
گردد بیک لحظه چندان راه قطع کند که بغیر سماع در سالهای دراز نتواند
کرد و دیگر آنکه السماع لاهل لا لاهل البعد گفته اند الاصوات الطیبة مخاطبات
الحق الی العبد **بیت** سماع ای برادر بگویم که چیست * اگر مستمع را بدانم
که کیست * گر از برج معنی پرد طیر او * فرشته فرو ماند از سیر او * اگر مرد لهو است
بازی و لاغ * قوی تر شود دیوش اندر دماغ * بدان ای درویش صادق که سماع عبارت
سماع شنودن آوازهای خوش مبارک است مر دوستان حق را هرچه
آواز خوش خطابیست از حق بر دل بندهای خود خطاب آنست که در آن

زمانکه حق سبحانه و تعالی ارواح را خلق کرد گفت بارواح که آیا نیستم من
پروردگار شما ارواح ما گفتند بلی هستی تو پروردگار ما و جمله جانها قوله تعالی
ربنا اننا سمعنا منادیا ینادی للایمان ان آمنوا بربکم فآمنا لذت و خوشی آن
آوازه در گوش ارواح همچنان بماند بدان ای درویش صادق که مقصود
از خلق ارواح حق سبحانه و تعالی را عمارت دنیا بود چونکه ارواح را استعداد
آن نبود که عمارت دنیا توانند کرد پس حق سبحانه کالبد آدم را در چهل صباح
بید قدرت خود راست ساخت تمام آلات عمارات در وی تعبیه کرد
بعد از ان از روح خود در کالبد آدم دمید قوله تعالی ونفخت فیه من روحی
بعد از ان آدم را بدنیا فرستاد از جهة عمارت دنیا چونکه بیک آدم تنها دنیا
معمور نمی توانست شد بعد از ان حوا را از پهلوی چپ آدم خلق کرد و جفت او
ساخت و امر نکاح کرد تا خلق بسیار شود و بسیار شدن خلق را بانیطریق
دوست داشت و مبالغه کرد فرزندان آدم را باین امر که فانکحوا
ما طاب لکم من النساء مثنی و ثلاث و رباع تا خلق بسیار شوند و دنیا معمور
شود بعد از حضرت آدم کالبد آدمیان را که محل آلات و استعداد دنیاست
بطریق توالد خواست که شود بعد از ان ارواح را متعلق ابدان گردانید
یعنی بمقتضای هر زمانی هر بدنی که پیدا شود روحی متعلق آن بدن میشود
و بعمارت دنیا مشغول میشود الی یوم القیامة تا زمانی که حق سبحانه و تعالی
خواسته که دنیا معمور باشد طریق همین است اما بدانکه ارواح که این زمان
متعلق ابدان میشوند همه در زمان خطاب الست بربکم بودند عهد کرده بودند

بخداوند خود و کمر بندگی بر میان خود بسته همچنان منتظر اراده خداوند نوبت بنوبت
بمقتضای هر زمانی می آیند و متعلق دنیا میشوند و مشغول میشوند بعمارت دنیا همچنین
ازان زمانکه حق سبحانه و تعالی دنیا را خلق کرده است بعضی می آیند و بعضی میروند الی
قیام القیامة دیگر بدانکه سر و حکمت آنکه قالب آدم در چهل صباح بید قدرت
خود راست ساخت چه بود سر این آنست که چونکه آدم را از برای عمارت دنیا
میفرستاد خواست که او را محجوب سازد از خود تا بعمارت دنیا تواند
مشغول شد همچنین در چهل شبانه روز چهل حجاب در پیش آدم نهاد تا آدم
تمام محجوب شد و بعمارت دنیا مشغول شد **بیت** چو آدم را فرستادیم بیرون
جمال خویش بر صحرا نهادیم ❁ بدان ای درویش صادق که این مثال چنان است
که بادشاهی عمارت عالی بنیاد کرد در شهر دیگری هرچه غلامان و رعایا خود را
و کارگران و استادان را امر کرد و فرستاد از برای تمامی آن عمارت و نیز
دانست که تا سرابانی نباشد که سرابانی کند ایشان را عمارت بهم نخواهد رسید بعضی
از امرای خود را که مناسب سرابانی بود بر سر ایشان فرستاد تا سرابانی ایشان
کند همچنین هر روز جماعتی را از پی ایشان میفرستد و از آنجا جماعتی می آیند و جماعت
دیگر میروند تا آن زمانکه عمارت تمام شود همچنین حق سبحانه و تعالی دنیا را
بیافرید و آدمیان را خلق کرد بآن طریق که گفته شد بعمارت دنیا فرستاد
که آدمیان بخودی خود این عمارت را نمی توانند بهم رسانید پس انبیا را
فرستاد از جهت سرابانی ایشان و علم عمارت همچنانکه شرط است بایشان
تعلیم کرد از اوامر و نواهی ایشان تا بندهای خدا آن همه را دانسته

پس همچنین تا قیام قیامت این سلسله در کار است عبارت از شریعت
این اوامر و نواهی است که انبیا آورده‌اند باممتان خود هر نبی بزبانی که داشت
بر قوم خود بآن زبان اوامر و نواهی را بایشان رسانند اما بدانکه عبارت
از اوامر در شریعت راه راست است که بنده‌ها بجانب حق سبحانه و تعالی
میروند و راه بهشت نیز همین است اما نواهی آن راه شیطانست که
حق سبحانه بنده‌های خود را منع کرده است ازان راه و دوزخ نیز همین است
بدان ای درویش صادق که آدمیان از جهت عمارت دنیا که بدنیا آمدند از جهت
اندک مکسی که در دنیا کردند راه آمدن خود را تمامه فراموش کردند و آن عهدی
که در روز **الست بربکم** بخواجه خود بسته بودند نیز فراموش کردند مگر عاشقان
و عارفان که فراموش نکردند **بیت** عاشقانند که در بند عهود حق اند
وصف ایشان چه توانکرد رجال صدقوا ❁ قوله تعالی **رجال صدقوا ما عاهدوا**
انبیا هر چند مبالغه کردند کم کسی آن عهد را بیاد آورد اکثر خلق آب و دانه
دنیا مشغول شدند در ضلالت و گمراهی خود را هلاک کردند الا ما شاء الله بعضی
که مهتدی شدند بسعادت راه راست متابعت انبیا را قبول کردند دیگر
متابعت نبی خود بسعادتهای عظیم مشرف شدند چونکه در آن زمان انبیا
بودند بعد از ایشان اولیا الله اند قایم مقام انبیا هر که دست در دامن
متابعت ایشان زد از ضلالت و گمراهی خلاص یافت و بسعادتهای
عظیم مشرف شد بعد از آنکه خلق بسیار شدند هر کسی راهی گرفتند اکثر
راه کفر و ضلالت اختیار کردند حق سبحانه و تعالی از راه عنایت و شفقت

بر هر قومی نبی فرستاد چونکه در آن زمان همه خلق کافر شده بودند و راه ضلالت
پیش گرفته بودند امر کرد انبیا را بمقاتله و محاربهٔ ایشان انبیا نیز کمر همت در آن عهد
بر بستند و مدتهای مدید با کافران بمقاتله و محاربه کردند هر کسی از انبیای ما تقدم
بقدر استعداد خود از آن قوم که ایشان را مبعوث گردانیده بود و چه مقدار که
توانستند مسلمان ساختند و راه شریعت خود که حق سبحانه و تعالی
با ایشان ارزانی داشته بود با ایشان نمودند و ایشان را براه راست در آوردند
چونکه انبیاء ما تقدم هر یک مبعوث بر قوم مخصوص بودند همان قوم را آنچه
توانستند براه شریعت خود در آوردند اما چون زمان پیغامبر ما صلی الله
علیه وسلم رسید او را استعدادی بخشید که هیچ یک از انبیاء دیگر را نبود چونکه
در زمان او نیز صلی الله علیه وسلم کفار بی نهایت بودند امر کرد بمقاتله و محاربهٔ
ایشان او نیز صلی الله علیه وسلم کمر همت بر میان بست چندین گاه به تنهائی
محاربه و مقاتله بکفار میکرد و پیش پیش ایشان می ساخت و بخود یار می ساخت
تا آن زمان که آن صحابهٔ کرام مسلمان شدند بعد از آن یکدل و یکجهت شدند
و زدند بر لشکر کفار اکثر را مسلمان ساختند بعد از آن راه های شریعت و
طریقت را راست ساختند در زمان او صلی الله علیه وسلم هیچ کس را زهرهٔ
آن نبود که مخالفت شریعت او صلی الله علیه وسلم کند بعد از آنکه وجود شریف
او صلی الله علیه وسلم از میان رفت اصحاب بزرگوار او صلی الله علیه وسلم
آنچه ممکن بود راه شریعت و طریقت او صلی الله علیه وسلم نیز می سپردند
و این راه را از بدعت و ضلالت نگاه میداشتند و هیچ گونه مخالفت در شریعت

و طریقت او صلی الله علیه وسلم نبود بعد از آن تابعان اصحاب نیز همچنین این
راه را رفتند بقدر طاقت بعد از آن تبع تابعین اما بدان ای طالب صادق
که در تابعین و تبع تابعین غالبا بعضی از علما مخالفت کرده اند در راه شریعت
مثل امام اعظم و امام شافعی و غیره بمقتضای هر زمانی و قومی مناسب آن زمان
و آن قوم هر کسی اجتهادی کردند اما اختلاف در راه کردند غالبا نه در مقصود
چرا که مقصود همه خدا است **مصرع** مقصد یکی است کعبه روان را اگر صد اند ۵ دیگر
گفته اند اختلاف العلماء رحمة اختلاف رحمت است چونکه مقصد یکی است
همچنین اکابر طریقت نیز بمقتضای هر زمانی و قومی مناسب آن زمان و آن قوم
اختلاف در طریقت کرده اند که اختلاف الاقوال من اختلاف الاحوال
ایشان نیز مناسب آن زمان و آن قوم اجتهادی کردند در طریقت قدس الله
ارواحهم و نیز گفته اند اختلاف الکبراء رحمة اختلاف کبرا رحمت است چونکه
مقصود همه یکی است غایتش اختلاف در روش بیش نیست بدان ای طالب
صادق که اول کسی که در طریقت اختلاف کرده است حضرت شیخ جنید
بوده اند غالبا قدس الله سره چونکه حضرت سید الطائفه جنید از آن حضرت
دور افتاده بودند و زمانها و خلق طور دیگر شده ببصیرهٔ نافذهٔ خود ملاحظه کرده
و دیده اند که درین زمان آن قوم بآن طریق نمی توانند در راه در آوردن چونکه
این حدیث پیغامبر صلی الله علیه وسلم بایشان رسیده بود که فتمسک
بکل ما جمعک مع الله پس حضرت شیخ بمقتضای این حدیث نظر کرده اند
چیزی که جمعیت سبب خاطر طالبان شود درین زمان چه چیز است هر

بمقتضای فرموده السماع اهل لاهل البعد والاصوات الطیبة هی مخاطبات
الحق الی العبد این طریقه را اختیار کرده اند یعنی شنودن آوازهای خوش
اهل البعد را مبارکست و ترقیات مالانهایه است ایشانرا در مدارج قرب یعنی
این طایفه را در زمان سلوک وقفات و حجبات می افتد که بهیچ ریاضت
آنرا دفع نمی توانند کرد مگر بشنودن آوازها خوش که الاصوات الطیبة هی
مخاطبات الحق الی العبد یعنی اصوات طیبه مخاطبات حق است بسوی
بنده یعنی سالکان طریق هرگاه سمع قلب خودرا از خس و خاشاک
تعلقات پاک ساختند سمع قلب ایشان کشاده شد آوازهای خوش که می شنوند
بی واسطه این خطابیست به نسبت ایشان از حق سبحانه و تعالی چونکه سمع قلب ایشان
کشاده است و غیری در میان نمانده همه آوازها ازو می شنوند چنانچه
گفته اند بیت جمله آوازها از آن شه بود ❁ گرچه از حلقوم عبد الله بود ❁
پیش من آواز آواز خداست ❁ عاشق از معشوق حاشا کی جداست ❁
لاجرم بیطاقت می شوند و در اضطراب می در آیند گاهی نعره و فریاد
میکنند چراکه این آواز همان آواز آوازیست که در زمان خطاب الست بربکم
بگوش جان رسیده است لذت و خوشی آن آواز در مغز جان ایشان نشسته
عاقیش چندین پنبه وسواس در گوش ایشان پر شده بودند این آوازی
شنوند بیت پنبه وسواس بیرون کن ز گوش ❁ تا بگوشت آید از گردون
خروش ❁ چون پنبه وسواس را از گوش کشیدند آواز آشنا بگوش جان
ایشان رسید روح ایشان در پرواز می در آید میخواهد که خودرا بانجناب برساند

کننده وجود خودرا بانجناب رسانیدن لاجرم متحرک میشود و کننده وجود خود
در حرکت می در آورد و نعره و فریاد کردن میگیرد و از کمال اشتیاق که
دارد بانجناب آن غربت و جدائی در یادش می آید گریه و زاری کردن
میگیرد و هر لحظه میخواهد که بمقر اصلی خود باز گردد نمی تواند بیت گریه و زاری
عجب سرمایه است ❁ دولت کلی قوی تر دایه است ❁ دایه و مادر بهانه جو
بود ❁ تا که کی آن طفل او گریان شود ❁ طفل حاجات شمارا آفرید ❁
تا بگرید او کشف حاجت بدید ❁ گفت ادعوا الله بی زاری مباش ❁
تا بجوشد شیرهای مهرهاش ❁ تا نگرید کودکی حلوا فروش ❁ بحر بخشایش کجا
آید بجوش ❁ ای برادر طفل طفل چشم تست ❁ کام خود موقوف زاری
دان نخست ❁ چراکه حق سبحانه و تعالی اورا گاه از برای حکمتی و مصلحتی
درین قفس تن پای بست کرده است بیت مصلحت بود اینکه قاسم
بهر تحصیل کمال ❁ تا گهی از جاه جان افتاد اندر چاه تن ❁ همچو آن فرزندی
که چندگاه از مادر خود جدا افتد هرچند گاه آواز مادر خود می شنود بی طاقت
و بی آرام می شود چونکه مانعی از وصل مادر هست لاجرم گریه و زاری میکند
تا باشد که آنکس که اورا مقید ساخته است رحمش آید و آن بند را از پای
او بگشاید تا او بخود واصل شود همچنین حق سبحانه و تعالی هزار بار از مادر
مهربان مشفق تر است بر بندهای خود پس چون بیطاقت و بی آرام شود
کسی که از آنجناب دور افتاده باشد گریه و زاری بکند از برای وصل
آنجناب بدان ای طالب صادق که حضرت سید الطایفه جنید قدس سره

دیده اند که درین زمان جز بآن طوری توان طالبان را بانجناب رسانید لاجرم
لاجرم سازها که مباح است شنیدن آواز او را والحان طیبه در مجلس شریف
خود حاضر ساخته اند و صحبت برین وجه میداشته اند و بسیاری از طالبان را
باین طور بآنجناب مشرف ساخته اند منقولست از حضرت جنید که شنیده باشد
که یکی ازین طایفه فوت کرده در فرغانه کنیزکی مغنیه از ایشان مانده رفته اند
بآنجناب و آن کنیزک را به بهای تمام خریده در عقد خود در آورده اند
ببغداد آورده از ذوالنون پرسیدند از سماع گفت وارد حق است یزعج القلوب
الی الحق فمن اصغی الیه بحق تحقق ومن اصغی الیه بنفس تزندق سید الطایفه
جنید گفت نازل میشود رحمت بر فقرا در سه جای نزد سماع زیرا که نمی شنوند
مگر از حق سبحانه و تعالی نمی خیزند مگر از وجد و نزد اکل طعام زیرا که نمیخورند مگر از
فاقه و نزد مذاکره علوم زیرا که ذکر نمیکنند مگر صفت اولیا روزی شبلی در اثنای
سماع فریادی کرد و از وجه آن پرسیدند حضرت شیخ گفت آنچه من شنیدم
اگر مردم می شنیدند همه در روی می افتادند منقولست از امام شافعی
که جاریه این تغنی کرد و این بیت خواند شعر خلیلی ما بالمطایا کانها ٭ تراها
علی الاعقاب بالقوم تنکص ٭ ایشان در وجد شده با ابن علیه گفته اند ترا
هیچ طرب ازین قول در دل پیدا شد گفت نی شافعی گفت والله که سمع
دلت باطل شده است منقول است که عمرو ابن نجید که از جمله تلامذه
و اصحاب ابوعثمان حیری است وقتی با ابوالقاسم نصرآبادی که شیخ
خراسانست اتفاق استماع افتاد ابوعمرو او را بر کثرت سماع تعبیر کرد شیخ

ابوالقاسم گفت سماع بهتر از آنکه جمعی نشینند و عیب جویی و بدگویی مردم
کویا باشند بیت سماع ای برادر بگویم که چیست ٭ اگر مستمع را بدانم که
کیست ٭ گر از برج معنی پرد طیر او ٭ فرشته فرو ماند از سیر او ٭ اگر مرد لهو و
بازی و لاغ ٭ قوی تر شود دیوش اندر دماغ ٭ بدان ای طالب صادق که
وضع سازها والحان طیبه در اصل ازین طایفه بوده است ایشان وضع
کرده اند بنابر حکمتی که ایشان راست چونکه سالکان را در اثنای سیر و سلوک
وقفات و حجبات می افتد که بهیچ چیز رفع آن نمی توانند کرد مگر بشنیدن
الحان طیبه و راه فیض بر ایشان بسته میشود و هیچ نوع فیض بدل ایشان
نمیرسد پس از جمله کار طریقت اختیار اینها کردند چرا که غرض از خلقت
بشر محبت رب العالمین است بیت غرض از عشق تو ام چاشنی درد و غمست
ورنه زیر فلک اسباب تنعم چه کمست ٭ درد باید مرد را تا دوست درمانش کند
هر کرا دردی نباشد او بدرمان کی رسد ٭ یعنی غرض از آفریدن ایشان
ورزش نسبت حبیت و ظهور او و هرچه این نسبت حبی را گفته اند سنگ است
در ته دل آدمی همچنانکه آتش در دل سنگ آتش از دل سنگ وقتی ظاهر
میشود که آهن که چقماق است بروی زنند همچنین آتشی که در دل آدمی است
که آن آتش محبت ظاهر میشود تا زمانی که چیزی بر سنگ دل نزنند و آن
چیز الحان طیبه است چرا که الحان مخاطبات حقست گفته اند بر دل بنده
هر گاهی که خطاب الهی بر دل بنده میرسد آتش محبت از ته دل سر بر میزند
و میسوزد هر چه نشان غیر و غیر بیت بعد از سوختن نشان غیر و غیریت

که آن حجابیست میان بنده و حق پس بنده بیقرار و بی آرام میشود که گریه
و زاری و نعره و فریاد کردن بسکر در حالی که او محب قدیم بوده است مر حق را
سبحانه و تعالی بواسطه حجاب فراموش کرده بود و این زمان یادش آمد لاجرم
بیطاقت و بی آرام شد چراکه خاصیت محبت اینست که از محبوب که جدا
میشود چاره جز گریه و زاری نیست بیت گریه و زاری عجب سرمایه است
دولت کلی قوی تر دایه است ۞ آتشی از عشق در جان بر فروز ۞ سر بسر
فکر و عبارت را بسوز ۞ تا ز نزنی هرچه داری آتش ۞ هرگز نشود حقیقت
وقت تو خوش ۞ و مقصود از همه طاعات و عبادات ظهور این محبت است
از هیچ طاعت و عبادت چنان ظاهر نمیشود که از اصوات طیبه
چراکه طاعت و عبادت عمل بنده است و اصوات طیبه خطاب محبوبست
بر دل محب پس عاشق سوخته داند لذت کلام محبوب را کسی عاشق که
نبوده باشد چه داند بیت در دل مردم بیدرد چه دانند ۞ از آتش ما
طایفه بیدرد چه دانند ۞ جز آنکه ندارند بخود آلت مردی ۞ از لذت
کاری که کند مرد چه دانند ۞ پس از این جهت اکابر طریقت مثل سید الطایفه جنید
و غیره بسیار از این طایفه علیه اختیار این معنی کردند مبالغه نیز بسیار کرده
در این امر و این طریق سبب ترقیات این طایفه شد در مدارج قرب در
زمان ایشان به نسبت این طایفه نیک و مبارکست بیت قرب بینی
بالا و پستی رفتن است ۞ قرب حق از قید هستی رستن است ۞ اما
در زمانهای دیگر چونکه از این طایفه کم ماندند بظاهر مردم خراب شدند در فسق

و فجور افتادند و این طریق را شعار خود ساختند و خرابیها کردند از جهت خصلت
شر کا صاحب شرع منع فرمود بر ایشان و بر ایشان حرام ساخت نه بر این
طایفه علیه و از این کلام شریف این معلوم میشود که السماع اهل لاهل الله یعنی
سماع تریاقیست مر اهل الله را و زهریست قاتل بر غیر ایشان یعنی بر فساق و فجار
هرچه گیرد علتی علت شود کفر گیرد کاملی ملت شود موسی اندر درخت
آتش دید سبزتر می شد آن درخت از نار شهوت و حرص مرد صاحبدل
همچنان دان و همچنان انگار تو صاحب نفس ای غافل میان
خاک و خون میخور که صاحبدل اگر زهری خورد آن انگبین باشد حضرت
شیخ خاوند طهور میفرمایند سماع شراب محبت است سماع خطاب دوست
سماع نقد مردانست سماع اتباع احسانست کقوله تعالی الذین یستمعون
القول فیتبعون احسنه اما سماع را نفس مرده باید و دل زنده شاید که اگر
کسی را از سماع زلف و خال و دهن بذات صاحب جمالی منتقل شود
سماع بروی حرام باشد دیگر آنکه سماع غذای روحانیان تجرید است
مرکه از غذای نفسانی قطع کرده باشد غذای روحانی او را بود پس سماع
زنجیریست که دیوانگان محبت را بوی مقرب کنند یا تدبیریست
که سرگشتگان فرقت را بآن تادیب کنند سماع مرکب مبتدیانست
کیمیاگی آن خویشتن را از زندان خودی بگلستان بیخودی در اندازند
یا منزل منتهیانست که خویشتن را از انوار جذبه من جذبات الحق در حجاب
گفتار آرند یا سحاب جمال صمدیت و کمال سرمدیت ایشان را بسوزد

کلیمنی یا حمیرا دیگر آنکه خطاب عاشق موجب احتجاب معشوقست نمی بینی
که موسی را صلوة الرحمن علیه ارنی مانع رویت شد که لن ترانی حضرت محمد که در
خانه ام هانی بهیچ گونه خیال سفر آسمانی وشب و روز نفقرا اهل اسلام
میگذاشت که فکان قاب قوسین او ادنی وحق بهمان قربش فرمود
که اقتمار و نه علی ماری تا بدانی که کار نیاز دارد و از زبان درازی هیچ کاری
نکشاید بدان ای طالب صادق که شریعت چه چیز است بدانکه شریعت
راه راست است که حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم از حق سبحانه
وتعالی بر بندگان است آورده است آن اوامر و نواهی هرچه اوامر
آن چیزهاست که سبب قربت میشود بآنجناب مثل نماز و روزه و زکوة
وحج و هرچه سبب نزدیکی میشود بآنجناب اوامر عبادات از آنست حق
سبحانه وتعالی از کمال شفقتی که به بندها داشت دید که بندها را راه آمدن
خود را گم کرده اند در ضلالت و گمراهی افتاده اند حضرت محمد رسول الله را
صلی الله علیه وسلم برسالت به بندهای خود فرستاد تا راه راست به
بندها نماید و از راه ناراست و گمراهی ایشان را منع فرماید شریعت عبارت
ازین اوامر و نواهی است پس معلوم شد که هرچه سبب نزدیکی میشود بآنجناب
مشروعست و هرچه سبب دوری میشود از آنجناب نامشروعست پس
سماع که یکی از قرباتست که هیچ چیز این طایفه را چنان نزدیک نمی سازد
که سماع چنانکه گفته شد این چون نامشروع باشد ازین جهت اکابر اولیا
مثل سید الطایفه جنید و شیخ ابو الحسن نوری و مولانا جلال الدین رومی

قدس الله اسرارهم و بسیاری دیگر از اکابر اختیار کرده اند و مبالغه در آن
نموده اند و بسعادتهای عظیم رسیده بیت چشم باری درچنان پیلان کشا
که بدندی پیل کش اندر وغا بلکه میتوان گفت که اگر این طایفه ازین راه
بسعادت رسیده اند زیرا که راه وصل و قربت بآنجناب درد و سوز است
نه راه علم و زهد چنانکه حضرت مولانای رومی میفرمایند هیچکس از حقیقت
حق سبحانه وتعالی سخن نگفته است و من میگویم حق سبحانه وتعالی همگی ذوقست
و من همگی مستغرق آن ذوقم بیت درد حاصل کن که درمان درد تست
در دو عالم داروی جان درد تست هر کرا درد نیست درمانش مباد هر که
درمان خواست شد جانش مباد هر کرا این حسرت و این درد نیست
خاک بر فرقش که او خود مرد نیست آتش است این بانگ نای و نیست باد
هر که این آتش ندارد نیست باد آتشی از عشق در جان بر فروز سر بسر
فکر و عبادت را بسوز اگر این راه از علم حاصل شدی بایستی که هیچ عالمی
باین طایفه محتاج نشدی و حال آنکه اکثر از علمای عظام که مجتهد شدند باین
سعادت باین طایفه محتاج شدند با آنکه از علم ظاهری خلل نبود ایشان را
مثل خواجه محمد پارسا قدس سره و چه مقدار علمای آن زمان که بحضرت
خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین قدس سره محتاج بودند اشد الاحتیاج
علم ظاهر ایشان معلوم بود که چه مقدار بود و در زمان حضرت خواجه احرار
خواجه عبید الله قدس سره مثل مولانا علی عران و مولانا زاده اوتراری
و چه مقدار از علما محتاج ایشان بودند و علم ظاهر ایشان معلوم بود

که چه مقدار بود از نجابد انی بکمال انصاف سوالی آنزمان را بیت از ذوکر نصاب
آید در وجود : به که عمری در رکوع و در سجود : پس معلوم شد که این طریق
ورای طور علم و عقل بوده است چنانکه حضرت شیخ نجم الدین میفرمایند

رباعی یکچند بعلم و عقل در کار شدم : اندر صدد دانش و تکرار شدم
هم عقل عقیله بود و هم علم حجاب : چون دانستم ز هر دو بیزار شدم
ریسمان عقل را سر گم شده است : خانه پندار را در گم است : گر زهد و علم
داری در خدا اندازی : در وقت جان سپردن دل با ندم ندیم
بی مایه محبت کانست اصل فطرت : این زهد ما سقیم است وین عقل ما
عقیم است مثنوی علم هست آنجا که امر از هست : طاعت روحانیان
بسیار هست : سوز جان و درد دل می برسی : زانکه این آنجا نشان
ندهد کسی : پس وقتی که همچنین باشد باید که هیچکس از راه بی معرفتی
طریق این طایفه را منکر نشود و ایشان را ملامت نکند چرا که این سلسله همان
سلسله انبیاست که از حضرت صلی الله علیه وسلم بایشان رسیده است
قرنا بعد قرن هر که این طایفه را منکر شود نعوذ بالله من ذلک طریق انبیا را
منکر شده باشد حال او چه باشد یعنی از ایمان ذره در وی باقی مانده باشد
چونکه بعد از ایمان بخدای تعالی و ملایکه و کتب ایمان بانبیاست علیهم السلام
و دیگر آنکه اعتقاد باین طایفه همچنین کنند که ایشان ارتکاب نامشروع
میکنند و این افعال را از ایشان نامشروع اعتقاد کنند نعوذ بالله من ذلک
این چه نوع اعتقادیست باین طایفه علیه حاشا و کلا که ارتکاب نامشرو

ع

کنند و نیز مبالغه در امر نامشروع کنند چرا که ایشان هر چه یافته اند از
برکت عمل کردن شریعت یافته اند اگر ناگاه از ایشان نامشروعی بی اختیار در
وجود آید یا ادبی از آداب این طریق ترک شود از مرتبه خود چنان می افتد
که کسی از آسمان بر زمین افتد و همان زمان راه فیض بر ایشان بسته میشود
اگر بالفعل تدارک آن نکنند و بیم است که هلاک شوند چرا که خو کرده اند ایشان بفیض
و فضل الهی مصرع بلاست آنکه کسی خوی با تنعم کرد : اگر این صورت که گفته شد
از ایشان واقع شود راه فیض بر ایشان بسته نشود و این را در اصطلاح
این طایفه مکر میگویند قوله تعالی ومکروا ومکر الله والله خیر الماکرین این را اگر
تدارک مناسب آن ایشان میدانند مگر آنکه بی اختیار ایشان از ایشان
نامشروعی که در آید بنابر قضا و قدر الهی چنانکه زله بعض واقع شده است و از این
طایفه نیز همچنانکه از یکی کبرا این طایفه کبیره واقع شده یکی از مریدان واقف
شده و آن عزیز همان زمان تدارک آن کرده که نقصانی در اعتقاد آن مرید
پیدا خواهد شد مدتی گذشت هیچ نقصانی در اعتقاد آن مرید نیافت او را
طلبید و گفت ای برادر غیر از این سر قضا که بر سینه من زدند تو واقف شدی
و هیچ نوع نقصانی در اعتقاد تو پیدا نشد چه بود گفت آری من ترا که
ولی اعتقاد کرده ام نه نبی انبیا اند که ایشان معصوم اند و اولیا محفوظ اند
گاهی بمقتضای قضا و قدر الهی ایشان صادر میگردانند و ایشان تدارک آنرا
میدانند مرا بانها چکار است و کما قال ذو النون مصری رحمه الله
الاصوات الطیبة مخاطبات واشارات الهیة استودعها عند کل طیب

وطیبه سمنون محب رحمة الله گوید السماع نداء الحق للارواح والوجد عبارة
عن اجابة الارواح لذلك النداء والغشی وعبارة عن الوصول الی الحق والبکا
اثر من آثار فرح الوصول واین بکا که سمنون یاد کرده نوعی است از
انواع بکا که آنرا بکاء فرح گویند چه سبب بکا اما خوف بود یا شوق یا فرح
یا وجدان واگر منکر سماع این فواید را با آفات که در سماع متوقع بود
مقابله کوهم دفع آن آفات واجب و با مکان وقوع آن ترک سماع
لازم نگردد و خیر الاعمال که صلوة است در حق موجب فلاحت
چنانکه در کلام مجید واقع شده است قد افلح المومنون الذین هم فی
صلوتهم خاشعون و در حق بعضی سبب ویل چنانکه فویل للمصلین
الذین هم عن صلوتهم ساهون احتمال سهو وغفلت که موجب ویل اند
ترک صلوة جایز نبود منقولست از حضرت خواجه احرار خواجه عبید الله
قدس سره که یکبار یکی از نبیره های ایشان را تشویشی بوده است گفته
باشند باو که درویش احمد قانون نواز درویش نواخته است ذوقی و
حالات وحرکات عجب از ایشان در وجود آمده بعد ازان گفته باشند
هیچ کس امثال من محتاج باینها نیست غایتش از جهة حکمت رعایت
می باید کرد دیگر در مجلس شریف این همه حافظان خوش خوان بودند
همیشه مثنوی و دیوان امیر قاسم وغیره از سخنان این طایفه میخوانده اند
باوازهای خوش وایشان می شنیده اند حالات واذواق می ورزیده اند
وگریه بسیار میکرده اند حافظ کوچک که یکی از حافظان ایشانست

میگفت و فخر میکرد بآن که دایم مرا می فرمودند خوان و گریه بسیار
میکردند پس اگر نا مشروع می بود ایشان چرا مبالغه درین امر میکردند و نیز
منقولست از ایشان که شبی سلطان احمد نایی بحرم ایشان در آمده
نی می نواخته ایشان مدة مدید ایستاده می شنیده باشند و میفرموده اند
بوده که مبادا که مردم واقف شوند و ایشان بی ذوق شوند بعد ازان
غالبا پاره زر بدست خود باو داده باشند بدان ای طالب صادق که
صاحب شرع سماع را حرام گفته است مطلق نخواهد بود چرا که نفس سماع
حرام نیست از جهت که باعث میشود اهل نفس و هوا را بر فسق و محرمات
بر فساق و فجار حرام خواهد بود نه بر اهل الله که السماع اهل لاهله
گفته اند چرا که این طایفه را سبب ترقیات مالانهایه میشود در مدارج قرب
وقتی که همچنین باشد نسبة ایشان حرام چون توان گفت اگر حرام بودی
ایشان چرا اختیار کردندی زیرا که این طایفه علیه این همه سعادتها را از اتباع
شریعت یافته اند منقولست از حضرت خواجه بزرگ بهاء الحق والدین قدس
سره که یکی پرسیده باشد که شما این سعادتها را بچه یافتید ایشان گفته باشند
بمتابعت شرع بعمل کردن شریعت وقتی که همچنین باشد این چه نوع اعتقاد است
باولیا که ایشان ارتکاب نامشروع میکنند و از ایشان نامشروع
در وجود می آید نعوذ بالله آن شخص از دایره ایمان بیرونست زیرا که ایمان
بانبیا و اولیا آورده است چرا که سلسله اولیا همان سلسله انبیاست خلاصه
گفته اند همه یکی است و یکی همه است و هر که یکی ازین طایفه را انکار کرد

انکار کرده است نعوذ بالله من ذلک چرا که منکر کی منکر همه است منقول
از حضرت صلی الله علیه وسلم که یکبار شخصی در مجلس شریف او صلی الله علیه وسلم
این بیت خوانده است شعر قد لسعت حیة الهوی کبدی فلا طبیب لها
ولا راقی الا الحبیب الذی شغفت به فعنده رقیتی وتریاقی حضرت
صلی الله علیه وسلم وجدی شده متواجد شده اند ردای مبارک او صلی الله علیه وسلم
از کتف مبارک ایشان صلی الله علیه وسلم افتاده است تمزیق کرده اند
بر یاران یاران نیز به تبرک بر جامهای خود دوخته اند مرحبا این مرقعات صوفیه
از انجاست این سنت از ان زمان مانده است که در تواجد هرچه می افتد
تمزیق می باید کرد این نیکو نقل سند نیست مر سماع صوفیه را نقلست از سید
الطایفه جنید که حضرت را صلی الله علیه وسلم در واقعه دیده اند
گفته باشند چه فرمای در حق سماع حضرت صلی الله علیه وسلم گفته باشند
در هیچ مجلسی نیست که من حاضر نیستم و دیگر منقولست از حضرت سلطان
المحققین و برهان المدققین قدوة العارفین شیخ رکن الملة والطریقة
والدین علاء الدولة السمنانی حضرت خضر علیه السلام گفته و هو یحب صوت
الحسن ذو وجد عظیم فی السماع برقص و تحرک و ربما یصیر مغلوبا یوما ولیلة
نقل من فصل الخطاب واین سند عظیم است مر حلیت سماع صوفیه را
اما ابتدا و انتها بقرآن کنید مثنوی سماع ای برادر بگویم که چیست :
اگر مستمع را بدانم که کیست : گر از برج معنی پرد طیر او : فرشته
فرو ماند از سیر او : نه مرد سماعست شهوت پرست : به آواز نی خفته خیزد نه مست

کسانیکه معنی پرستی کنند : به آواز دولاب مستی کنند : شکفته شود گل باد سحر
نه هیزم که نشکافدش جز تبر : نبینی شتر بر حدی عرب : که چونش برقص
اندر آرد طرب : شتر را چو شور طرب در سراست : اگر آدمی را نباشد
خراست : بدان ای درویش صادق که آدمی مرکبست از روحانیت
و نفسانیت هرکدام ازین دو صفت که غالبست تابع همانست اگر صفت
روحانیت در آدمی غالبست تابع روح است واگر صفت نفسانیت
غالب است تابع نفس است السماع اهل لاهل الله الاصوات الطیبة آیتة
هی مخاطبات الحق الی العبد پس آدمی هرگاه استماع اصوات طیبه
میکند اگر روحانیتش غالب است میکشد او را جانب حق این سبب
ترقیات او میشود و مدارج قرب الهی نظم قرب نی بالا و پستی رفتن است
قرب حق از قید هستی رفتن است : اتصالی بی تکیف بی قیاس
هست رب الناس را با جان ناس : چونکه کنده وجود در پای او بسته اند
از جهت اضطراب و بیطاقتی میکند نعره و فریاد نیز ندار کمال شده شوق
و حدة فراق بیت گر شوق او دولت شد مبتلا : مرگ کی بود بر تو
روا بیت مرا فراق تو روزی هزار بار کشد : فراق چون تو گلی این چنین
هزار بار کشد : اگر بدست من افتد فراق را بکشم : که روی هجر سیاه باد
جان من فراق : چونکه مدتهاست که از محبوب حقیقی جدا افتاده است
بواسطه حجاب فراموش کرده بود این زمان که حجاب مرفوع شد
بیادش آمد بیت من جدا از یار و یار از من جدا افتاده است : انچنین

مشکل کین درد مرا افتاده است ∴ تا جدا گشتم ز جانان نیستم یکدم قرار ∴
روز و شب سرگشته ام مانند ابر نوبهار ∴ چون وصل محبوب حقیقی میسر نمیشود لاجرم
گریه و زاری میکنند نظم گریه و زاری عجب سرمایه است ∴ دولت کلی قوی
تر دایه است ∴ دایه و مادر بهانه جو بود ∴ تا که کی آن طفل او گریان شود ∴
طفل حاجات شما را آفرید ∴ تا بنالید و کند حاجت پدید ∴ گفت ادعوا الله
بی زاری مباش ∴ تا بجوشد شیرهای مهرهاش ∴ بهر گریه آدم آمد بر زمین
تا بود گریان و نالان و حزین ∴ تا نگرید ابر کی خندد چمن ∴ تا نگرید طفل کی جوشد
لبن ∴ تا نگرید کودکی حلوا فروش ∴ بحر بخشایش کجا آید بجوش ∴ ای
برادر طفل طفل چشم تست ∴ کام خود موقوف زاری دان نخست ∴
زامر حق وابکوا کثیرا خواندهٔ ∴ چون سر بریان چه خندان ماندهٔ ∴ چونکه
سمع دلش گشاده شده است هر زمان آواز محبوب حقیقی می شنود و شور
در جانش پیدا میشود لاجرم شوریدن آغاز میکند نظم خوشا وقت شوریدگان
غمش ∴ که گر درد بینند و گر مرهمش ∴ دما دم شراب الم درکشند ∴ و گر
تلخ بینند دم درکشند ∴ زمانی سر اندر گریبان برند ∴ چو طاقت
نماند گریبان درند ∴ بچرخ اندر آیند دولاب وار ∴ چو دولاب خود
بگریند زار ∴ مکن پیش شوریده دل پر زند ∴ که او چون مگس دست بر
سر زند ∴ چونکه شراب محبت هر زمان از جام محبت نوش میکند مستی و عربده
آغاز میکند هر زمان آشفته تر میشود هر آوازی که می شنود نعره و
فریاد میکند بیت نه بم داند آشفته سامان نه زیر ∴ به آواز مرغی برآرد نفیر ∴

چونکه محجوبان از درد و سوز او خبر ندارند لاجرم عیب و ملامت این میکنند
بیت مکن عیب درویش مدهوش مست ∴ که غرق است از آن میزند پا و دست
غافلان از کمال غفلت و مخالفت که با انجناب ورزیده اند دل ایشان سیاه
شده است و از سنگ سخت تر شده است لاجرم الحان طیبه در ایشان
اثر نمیکند ایشان از حیوانات کمترند که اولئک کالانعام بل هم اضل
چرا که حیوان از شنودن آواز خوش متاثر میشود و در حرکت می آید شعر
نه بینی شتر بر حدی عرب ∴ که چونش برقص اندر آرد طرب ∴ شتر را که
شور طرب در سر است ∴ اگر آدمی را نباشد خر است ∴ اگر نفسانیان را
غالبست بشنودن آواز خوش نفس در حرکت می آید چونکه تابع
نفس است میکشدش بجانب زنا و فسق و فجور و هر چه از آن قبیل است بیت
اگر مرد لهو است و بازی و لاغ ∴ قوی تر شود دیوش اندر دماغ ∴ چنانکه
حضرت شیخ ذوالنون رحمة الله علیه میفرماید السماع وارد حق یزعج القلوب
الی الحق و من اصغی الیه بحق تحقق و من اصغی الیه بنفس تزندق بگو ای
درویش صادق که از این همه حکایات که گفته شد چه معلوم شد ترا چه فهم کردی
بیت زد شیخ شهر طعنه بر اسرار اهل دل ∴ المرء لا یزال عدو لما جهل
غالبا نمیدانستی که سماع مطلق حرام نیست این زمان خود می باید دانسته
باشی که همچنان بوده است که السماع اهل لاهل الله گفته اند بحکم این حدیث
که انظر لما قال ولا تنظر لمن قال ∴ بنگر که چه میگویند ∴ منگر که میگویند
نظر بگفتار این ضعیف نادان مکن بنگر که از چه کسان میگوید بیت

کر نیم زیشان از ایشان کفته‌ام ٭ خوش دلم کین قصه از جان گفته‌ام
گر ندارم از شکر جز نام بهر ٭ این بسی خوشتر که اندر کام زهر ٭ باری کرم
کن اشیان را و سخن ایشان را قبول کن و اعتقاد کن از سعادت ایشان محروم
نمانی بدانکه اول کسی که این طریق را اختیار کرده است سید الطایفه
جنید است قدس سره و او میکوید که مَن لَم یَکُن لَه ایمانٌ بِطَریقَتِنا فَلَیسَ مِنّا
بدانکه این همان سلسله است که بلند تر کفته شد ایمان یکی از نهایهاست
بهمه است انکار یکی از نهایه انکار همه است هم او کوید که الایمان بطریقتنا هذا
ولایه هم او کفته است که هر که ایمان بطریقه ما دارد دست در دامن او
زنید و از و در خواهید که او ولیست و دعای او مستجاب است و حضرت
ابو الحسن خرقانی قدس الله سره میفرمایند که خاک پای آنکس سرمه چشم ابو الحسن
و کرا از من نباشد و خود را مشابه این طایفه سازد که اکر بلند همت نبودی چنین
نکردی ای درویش این که تو در حق این طایفه این نوع جرأت ها
میکنی خالی از سه چیز نیست یا خود کمال ضعف ایمانست ترا با این طایفه
یا خود کمان می بری که این طایفه درین زمان نیستند و یا خود حسد است
چنانچه کفته اند خاصیت ممارست بعلم فقه هست که حسد بار می آرد و بواسطه
حسد است غالبا که کفته اند این طایفه الفقهاء لهذه الطایفه کالفراعنه للانبیاء
اکر حسد نیست شفقت هم نیست چرا که خالی از ین نیست که تو سماع را
حرام اعتقاد کرده بنا بر شفقت برادر مومن کویا از ین منع میکرده باشی
نحن نحکم بالظاهر کفته باشی یعنی بظاهر نامشروع از جهت منع میکرده باشی

این کمال بی شفقتی و ضعف ایمانست با این طایفه چرا که تو اهل ظاهری حکم
بر ظاهر میکنی و ظاهر این برادر مومن غیر این که تو حکم بنامشروع
میکنی خیرهای دیکر هست از ین قوی تر که آن صورت صلاح است و بذکر
خداوند مشغول است بحکم حمل المؤمن علی الصلاح و الشفقه علی خلق الله
و مَن تَشَبَّهَ بِقَومٍ فَهُوَ مِنهُم چرا حکم بر صلاح او میکنی غالبا از معانی این احادیث
غافلی بیت غافل مشو که مانده ظلمات غافلیست ٭ با یاد دوست باش
که جا را جلی کند ٭ و دیکر آنکه اکر ترا اعتقاد با این طایفه باشد و حسد نداشته باشی
سماع را مطلق حرام چون اعتقاد میکنی چرا که بسیاری از ین طایفه اختیار
این معنی کرده اند و بسعادتهای عظیم مشرف شده اند اکر حرام بودی
چون اختیار کردندی و باین سعادتها رسیدندی بطریق طالب علمی
چرا احتمال را راه نمیدهی و نمیکویی که احتمال داشته باشد که مشروع بوده نسبت
باین طایفه که اختیار کرده اند دیکر آنکه اعتقاد میکرده باشی که این طایفه
درین زمان نیستند این جرأت میکرده باشی این نیز غلط محض است
که تو کرده چرا که بوجود این طایفه قایم است که کفته اند بیت کر تو کویی
نیست پیری آشکار ٭ تو طلب کن در هزار اندر هزار ٭ زانکه
کر پیری نباشد در جهان ٭ نی زمین بر جای ماندی نی زمان ٭ پیر هست و
این زمان پنهان شده ٭ تنک خلقان دیده در خرقان شده
کر ترا در دست پیر آید پدید ٭ قفل در دست را کلید آید پدید ٭ مکو
اصحاب دل رفتند و شهر عشق شد خالی ٭ جهان پر شمس تبریز است

مردی کو چو مولانا ۞ جناب عشق بس عالی است موسی همتی باید ۞ که تو آن
بر چنین طوری شدن نه همت والا ۞ قال الامام الغزالی الحجة الاسلام امام
محمد الغزالی رحمة الله علیه بدانکه حق تعالی را سریست اندر دل آدمی که اندر وی
همچنان پوشیده است که آتش اندر آهن چنانکه بزخم سنگ بر آهن آتش زنی
آن سر آتش آشکارا شود و بصحرا افتد همچنین سماع آواز خوش موزون
آن گوهر را بجنباند و اندر وی چیزی پیدا آید بی آنکه آدمی را در آن
اختیاری باشد و سبب آن مناسبتی هست گوهر آدمی را بعالم علوی
که آنرا عالم ارواح گویند هست و عالم علوی عالم حسن و جمالست
و اصل حسن تناسب است و هرچه متناسب است نمودگاریست از
جمال آن عالم چه هر جمال و حسن و تناسب که اندرین عالم محسوس است
همه ثمره حسن و جمال آن عالم است پس آواز خوش موزون متناسب
هم شبهتی دارد از عجایب آن عالم بدان سبب آگاهی اندر دل
پیدا آورد و حرکتی و شوقی پدید آمد که باشد که آدمی خود داند که آن چیست و این
اندر دلی باشد که آن ساده بود و از عشق و شوقی که راه برو خالی بود اما چون
خالی بود بچیزی مشغول بود و آن در حرکت آید چون آتشی که دم در وی دمند
افروخته تر گردد و هر کرا غالب بر دل آتش دوستی حق عز و جل باشد سماع
وی را مهم باشد که آن آتش تیزتر گردد و هر کرا در دل دوستی باطل باشد سماع
زهر قاتل وی بود و بر وی حرام بود و علما را خلافست اندر سماع که
حرام است یا حلال هر که حرام کرده است از اهل ظاهر بوده است که ویرا

صورت

صورت چنین نوشته است که دوستی حق عز و جل اندر دل آدمی فرود
نیاید بتحقیقت و وی چنین گوید که آدمی جنس خود را دوستتر دارد اما آنرا که
نه از جنس وی بود و نه هیچ چیزی مانند وی بود ویرا دوست چون
توان داشت پس نزدیک وی اندر دل جز عشق مخلوقی صورت نبندد
و اگر عشق خالق صورت بندد بنا بر خیال تشبیه باطل باشد پس سبب این
گویند سماع اما بازی بود یا از عشق مخلوقی باشد و این هر دو اندر دین
مذموم باشد چون ویرا پرسند که معنی دوستی حق جل و علا که بر خلق واجبست
چیست گویند فرمان برداری و طاعت داشتن و این خطای بزرگست
که این قوم را افتاده است و ما در کتاب محبت از رکن منجیات پیدا کنیم
انشاء الله تعالی اما اینجا همی گوییم که حکم سماع از دل باید گرفت که هیچ چیز
اندر دل نیاورد که نباشد بلکه آنرا که اندر دل باشد فرا جنباند هر کرا اندر دل
چیزیست که اندر شرع محبوبست و وی را آن مطلوبست چون سماع
آن زیادت کند وی را ثواب باشد هر کرا اندر دل باطلی باشد که اندر
شریعت آن مذموم است ویرا بسماع عقاب باشد و هر کرا دل از هر دو
خالیست لیکن بر سبیل بازی شنود و بحکم طبع بدان لذت یابد سماع
ویرا مباح است پس سماع بر سه قسم باشد و اصل این است که کسی را که
دوستی حق جل و علا بر دل غالب شده بود و بحد عشق رسیده سماع
ویرا مهم باشد و بود که اثر آن از بسیاری خیرات رسمی زیادت باشد
و هرچه دوستی خداوند جل جلاله بدان زیادت گردد و مزد آن بیشتر

بود و سماع صوفیان اندر اصل که بوده است ازین سبب بوده است و سماع
اندر افروختن آتش محبت اثر عظیم دارد و کس باشد که اندر میان سماع او را مکاشفات
پدید آید و بادی لطیف بهار رود که بیرون سماع نبود آن احوال لطیف که از عالم
غیب بایشان رسد آن را وجد گویند و باشد که دل ایشان اندر حال چنان
پاک و صافی گردد که نقره اندر آتش و سماع آن سر مناسبت را که روح آدمی است
بعالم ارواح فرا جنباند تا بود که بکلیه ازین عالم بستاند تا هر چه درین عالم
ورود بیخبر گردد و باشد که قوت اعضای وی ساقط شود و بیفتد و بیهوش گردد
و آنچه ازین احوال درست بود وی را حاصل بود درجه آن بزرگ باشد و کسی را
که بدان ایمان بود و حاضر باشد از برکات آن محروم نماند ولیکن غلط اندر آن
بسیار افتد و نشان آن پیران پخته راه رفته دانند و هر که سماع و وجد این صوفیان
و احوال ایشان را انکار کند از مختصری خود و معذور بود اندران انکار که چیزی ورا
نباشد بدان ایمان دشوار توان آورد و این همچنان بود که مخنث را باور نبود
که اندر صحبت لذتی هست که آن لذت بقوه شهوت توان یافت و وی را شهوت
نداده اند و اگر نابینا لذت نظاره اندر سبزه و آب روان را انکار کند چه عجب
که وی را چشم نداده اند آن لذت بچشم توان یافت حاصل آنکه خلق اندر انکار احوال
صوفیان آنانکه دانشمند اند و آنانکه عامی اند همه چون کودکانند که چیزی هنوز
بدان نرسیده اند منکر اند و آنکس که اندک مایه دارد و اقرار دهد و گوید مرا اینحال نیست
ولیکن همی دانم که ایشان را هست بدان ایمان دارد و روا دارد و اما آنکه روا
ندارد که هر چه وی را نبود خود محال داند که دیگر را باشد از غایت حماقت باشد

داران قوم

داران قوم باشد که حق عز و جل همیگوید واذ لم یهتدوا به فسیقولون هذا افک
قدیم آمدیم به بیان این حدیث که الشریعة اقوالی والطریقة افعالی والحقیقة حالی
بدان ای طالب صادق که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم میفرماید
که شریعت گفتارهای منست و طریقت کردارهای منست و حقیقت حال منست بیت
راه های آمدن یادت نماند ۞ داستان بر تو برخواهیم خواند ۞ بدان ای
درویش صادق که عبارت از گفتارها که حضرت پیغامبر صلی الله علیه و سلم
گفته است آن اوامر و نواهی است چونکه حق سبحانه و تعالی بنده های خود را
برای عمارت دنیا فرستاد بنده ها بعمارت دنیا مشغول شدند بواسطه مشغولی
راه های آمدن خود را فراموش کردند بیت راه زد مشغولی عالم ترا ۞ تا نیست
پروای خدا اکنون ترا ۞ قال النبی صلی الله علیه و سلم الطرق الی الله بعدد انفاس
الخلایق یعنی راه آمدن و بازگشتن بحق سبحانه و تعالی بعدد هر نفسی است یعنی
هر کسی از راهی آمد و باز بهمان راه بجانب حق سبحانه و تعالی می باید رفت چونکه
خلق بسیار آمدند بعمارت دنیا راه بسیار شد چونکه راه ها مختلف شد خلق
راه های آمدن خود را گم کردند چونکه ایشان را رهبری نبود بحکم فرموده من لم یکن
له شیخ فشیخه الشیطان هر چه شیطان بواسطه بی فرمان ملعون شده بود
سرگردان میگشت در دنیا دید خلقان بی سر و بیکس در دنیا میگردند و هر کسی را
براه خود برد و سرش را خورد مثنوی هر کرا دیو از کریمان وا برد ۞ بی کسش
یابد سرش را و خورد ۞ یک بدست از جمع رفتن یکزمان ۞ مکر شیطان باشد
این نیکو بدان ۞ پیر باید راه را تنها مرو ۞ از سر عمیا درین دریا مرو ۞ هر که

هر که شد در ظل صاحب دولتی ٭ نبودش در راه هرگز خجلتی ٭ هر ما لا بد راه آمد ترا
در همه کاری پناه آمد ترا ٭ صحبت به ز عزلت ٭ هر که با او نشست در عزلت
این عمل همچو راز پنهانست ٭ رهبرت سوی وصل جانانست ٭ بی پیر مرو
تو در خرابات ٭ هر چند سکندر زمانی ٭ پس حق سبحانه وتعالی دید که بنده های
او را شیطان از راه راست دور براه خود در آورد حق سبحانه وتعالی در هر زمانی
بر سر آن قوم فرستاد تا آن قوم را از راه شیطان منع کرد و براه رحمن در آورد
پس شریعت عبارت ازین اوامر و نواهی شد فاین شریعت همین مقدار
شد که از راه شیطان منع کرد و براه رحمن در آورد پس حضرت صلی الله علیه
وسلم مبعوث برای همین بودند چنانکه فرمود بعثت لبیان الشریعة لا لبیان
الحقیقة چرا که آن زمان عالم از کافران پر شده بود بمقاتله و محاربه بسیار همین
مقدار می توانست کرد که جماعتی را از راه شیطان بر سر راه راست آورد اما
فرصت آنکه ایشان را بمقصود رساند نبود که چرا که همه یکبار مسلمان نشدند که
ایشان را رهبری کند و بمقصود رساند از جهت آن زمانی که در حیات بود آنحضرت
صلی الله علیه وسلم از راه شیطان منع میکرد و براه راست می آورد علمی که
علماء ظاهر دارند همین مقدار بیش نیست که جماعتی را از راه شیطان براه
راست آرند ایشان را از راه و رفتار راه و روندگان راه و علامات راه چه خبر
چونکه خود در سر راه مانده اند بیت زد شیخ شهر طعنه بر اسرار اهل دل ٭ المرء لا یزال
عدو لما جهل ٭ پس عداوت ایشان از سر جهل خواهد بود اما بدان ای طالب
صادق که عبارت از طریقت که الطریقة افعالی است آن علماست حضرت

حضرت صلی الله علیه وسلم بسالکان طریق هر کسی را مناسب استعداد
تعلیم کرده اند دیگر افعال جمع فعل است و مراد از فعل اینجا عمل است یعنی هر کسی را عملی
مخصوص این راه را پیدا کرده اند چنانکه فرمود حضرت صلی الله علیه وسلم الطرق
الی الله بعدد انفاس الخلایق مراد از اعمال اینهاست یعنی بعضی بذکر خفی رسیدند
بعضی بذکر جهر و بعضی بذکر خفیه و بعضی بتوجه و بعضی بمراقبه و بعضی بمجاهدت و بعضی بخدمت
و بعضی دیگر بطریق رابطه و بعضی دیگر بشنیدن الحان طیبه چنانکه گفته شد الاصوات
الطیبة هی مخاطبات الحق الی العبد و بعضی بصحبت بلکه اکثر بصحبت بیت
صحبت به ز عزلت ٭ هر که با او نشست در عمل است ٭ این عمل همچو راز
پنهانست ٭ رهبرت سوی وصل جانانست ٭ الی هذا القیاس پس همچنین هر کسی
مناسب استعداد خود بعملی بمقصود رسیدند پس وقتی که طریق مختلف باشد پس
عیب کردن سالکان طریق را جهل محض خواهد بود و نگوئی که حضرت صلی الله
علیه وسلم چونکه مبعوث بر شریعت بودند نه بر حقیقت پس بیان حقیقت چون کرده باشند
چرا که بعثت لبیان الشریعة که گفت بعثت عام است یعنی بر کافه و مراد
از لا لبیان الحقیقة یعنی مبعوث شدم از جهت بیان حقیقه بر خاصان نه بر عوام
همچنانکه مخصوص کرده اند شرذمه را از خواص هر چه اسرار و حقایق و معارف
انچه ممکن بود بایشان گفت چرا که آن زمان محل افشای اسرار نبود چونکه بدایت
اسلام بود بعد از آن این شرذمه کسها مورث شدند غالبا که در زمان خود هر کس با
طالبان طریق بمقدار استعداد ایشان با ایشان گویند آن بود که بعد از حضرت
صلی الله علیه وسلم هر کسی بمقدار استعداد خود اظهار معارف و حقایق الهی کردند

الی یومنا هذا چنانکه منقولست از عرفای آن زمان جماعتی بزیارت مولانای رومی
قدس سره آمده بوده‌اند مگر از حضرت مولانا سوال کرده‌اند از سر این حدیث طی حق که
ان لله تعالی شرابا اعدت لاولیائه اذا شربوا سکروا و اذا سکروا طابوا و اذا
طابوا طاشوا الی آخر الحدیث حضرت مولانا فرموده‌اند که حضرت محمد رسول الله
صلی الله علیه وسلم بقرب قاب قوسین او ادنی که مشرف شد جمال و جلال حضرت
احدیت را جل جلاله بدیده بصیرت بدید بیت شد مدد نور بصر نور دل گشت ۞
بصیرت به بصر متصل ۞ بعد از کشف لطایف سبحانی و تحقیق سور کنوز ربانی از
حضرت عزت دو جام جهان نما از نور ظاهر شد یکی از شیر و یکی از شراب خالص
باختیار یکی از من و امر شد حضرت صلی الله علیه وسلم فرموده‌اند اخترت اللبن
واجتنبت الخمر لاجل امتی زیرا که آن عهد در ابتدای احکام و قوانین شریعت
و استحکام اساس اصل امر طریقت بود جام جهان نمای حقیقت را بجهة عارفان و
خاصان ملت خویش محافظت فرموده و از بوی خوش آن شرابست که بعضی
از اولیا از تحمل حجب و قاب(?) بخود میشوند و کشف رازها میکنند بیت کدام باده
که نوشیده بود از رواد دم ۞ که مست وار شد از ملک و مملکت بیزار ۞ چه سکر بود
که آواز داد سبحانی ۞ که گفت زمرا الحق رفت بر سر دار ۞ همه باتفاق استحسان حضرت
مولانا کردند بیت اگر ز عقل عالمیان ازین مستی چکد جرعه ۞ نه آدم ماند و عالم نه
مخموری نه خود کامی شعر شربت الحب کاسا بعد کاس ۞ فما نفد الشراب و ما
رویت ۞ از حضرت مولانا پرسیدند که وجد چیست فرمود الوجد انزعاج الروح
عن احتمال غلبة الشوق بدان ای طالب صادق که مراد از شریعت راه راست

و مراد از طریقت عمل شد در راه یعنی رفتن در راه و مراد از حقیقة که الحقیقة حالی است
نتیجه شد که از عمل کردن بعلم حاصل شد هرگاه سالک طی بمقتضای علم راست
راه راست را در آمدن در راه آن رفتار او در راه عمل اوست هر قدمی که می‌اندازد
بحکم من تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا هر زمان قطره از شراب محبت
بکام جان او میچکانند از مستی آن شراب هر زمان او را حالتی و کیفیتی میشود و مغلوب
میشود و در زمان بیخودی نعره و فریاد میکند از کمال بیخودی گاهی اسرار و معارف
الهی را فاش میکند چرا که او در آن زمان مغلوبست المغلوب معذور گفته‌اند
درین زمان او معذور است پس همچنین هر چند قدم در راه پیش می‌نهد شراب
محبت از جام محبت در کام جانش بیشتر میچکانند آتش محبت از سر دوش
سر بر میزند و میسوزد و حرارت آتش محبت هر چه نشان غیر و غیریت است هیچ
چیز از نام و نشان وجود و هستی در وی باقی نمی‌ماند نعره هل فی الدار غیری
زدن میگیرد بیت کجا غیر و کو غیر و کو نقش غیر ۞ سوی الله و الله ما فی الوجود ۞
لیس فی الدار غیره موجود ۞ جنگ میگوید از زبان رباب ۞ فریاد لیس فی
جبتی سوی الله کردن و گفتن میگیرد و این مقام عشق است گفته‌اند بیت عشق
آن شعله است کو چون بر فروخت ۞ هر چه جز معشوق باقی جمله سوخت ۞
تیغ لا در قتل غیر حق براند ۞ در نگر زان پس که بعد لا چه ماند ۞ ماند الا الله باقی
جمله رفت ۞ شاد باش ای عشق شرکت سوز رفت ۞ شاد باش ای عشق
خوش سودای ما ۞ ای طبیب جمله علتهای ما ۞ آتشی از عشق در جان
بر فروز ۞ سر بسر فکر و عبارت را بسوز ۞ موسیا آداب دانان دیگرند ۞ سوخته

بجان وروانان دیگرانند ❊ تو زسرستان قلاوزی مجو ❊ جامه حاکان را چه فرمای
رفو ❊ عاشقان از همه پس سوزندیست ❊ برده ویران خراج وعشر نیست
ملت عشق از همه دینها جداست ❊ عاشقان را مذهب وملت خداست ❊
استاد تو عشق است چو اینجا رسی ❊ او خود بزبان حال گوید چون کس ❊ نهایت سیر
الی الله تا اینجاست **مثنوی** بنده بود اینجا رسید وشاه شد ❊ رهبر وره رو
نماند وراه شد ❊ اینجا دیگر رفتار نیست بعد از ان سیر فی الله است این معنی عالم
کشش است **بیت** در کشش افتی روش گم گردد ❊ گر بود یک قطره
قلزم گردد **بیت** گر کششی است ناگهان تا ببری بخود گمان ❊ پیک قبول هاست
آن کمان سوی هات میکشد ❊ باش زبون هر فره ما کشاده گره ❊ درد
گر کمی در دبه کمان بدوات میکشد ❊ او را نهایتی نیست چرا که سیر در بی نهایت است
وسیر در بی نهایت را نهایت نمی باشد **بیت** مستم خرابم بیخبر رو محتسب اکنون خبر
هم زانم محتسب را چاشنی آورده ام ❊ والله اعلم بالصواب **غزل** شراب شوق
می نوشم بگرد یار میگردم ❊ سخن مستانه میگویم ولی هشیار میگردم ❊ در مجلس
مستان خدا وقت سماع است ❊ چون عشق مزید آمد و چون عشق هویداست ❊
هر قصه که در وصف جمالست وجلالست ❊ تا فکر زیادت نکنی مایه سوداست ❊
ای دوست دلم را هوس باده حمراست ❊ زان باده حمرا که در ان نور تجلی است ❊
مستان خرابیم سر از پای ندانیم ❊ ان حیرت جودت همه از جودت صهباست
خواهی لقبش خضر کن وخواه مسیحا ❊ عشق است بهر حال که آن محیی موتی است ❊
ای خواجه اگر معرفتی نیست محالست ❊ گر معرفتی هست نصیب دل داناست

تا کی لب جوی زحیرت زده کاییم ❊ از جوی گذر کس که دران سوی تماشاست
از عشق جهان بگیر که عالم همه مستند ❊ گر زهد وسلامت طلبی مایه سوداست ❊ قائم
زسر کوی هو هرگز نرود دور ❊ چون نور تجلی زجبین تو هویداست **غزل** بقدر جام
بود حالت مستان ❊ هزار جان گرامی فدای رطل گران ❊ اگر چه طاقت
رطل گران بوسع تو نیست ❊ زدست ساقی باقی پیاله بستان ❊ ازان شراب که
مدهوش اوست ملک وملک ❊ ازان شراب که مست ازان زمین وزمان ❊ ازان
شراب که مرهون اوست جان وخرد ❊ ازان شراب که موقوف اوست امن وامان ❊ ازان
شراب که سلطان کشد شود درویش ❊ ازان شراب که درویش را کند سلطان ❊
ازان شراب که نامید را برقص آرد ❊ ازان می که کند آفتاب را رخشان ❊ ازان شراب
که پیران جوان شوند ازو ❊ ازان می که جوان را کند جوان این ❊ زهی شراب وزهی
شورش وزهی مستی ❊ زهی عطا وزهی منت وزهی احسان ❊ زشرب عشق
تو مستیم همچو آتش تیز ❊ زهی حرارت باده زهی حلاوت جان ❊ زشکر آب
شدم بس شراب ناب شدم ❊ شراب خانه شدم هر چه خوانیم میخوان ❊

زقاسمی نظر لطف خویش باز مگیر ❊
که قاسمی زتو دارد حیات جاویدان ❊

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی اظهر عیون الحکمة والمعرفة فی قلوب المخلصین والمحققین واجری المعارف والحقائق علی لسان العارفین والعاشقین والصلوة والسلام علی رسوله محمد الذی خلق من الماء والطین وعلی آله واصحابه العارفین والعاشقین فاما بعد قوله تعالی واذکر ربک اذا نسیت ای اذا نسیت غیرک ثم نسیت نفسک ثم نسیت وصفک یعنی فراموش کردن وصفی را که آن بیخودی وغیبت است از خود بیت

ذکر گو ذکر تا ترا جانست ❊ پاکی دل ز ذکر یزدانست

قال النبی علیه السلام افضل الذکر لا اله الا الله بدان ای سالک طریق که جهة افضلیت این ذکر بر اذکار دیگر آنست که این کلمه دو جزو است در یکجزو نفی غیر است و در جزو دیگر اثبات محبوب حقیقی بر دل تقدیم نفی بر اثبات از جهة آنست که اولا تا غیر منفی نمیشود محبت محبوب حقیقی

بر دل ثابت نمیشود چونکه انهما ضدان لا یجتمعان بیت

با دوست گزین کمال با جان ❊ یک خانه دو میهمان نگنجد ❊

چنانکه رباعی حضرت خان عالیشان عبید الله خان سلمه الله وابقاه نیز ناظر است بر آن ع

ای سالک اوزونکا فیکری همدمی ❊ حاضر کوروب انی ناظر واگه دمی
جنس نفس ایلاب انجمن خلوت ایدا ❊ اخلاص ایلا لا اله الا الله دیمی

بدان ای سالک طریق که تا که اولاد عالم و آدم نبود هیچ چیز از مخلوقات در عالم نبود بنابر حکمتی که در بعضی رسایل نوشته شده است عالم را خلق کرد اگر خواهی شرح از انجا طلب نما از خدام واجب الاحترام انسان مص

شرح نطق او از در پرس ای سلیم ❊ حکمت لقمان از لقمان ای حکیم ❊

بعد از آن حضرت آدم را خلق کرد بید قدرت خود در چهل صباح قال النبی علیه السلام خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا خاک آنرا گل کرد در چهل بامداد ❊ بعد از آن جان را در وی آرام داد ❊ و از روح خود در قالب آدم دمید قوله تعالی ونفخت فیه من روحی به بهشت فرستاد و در بهشت حضرت حوا را از پهلوی چپ او خلق کرد و هر دو را بدنیا فرستاد جهة عمارت دنیا بیت

چو آدم را فرستادیم بیرون ❊ جمال خویش بر صحرا نهادیم ❊

هر چه حقیقت آدمی همان روح الهی است که گفته شد اوصاف او علم و حیات و حکمت و قدرت و سمع و بصر و ارادت و کلام هر چه غیر اینهاست همه اوصاف بشریت است که در دنیا او را حاصل شده است این جا نفی شده او را از حقیقت مقصود که حق است سبحانه و تعالی سالک طریق خواهد که باز بحقیقت خود رسد که گفت

سبحانه وتعالی واصل شود بی رفع این حجابات ممکن نیست بیت حجاب چهرهٔ
جان میشود غبار تنم ⁂ خوش آن دمی که ازین چهره پرده برفکنم ⁂ از جهة
حضرت خواجگان قدس الله ارواحهم ذکر لا اله الا الله را که افضل همه
اذکار است از جهة نفی غیر از دل واثبات محبوب حقیقی را که حق است
سبحانه وتعالی در دل ثبت سازند همچنین نفی غیر واثبات محبوب حقیقی کرده
کرده بجایی رسد که هرچه نشان وجود وهستی سالک است از ساحت
دلش منفی شود که هیچ چیز نماند از محبت غیر مگر محبت محبوب حقیقی بعد ازان
گفته گفته بجایی رسد که سالک وصفت سالک که آن بخودی وشعور است
نیز نماند جز حضور وآگاهی وحضور وآگاهی علی الدوام که صفت ذاتی حقست
سبحانه وتعالی عبارت از وجود موهوب حقانی این وجود است هرچه
از سالک ظاهر میشود از اوست سبحانه وتعالی سالک را هیچ نیست
بیت بعد ازین گر شرح گویم ابلهی است ⁂ زانکه شرح این ورای
آگهی است بیت نماند حرکت اندر حیوان ⁂ بیکی برآید قالب وجان ⁂
همچنانکه درین مقام از حضرت صلی الله علیه وسلم واقع شد من الله تعالی
ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی ما رمیت اذ رمیت بی وبیت ⁂ ⁂
همچنین قال الله از مشت بحیث ⁂ بدان ای طالب صادق که سالکان
این طریق سه قسم اند مبتدی ومتوسط ومنتهی چونکه ذکر لا اله الا الله
سبب رفع حجاب ووصل محبوب حقیقی میشود پس چاره نباشد هر یکی ازین
مبتدی ومتوسط ومنتهی را از ذکری که بآن رفع حجابات کنند از دل

دو واصل سازند خود را بمحبوب حقیقی اولا بدان ای سالک راه حقیقت که
ذکری که ثمره ونتیجه او وصل محبوب حقیقی است آنست که سالک طریق
ببیاید که این سررشته دولت را از کامل مکمل گیرد که او از کامل مکملی
دیگر گرفته باشد همچنین متصل تا حضرت صلی الله علیه وسلم تا نتیجه دهد چنانکه
گفته اند تیر از ترکش سلطان باید تا حمایت را شاید بعد از بدست آوردن
این سررشته از کامل مکمل بحکم خیر الاعمال ادومها بطریق دوام در
همه جا با همه کس ودر همه کار می باید که مشغول وحاضر باشد ⁂ سررشتهٔ
دولت ای برادر بکف آر ⁂ وین عمر گرامی بخسارت مگذار ⁂ دایم همه جا
با همه کس در همه کار ⁂ میدار نهفته روی دل جانب یار ⁂ بصدق
واخلاص تمام ودیگر ذکری که پیش خود یا از پدر وبرادر ومصاحبان واستادان
ومعلمان واز کتب یا از کسی که بمرتبه مکمل وارشاد نرسیده باشد که
گرفته باشند این نتیجه نمیدهد چرا که اینها گفته اند بمنزله تخمیست نارسیده او
سبز نخواهد شد از کجا که بر دهد بیت بی پیر مرو تو در خرابات ⁂ هرچند
سکندر زمانی ⁂ گشتیم بسینه تخم وفای تو سالها ⁂ لیکن بری نداد که حاصل
زکشت ما ⁂ اگرچه نتایج دیگر حاصل مثل صفای خاطر وبعضی از کرامات
ومکاشفات ودرجات در بهشت از حور وقصور وامثال اینها همه سهل است
پیش درجات عاشقان وعارفان که آن قرب ووصل محبوب خاصی است
بیت قرب نی بالا وپستی رفتن است ⁂ قرب حق از قید هستی رستن است ⁂
اتصالی بی تکیف بی قیاس ⁂ هست رب الناس را با جان ناس ⁂ واین

مقام قصور و حور اگر مقام ابلهانست در جنت قال النبی صلی الله
علیه و سلم **اکثر اهل الجنة البله** در واقع با وجود وصل محبوب حقیقی در دنیا
باین اندک فرصت و آلات و اسباب که باو داده اند حاصل می تواند
کرد بگو که جنت بار ماندن خر ابلهی چه خواهد بود **بیت** دیگر از او عده
گرفته ابود لیک ما ز نقد هم اینجا بود **نقلست** از حضرت شیخ
شبلی قدس سره که گذار ایشان بر جایی افتاده باشد که قاری این قرات
میکرده باشد قوله تعالی **ان اصحاب الجنة الیوم فی شغل فاکهون**
حضرت شیخ فریادی کرده گفته باشند که اللهم لا تجعلنی منهم یعنی
بارخدایا مرا از این ابلهان مگردان که بگو که جنت از تو باز مانم کمال
قابلیت استعدادی که حق تعالی بآدمیان داده است بهرچه
از و باز میمانند ابلهیست **بیت** بهرچه از دوست وامانی چه زشت آن چه
نقش و چه زیبا بهرچه از دوست دور افتی چه کفر آن حرف و چه
ایمان **نقلست** از حضرت میر سید شریف قدس سره که در آوان طلب
علم بواسطه زهد و تقوی صفای خاطر ایشان در مرتبه بوده است
که بر در مسجدی مقفل که میرسیده اند اشارت که میکرده اند قفل از هم
میریخته است مکاشفات از ایشان بمرتبه بوده که همه چیز پیش ایشان
ظاهر بوده و با همه دانسته اند که اینها مقصود نیست **بیت** سلوک راه
عشق از خود رهائیست نه قطع منزل و طی مقامات هوس مستی
و ذوق می پرستی چکار آید مرا کشف و کرامات و مقصود از همه

طاعات و عبادات از فکر و ذکر و علم و عمل وصل محبوب حقیقی بوده است
و حصول او بی صحبت و ارادت کامل مکمل میسر نی بصحبت شریف
خواجه علاء الدین عطار عطره الله تربته شتافته اند بنظر قبول و طریقه
ایشان مشرف شده اند **بیت** اصل این جمله کمالات بجز مرشد نیست
پر صاحبدل کامل صفت بحر آشام در اندک زمانی کمالات
ایشان در صحبت شریف ایشان بجای رسیده بود که بعد از انتقال وقت
از حضرت خواجه هرچه در صحبت شریف ایشان در خیابان مکه شده در
در سمرقند حضرت امیر را معلوم می شده غرض این سخنان آنکه
بهر طریقی از طرق این طایفه که عمل میکنند سالک طریق می باید که حاجات
و ارادت کامل مکمل باشد تا وصل محبوب حقیقی حاصل شود دیگر بدانکه
هیچ ذکری و فکری و عملی سالکان طریق را بهتر از صحبت کامل
مکمل نیست آنچه در یکزمان در صحبت او حاصل میشود بسالهای دراز
بذکر و فکر حاصل نمیشود **بیت** صحبت پیر به ز هر عملست هر که
با او نشست در عملست این عمل هیچ را زنهانست رهبرت
سوی وصل جانانست **الشیطان یفر من ظل عمر** سایه رهبر است
از ذکر حق باز آمدیم بیان صحبت بدان ای سالک طریق که کریم
الطرق الی الله بعدد انفاس الخلایق اگرچه راه بحضرت حق
سبحانه و تعالی بعدد هر نفسی است اما بهترین راه ها و نزدیکترین طرق
طریق صحبت کامل مکمل است چرا که طریق حضرت و صحابه کرام او

صلی الله علیه وسلم صحبت بوده است نمی بینی که صحابهٔ کرام رضوان الله
علیهم اجمعین با آنکه همه کمالات را داشتند و با همه اوصاف نیک
موصوف بودند موسوم بصحابی شدند و آنکه گفته اند اصحبوا مع الله
فان لم تطیقوا فاصحبوا مع من یصحب مع الله مراد ازین صحبت
اینجا لازمهٔ صحبت است که آن حضور و آگاهیست یعنی حاضر و آگاه
باشید بحق سبحانه و تعالی اگر نتوانند پس حاضر بکسانی باشید که ایشان
حاضر بحق سبحانه و تعالی و کم بدانکه فائده تمام از صحبت وقتی حاصل شود
که آداب و شرائط صحبت را بدانی و بجای آری هر چه آداب
و شرائط اوراد آداب السالکین مستوفی نوشته شده است ازانجا بطلب
آمدیم به بیان تلقین ذکر لا اله الا الله که حضرت خواجگان قدس الله
سره از انجمله اذکار اختیار کرده اند چونکه سالکان طریق سه قسم اند
ذکر نیز سه قسم است ذکر مبتدیان این طریق آنست که ذکر لا اله
الا الله را بحرکات ثلاثه و وقوف ثلاثه می باید گفت باجازت کامل
مکمل اولا آنکه نفس خود را در زیر ناف حبس می باید کرد و زبان را
بر کام می باید چسپانید و این نفس را آخر انفاس خود اعتقاد کرد چونکه
عبارت از عمر نفسی چند است معدود فی علم الله گفته اند ما مضی فات
و مستقبل نزاده است و حال در نزع است حرکات ثلاثه آنکه در زمان
گفتن لا سر خود را بالا می باید کرد و در زمان گفتن اله بجانب دست
راست حرکت کرده سر تعلقی که عبارت از حجابات اوست از وصل

محبوب

محبوب حقیقی در نظر آورده بشمشیر لا آنها را از دل خود قطع کرده و در
زمان گفتن الا الله نفس حبس کرده خود را بدل حقیقی که عبارت از اندیشهٔ اوست
بجانب دست چپ متوجه گوشت پارهٔ صنوبری الشکل ساخته بزور
هر چه تمامتر بکشد تا اثر حرارت نفس بناخن پای سالک برسد و وقوف
ثلاثه وقوف عددی آنکه ذکر را شمرده گوید طاق طاق از سه تا بیست و یک
که محل نتیجه است وقوف زمانی آنکه در زمان حبس کردن و گذشتن نفس
و تا مین النفسین حاضر و آگاه باشد خاطر غیری در دل در نیاید وقوف
قلبی آنکه در زمان گفتن الا الله دل خود را انجا حاضر سازد همچنین طاق طاق
گفته میرود تا بیک نفس به بیست و یک برسد که محل نتیجه است مراد از
نتیجه اینجا فنای وجود بشریت است آن تعلقهاست که بود او با چیزها
اگر تعلق و محبت یکی ازینها از دل او نفی شده است ذکر او نتیجه داده است
و اگر نه دلیلست به بیحاصلی عملی او یعنی نقصانی در عمل او واقع شده است
احتیاط کند باز از سر گیرد طاق طاق تا باز به بیست و یک برسد ملاحظه
کند اگر ذکر او نتیجه داده است همچنین طاق طاق گفته میرود تا از نتیجه
وجود بشریت که عبارت از تعلقهای اوست تمام منفی شود که تعلق هیچ
چیز از اشیا مقدار نیم سوزنی در دل او نماند بیت سوزنی را پای بند
راه عیسی ساختند حب دنیا بسته آمد گر همه یک سوزنست شعر
معنی اذا تمّ غیرک سالک در مقام از تکبر حرف و تکالیف
آزاد شد تا این زمان از و هیچ کاری نمی آید غیر از این زمان امید است

ازدی کار ما آید چنانکه گفته اند مثنوی گر زهای مو اشارت میکنی ٭ ور ز
داو او عبارت میکنی ٭ نیست حرفی نیاید از تو کار ٭ جهد کن تا خیره داری عبارت
عبارت ٭ هان بعیش کن و را آزاد کن ٭ بنده شو بی هی و و اوش یاد کن ٭
انست نهایت ذکر مبتدیان این طریق بیان شرایط ذکر اول آنست
که وضو را بطریق دوام بر خود لازم داند دیگر آنکه ذکر از دل گوید از معده
نگوید که نتیجه نمیدهد از دل گوید یعنی ازین اندیشه گوید که عبارت از
دل حقیقی است بدل گوید یعنی باین گوشت پاره صنوبری الشکل گوید که
در پهلوی چپ اوست دیگر آنکه این حرکات که گفته شد پیش مردم
ظاهر نسازد و معنوی گوید چرا که این نسبت شریف را تشبیه بجوهر نسبت
گفته اند هر چند نهان تر لطافتش بیشتر دیگر آنکه بطریق دوام گوید
اگر گاهی گوید و گاهی نگوید باین طریق اگر هزار سال گوید نتیجه نمیدهد دیگر
آنکه سالک از صحبت غیر جنس تا تواند گریزان باشد همچنان از شیر
میگریزد مثنوی ز احمقان بگریز چون عیسی گریخت ٭ صحبت احمق
بسی خونها که ریخت ٭ نخست موعظت پیر صحبت این حرفست ٭ که از
مصاحب ناجنس احتراز کنید ٭ چونکه آدمی را چنین قابل آفریده که
با هر کسی که می نشیند رنگ او میگیرد پس سالک می باید که جز با عاشقان
و عارفان نشست و خاست نکند تا از قبیل ایشان بیت با عاشقان
نشین و همه عاشقی گزین ٭ با آنکه نیست عاشق یکدم مشو قرین ٭
در لقمه و پوشش تا تواند احتیاط کند بجد که اصل در طریق ایشان حسن لقمه

در وجود آدمی بمنزله تخم است هر چه کارند بر دارند همان اگر طیب طیب
و اگر خبیث خبیث بیت لقمه تخم است و برش اندیشها ٭ لقمه بحر و گوهرش
اندیشها ٭ هر چه کاری هم از آن جنس بدروی ٭ گر نیک درای تخم بنگاه
و در پوشش احتیاط کند که ظاهر را که تاثیر تمام است در باطن
چنانکه باطن را تاثیر تمام است در ظاهر که الظاهر عنوان الباطن گفته اند
نقلست از خواجه احرار خواجه عبید الله قدس سره العزیز که روزی
بصحبت حضرت شریف امیر قاسم قدس سره در آمدم فرمودند بابو هیچ میدانی
که درین زمان معارف و حقایق الهی در میان مردم چرا کمست خود
عنایت کرده فرمودند که بنای کار بر تصفیه وجه استعداد است
و بنای تصفیه وجه استعداد بر لقمه حلالست درین زمان لقمه حلال
کم یافت تا زمانی که دست ما کار میکرد طاقیه هزار بخیه میدوختیم
و از آن وجه میخوردیم و می پوشیدیم کتابخانه از آبا ما مانده بود این زمان
او را فروخته ایم و وجه تجارتی از آن جا میخوریم و می پوشیم نقلست
از حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الحق و الدین قدس الله سره که در
لقمه در مرتبه احتیاط میفرموده اند که در زمان پختن طعام هیچکس هیچ
کاری را بی طهارت و از سر غفلت نمیکرده اند اگر شخصی چیزی در دیگ
می خست هیچکس را از یاران خود منع از خوردن و خود نمیخورده اند
و میگفته اند که طعامی که بر غفلت پخته شده است نتیجه اش غفلت خواهد بود
از جمله یاران و خادمان ایشان همه مرتبه حضور و آگاهی مشرف شده

بوده دیگر محاسبه است افضل ما لزم الانسان نفسه المراقبة والمحاسبة
و سیاسته عمله بالعلم والحکم خیر الاعمال ادومها گفته اند عمل سالک طریق
تا وقتی مدید پیوسته نشود هیچ نتیجه از عمل او حاصل نشود و عمل سالک طریق
وقتی دایمی میشود که مراقبه و محاسبه را در کار دارد و مراد از مراقبه
درین مقام اینست که سالک هرگاه از خواب متنبه شود می باید که مراقب
انفاس خود باشد که نفسی بغفلت از وی بر نیاید تا نماز دیگر چون نماز دیگر گزارد
بعد از ان محل محاسبه است بحکم تفکر ساعة خیر من عبادة الثقلین تفکر کند
ببیند که چند نفس را بحضور و آگاهی بر آورده است و چند نفس را بغفلت
پیدا ساز و آنچه بغفلت بر آورده است توبه کند و هفتاد بار استغفار
کند کما قال النبی علیه السلام انه لیغان علی قلبی حتی استغفر الله فی
کل یوم سبعین مرة تا آن بیکاری های او نیز از قبیل کار شود و آنچه
بحضور و آگاهی بر آورده است شکر و حمد گوید حق سبحانه و تعالی را تا سبب
زیادتی عمل او شود کقوله تعالی لئن شکرتم لازیدنکم و سیاسته
عمل او بعلم آنست که هر عملی که کند از شریعت و طریقت بمقتضای
علم می باید که بلسان این طایفه وجود عدم میگویند سالک می باید
که اهتمام نماید که این دو صفت در وی دایمی شود بر وجهی که از کمال بی
شعوری تمام وجود خود را فراموش کند که هیچ از وجود و هستی خود
خبر نماندش بعد از ان بکمال همتی که دارد می باید که مغز و نتیجه ذکر که
حضور و آگاهیست بهمگی خود متوجه این بی شعوری سازد تا آن زمانکه

این بی شعوری تمام از وی زایل نشود و آگاهیش دایمی نشود و آن
وصل اعدام که گفته اند بعد ازین می تواند که کارها که مردان این راه
کرده اند کند بیت وصل اعدام اگر توانی کرد ؛ کار مردان مرد دانی
کرد ؛ اینست مقام لا اهل بخود حاضر و بحق حاضر حدیث من عرف نفسه
فقد عرف ربه بتحقیق اینست بدان ای سالک طریق که فنا بر سه
قسم است یکی فنای وجود بشریت که آن نهایت مبتدیان این طریق است
دوم فنای نفس سالک که عبارت از ان بی شعوری و بیخودیست
و آن نهایت سلوک متوسطان این طریق است سیوم فنای صفت
سالک که عبارت از زایل شدن بیخودی و بی شعوریست و این نهایت
سلوک منتهیان این طریق است بعد از زایل شدن این همه
اوصاف آنچه از سالک ظاهر میشود جز حضور و آگاهی هیچ نیست و این
حضور و آگاهی علی الدوام صفت ذاتی حق است سبحانه و تعالی
این زمان سالک هرچند در خود نظر میکند جز این حضور و آگاهی هیچ
نمی یابد و هرچند میخواهد که این حضور و آگاهی را از خود دور کند
نمیتواند اینست معنی لا اهل بخود حاضر و بحق حاضر و اینست وجود موهوب
حقانی اینمرتبه خدادانان این طریق است مصرع گر خدادانی بیا
اسرار حق اظهار کن بیت خدادان گر خدادان شد بتحقیق ؛ بود وی
داد حق ملک سلیمان ؛ بنده بود اینجا رسید و شاه شد ؛ رهبر در مهر
نماند و راه شد ؛ آب کوزه چون در آب جو شود ؛ محو گردد در وی و جو او

شود ❁ وصف وفانی شد و دو اش بقا ❁ زین سپس نی کم شود نی بر لقا ❁
این مقام کشش است بیت در کشش افتی روش گم کرد دست ❁ گر بود
یک قطره قلزم کرد دست ❁ گر کشش است ناگهان تا نبری بخود گمان ❁
پیک قبول است آن کان سوی مات میکشد ❁ باش تو چون هر ذره
بجذبات گره ❁ درد کزین که در دو به کان بدوات میکشد ❁ اینمقام
درد و سوز است و مقام عشق است مثنوی عشق آن شعله است کو
چون بر فروخت ❁ هر چه جز معشوق باقی جمله سوخت ❁ تیغ لا در قتل غیر حق
براند ❁ در نگر زان پس که بعد لا چه ماند ❁ ماند الا الله باقی جمله رفت
شاد باش ای عشق شرکت سوز رفت ❁ اینمقام توحید و وحدت است
درین مقام بوده است که بعضی از اکابر مغلوب شدند و فریاد سبحانی
ما اعظم شانی بر آوردند انچنان بوده است که سلطان العارفین گاهی
درینمقام مغلوب می شده اند و این عبارت میفرموده اند بعضی از یاران
ایشان که باین عالی نرسیده بوده اند و محرم این مقام نبوده اند گفته باشند
بایشان که عجب است از شما که همچنان میگویید ایشان گفته باشند
که اگر من بگویم هر کسی از شما کاردی بگیرید و مرا بکشید بیت مرا کشتند و طنابی
بگردن انداختند ❁ کشان کشان چو سگانم بکوی یار برید ❁ جماعتی
از هیچ حوصله کاران بی مایه کاردها گرفته ایستاده باشند حضرت شیخ مغلوب
شده باز انحکایات گفته باشند المغلوب معذور ایشان معذور ندانسته
کاردها بر ایشان زده باشند اتفاقا عکس آن جمله همه بر خود زده اند و خود را

هلاک کرد بیت ای بسا کس را که صورت راه زد ❁ قصد صورت کرد و بر
الله زد ❁ بعد از رسیدن باین مقام عالی که چشم دل سالکان گشاده شد
هر چند در خود نظر کردند غیر وجه باقی هیچ چیز ندیدند آن بود که هر کس
مناسب استعداد خود درین مقام سخنی گفتند بیت کجا غیر و کو غیر و کو نقش غیر
سوی الله والله ما فی الوجود ❁ بغیر از دوست در عالم کسی نیست ❁
وما فی الدار غیر الله دیار ❁ و درین مقام بود که بعضی اکابر سخنان
بلند گفتند بیت صفه و بام و سرا جمله پر است از خدا ❁ چشم و دلی بر کشا که
رسد روشنی ❁ و حضرت مولانا عبد الرحمن جامی قدس سره میفرمایند
رباعی همسایه و همنشین و همره همه اوست ❁ در دلق گدا و کسوت شه همه
اوست ❁ در انجمن فرق و نهانخانه جمع ❁ بالله همه اوست ثم
بالله همه اوست ❁ زنهار و هزار زنهار ای سالک طریق ما بعد از این همه
سلوک که بلند تر گفته شد باین مقام عالی نرسی که هر چند در خود نظر کنی
جز حضور و آگاهی هیچ نیابی و هر چند خواهی که این حضور و آگاهی را از
خود دور کنی نتوانی از سخنان بلند این طایفه نگویی که اگر گویی بی محل
گفته باشی این را افترا گویند است گفته اند حق سبحانه و تعالی
یعنی حق سبحانه مرا انچنین حال داده است و حال آنکه او را این حال نیست
انچنین کس را وعید بسیار است کمترین عقوبت او در دنیا آنست
که هرگز باینحال مشرف نخواهد شد با وجود رسیدن باینمقام عالی گفتن
این سخنان بر غیر اهلش جایز نداشته اند بیت با دانان مگوئید حقایق

که هرگوشی سخن را نیست لایق مگر محرمان این طریق علی الخصوص بر بعضی
علما که زهد و خشکی و تقوی بر ایشان غالبست و ایشان پر اند از زهد و علم و دانش
خود و هیچ جای آنکه ازین سخنان در کوزه استعداد ایشان گنجد نمانده است
بیت بازاهدان مگوئید اسرار عشق و مستی ٭ تا بیخبر بمیرند از رنگ خود پرستی ٭
این سخنان را وجودی می باید که او تهی و فانی شده باشد از جمیع اوصاف
بشریت چونکه ایشان را هیچ مناسبتی با این سخنان نیست هیچ بهره از
سخنان با ایشان نمیرسد ازینجهة بعضی اکابر را طعنه و تکفیر و انکار کرده اند
بیت منکر چه شوی بحالت زنده دلان ٭ چون هرچه ترا نیست کسی را
نبود ٭ ای اولیا حق را ز حق جدا شمردن ٭ گر ظن نیک داری با
اولیا چه باشد ٭ مگر آنکه صدیق و مخلص باشد از کمال صدق و اخلاص
سخنان این مردم را دیده و شنوده است و هیچ شبه در آن نماند این
سخنان میگویند اند است که گفته گفته و کرده کرده حال او شود انشاء الله
تعالی ازینجهة حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بهر ده کس پیش
از صحاب کرام ازین سخنان نگفته اند دیگران محرم و مستعد اسرار
ایشان نبوده اند غالبا حضرت مخدوم میفرمودند که حضرت ایشان
نیز همچنین پس از موالی که در ملازمت شریف ایشان می بودند نمی گفتند
مگر فقیر که بقدر اعتماد کرده بودند آن نیز بعد از امتحان بسیار گاهی که حضرت
ایشان را داعیه گفتن این سخنان می شد فقیر را همراه خود در خانه خالی
می در آوردند و از سخنان عالی این طایفه میگفتند گاهی با این ضعیف

در خانه خالی نشسته ازین سخنان میگفتند بغایت گرم شده بودند
که یکی از موالی ایشان در آمد فی الحال ساکت شدند و در غضب شدند
و گفتند که غالبا تو این سخنان را منکری او سوگند خوردن گرفت
که من منکر نیستم ایشان گفتند مهمل مگو ما را معیاریست که آن آمد سخنت
همچو آب از ناو آسیا می آمد تو که در آمدی سخنان از تو گریخت **بیت**
چونکه نامحرم در آمد از درم ٭ پرده در پنهان شدند اهل حرم ٭
بعد از ان فرمودند تو با این استعداد می بایست مرید عاشق می بودی
ترا با ما هیچ مناسبتی نیست و نیز حضرت ایشان میفرموده اند موالی
زهاد و صلحا در حد ذات بغایت عزیز شریف اند اما مناسب
صحبت ما نیستند چرا که وجود ایشان سد مجاری فیض آلهی
میشود دیگر آنکه بعضی نا اهلان درین زمان غالبا گفت و گوی در
بعضی سخنان میکرده اند این ضعیف نسخه درین حدیث قدسی
که در جواب حضرت داود علیه السلام واقع شده است نوشته
شاهد از سخنان این طایفه آورده ام شنیده شد که بعضی نا اهلان گفت
و شنود میکرده اند شما نیز در معنی این حدیث تامل فرمایید
به فهمید همچنان هست که اکابر فرموده اند یا نی قال داود یا رب
لم خلقت الخلق قال الله تبارک و تعالی کنت کنزا مخفیا فاحببت ان
اعرف فخلقت الخلق لاعرف اکابر درین معنی چنین فرموده اند
که این بآن می ماند که صاحب جمالی میخواهد که جمال خود را مشاهده کند

محتاج میشود بآیینه از جهة مشاهده جمال خود همچنین حق سبحانه و
تعالی خواست که جمال بیچونی خود را مشاهده کند عالم را بیافرید یعنی
از عالم آیینها ساخت از برای مشاهده جمال خود در هر عالمی مناسب
استعداد آن عالم جمال بیچونی خود را مشاهده میکند اما بهترین آیینه
که جمال او حق سبحانه و تعالی همچنانکه هست ظاهر میشود آن آیینه دل
دوستان اوست اول آیینه که جمال او سبحانه و تعالی همچنانکه
هست تمام ظاهر شد آن آیینه دل مبارک حضرت محمد رسول الله
صلی الله علیه وسلم چنانکه بعضی اکابر گفته اند محمد رسول الله یعنی
آیینه که هیچ چیز نماند در عکس غیب الهی که الا در و ظاهر نشد ؛
ما آیینه ایم او جمالی دارد ؛ او را از برای دید او در یابیم ؛ و بعضی دیگر
فرموده اند بیت بی ما بجودش نظر نیاید ؛ از ما بجز این هنر نیاید ؛
و حضرت شیخ عطار میفرماید بیت او با محتاج و ما محتاج نی ؛ عاشقان را
به ازین معراج نی ؛ در مرتبه اسما و صفات این مقدار احتیاج را بانجناب
تجویز کرده اند چونکه در واقع همچنین است دیگر آنکه این احتیاج مثل
احتیاج ما نخواهد بود احتیاجی چنانچه او داند و او خواهد و لایق
جناب او باشد آنکه احتیاج را نسبت نمی توان کرد بآنجناب آن احتیاج
انسانیت که آن موجب نقصانست هر چه این احتیاج موجب ظهور
کمال و جمال و جلال و قوت و قدرت و ارادت حق است سبحانه
و تعالی در واقع وقتی که برای ظهور این کمالات محتاج باشد

بظاهر

بظاهر صفات کجای عقل باشد منع کردن نسبت این نوع
احتیاج را بانجناب بیت شد تیره چشم عقل که در مبدا ازل ؛
حسنت نمود جلوه در آیینه صفات ؛ نااهلان غالبا از کمال تنگ
حوصلگی که دارند تجویز نمیکردند و در بیت حضرت شیخ عطار سخنان
میگفته اند بیت فاش سر مگو بنااهلان ؛ که ندارند تاب این گفتار ؛
چونکه در مقام تعلیم و تلقین طالبان مناسب استعداد هر کس از
گفتن این سخنان چاره نیست بنابر آن در زبدة السلاطین غرض احوال
کرده شده بود حتی الامکان فقیر در صحبت این سخنان نمیگویم
گاهی باشد که بی اختیار گفته شود بنابر کشیدن کشنده در مجلس الحمد لله
درین زمان کشش استعداد عالی حضرت سلطنت شعاریست غالبا
که فقیر در گفتن این سخنان بی اختیار شده ام بیت من هم از شوق
میگفتم سخنی ؛ ورنه وصفش چه حد هیچو منی ؛ این سخن را چون تو مبدا
بوده ؛ گر فزون گردد تو اش افزوده ؛ ای مرید ار طالبی قفل
در دل را کلید ؛ صدق پیش آور ارادت کو و از جان شو مرید ؛
صحبت مردی گزین و نیست شو در امر او ؛ خویشتن بر شیخ بند و تحمل
از غیر شیخ امید ؛ ار کتاب و نامه و پیغام نگشاید ترا ؛ آنچه او را
از زبان عارفی باید شنید منقولست از عرفای سابق که جماعتی
بزیارت حضرت مولانا رومی قدس سره آمده بودند از سر این
حدیث طویل پرسیده اند که ان الله تعالی شرابا اعدت لاولیائه

او اشربوا سکروا واذا سکروا طابوا واذا طابوا طاسوا الی آخر الحدیث

حضرت مولانا فرموده اند که حضرت محمد رسول الله صلی الله

علیه وسلم بقرب قاب قوسین او ادنی مشرف شد جمال و جلال

حضرت احدیت را جل جلاله بدین بصیرت بدید ؛ شد بدو نور

بصر نور دل ؛ گشت بصیرت بصر متصل ؛ دید بصر که ز سمک تا سما

نیست بجز واجب ممکن نما ؛ بعد از کشف لطایف سبحانی و

تحقیق رموز کنوز ربانی از حضرت عزت دو جام جهان نما از نور ظاهر

شد یکی پر از شیر و دیگری پر از شراب خالص باختیار یکی از ین دو

امر شد حضرت صلی الله علیه وسلم فرموده بودند اخترت اللبن و

اجتنبت الخمر لا اختیار التی زیرا که آن عهد ابتدای احکام قوانین شریعت

و استحکام اساس اوامر طریقت بود جام جهان نمای حقیقت را بجهة

عارفان است و خاصان ملت خوش محافظت فرمود از بوی

خوش آن شراب است که بعضی اولیا بحمل بحجب اوقات بیخود مشغولند

و کشف رازها میکنند ب کدام باده که نوشیده بود ازو ادهم

که مست وار شد از ملک و مملکت بیزار ؛ چه سکر بود که آواز داد سبحانی

که گفت رمز انا الحق برفت بر سر دار ؛ همه باتفاق استحسان حضرت

مولانا کردند بیت اگر بر عقل عالمیان ازین مستی چکد جرعه ؛

نه عالم ماند و آدم نه محمودی نه خود کامی ؛ شربت الحب کاسا بعد

کاس فما نفدت شراب و ما رویت ؛ بنده حلقه بگوش ار

نوازی برود لطف کن لطف که بیگانه شود حلقه بگوش تمت

الرسالة الشریفة بالخیر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی خلق الانسان لمعرفة النفس والخالق والصلوة والسلام علی محمد المبعوث لبیان المعارف والحقایق وعلی اله واصحابه المشحونه فی المغارب والمشارق قال النبی علیه السلام حکایة عن الله تعالی اعرف نفسک یا انسان تعرف ربک وقال النبی علیه السلام اعرفکم بنفسه اعرفکم بربه وقال النبی علیه السلام من عرف نفسه فقد عرف ربه بیت جهد کن جهد که خود را بشناسی بعضی ⁂ که بغیر از تو درین دار ندیدم دیار ⁂ بدان ای طالب صادق که پیغامبر صلی الله علیه وسلم چنین میفرمایند که هر که شناخت نفس خود را بدرستی که شناخت پروردگار خود را اولا بدانکه عبارت از نفس چه چیز است بدانکه عبارت از نفس چیزی حقیقت آن چیز است اما بدان ای درویش که نفس بر دو قسم است نفس انسانی و نفس حیوانی

و آدمی مرکب است ازین دو نفس پس نفس انسانی که عبارت از آن قطرهٔ است که از دریای حقیقت خود در قالب آدم دمید قال النبی علیه السلام حکایة عن الله تعالی خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا یعنی گردم گل آدم را بید قدرت خود در چهل صباح بعد از آن بید قدرت خود صورهٔ آدم را تختگاه خود ساخت و از روح خود دمید در دل آدم کقوله تعالی ونفخت فیه من روحی و روح خود را نشاند بر تخت دل آدم قال النبی علیه السلام قلب المومن عرش الله اعظم کقوله تعالی الرحمن علی العرش الاعظم استوی بیت اول ثبوت عرش پس الحمد جلوس یار ⁂ این نکته را بدان و مثل را بیاد دار ⁂ ثبت العرش ثم النقش ⁂ بدان ای طالب صادق که مراد از عرش نیز دست اینجا چنانکه گفته اند بیت دل عرش اعظم است خدا را باتفاق ⁂ آنجاست جای سلطنت آنجاست جای یار ⁂ حق بر عروش جملهٔ ذرات مستویست ⁂ این نکته را بدان و ولی بس نگاهدار ⁂ چونکه دل آدم را تختگاه خود ساخت بعد از آن خواست که او را جلوه گاهی باشد تا ذات شریف خود را جلوه دهد پس امر کرد بدنیا که شو کقوله تعالی انما امره اذا اراد شیأ ان یقول له کن فیکون کن یعنی شو فیکون پس شد بعد از آن خواست که خود را جلوه دهد در دنیا پس روح حیوانی در وجود آدم خلق کرد و او را مرکب آدم ساخت و آدم را بروی سوار ساخت و فرستادش بجانب دنیا تا ملاحظه کند در دنیا ببیند که دنیا

مناسب آن است که محبوب حقیقی در وجلوه کند یعنی بعضی جایها که
نامناسب باشد یعنی بلندی و پستی داشته باشد مناسب نسازد چونکه
روح حیوانی را مرکب او ساخته بود خفتن و خوردن را صفت وی
گردانیده چراکه مرکب وقتی بار می تواند برداشت که چیزی
بخورد بعد از ان آدم روح حیوانی را سوار شد و بدنیا آمد تا روح
جلوه دهد و حدیث کنت کنزا مخفیا مبین این معنی است یعنی
حق سبحانه و تعالی میگوید گنجی بودم نهان خواستم که شناخته شوم
پس خلق کردم خلق را تا شناخته شوم یعنی غرض حق سبحانه و تعالی
از خلق کردن خلق اظهار جمال و جلال خودش بود بیت چو آدم را
فرستادیم بیرون ؛ جمال خویش بر صحرا نهادیم ؛ همچنانکه پادشاهان
مجازی وقتی که خواهند که بولایتی روند اول بعضی از امرای خود را
تا پیشتر روند و آن شهر را آرایند و چهار باغها و میدانها راست
سازند تا بعد از ان پادشاه بیاید و خود را جلوه دهد بر خلق آن شهر
و آن دیار همچنین حق سبحانه و تعالی خواست که خود را در دنیا جلوه دهد
از خاک ترکیبی ساخت و آن صورت را آدم نام کرد بیت صیاد ازل
که دانه بر دام نهاد ؛ صیدی بگرفت و آدمش نام نهاد ؛ هر نیک و بدی
که میرود در عالم ؛ خود میکند و بهانه بر عام نهاد ؛ و دل آدم را
تختگاه و عماری خود ساخت و بر تخت دل آدم نشست قرار دوستی
چنانچه او را لایق جناب او باشد و روح حیوانی را مرکب او ساخت

و در

و بروی سوار ساخت و روان ساخت بجانب دنیا تا در دنیا خود را جلوه
دهد بیت عماری را لیلی که مهد ماه در حکم است ؛ تو توفیقی بده یارا
که بر مجنون گذار آرد ؛ چونکه عالم را خلق کرده بود اول عرض کرد خود را
بر آسمان و زمین و کوه تا حمل او کنند همه ابا نمودند پس آدم حامل
این امانت شد چونکه روح حیوانی را مرکب او ساخته بود هیچ چیز دیگر را
تاب و طاقت برداشتن ذات شریف او نبود کقوله تعالی
انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها
واشفقن منها وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا بیت آسمان
بار امانت نتوانست کشید ؛ قرعه فال بنام من دیوانه زدند ؛ چونکه
روح حیوانی را مرکب او ساخته بود خوردن و خفتن را صفت
او گردانید او را با آدم سپرد تا در دنیا او را تربیت کند تا قابل شود
سواری پادشاهی حقیقی را همچنانکه هست دنیا را کشتگاه او ساخت
از جهت جو و علف او و میراخور حضرت آدم را ساخت قال النبی
علیه السلام الدنیا مزرعة الآخرة ؛ همچنانکه پادشاهان اسپان
و توبچاقان نیک نگاه میدارند از جهت سواری خود و میراخور می
سپارند و جو و علف از برای او تعیین میکنند تا میراخور تربیت اینها
کند چند گاه تا قابل شوند سواری پادشاه را اما بدانکه خوردن و آشامیدن
و خفتن و خواستن و شهوت راندن و امثال اینها صفت نفس
حیوانیست هرچه نفس انسانی که عبارت از روح الهی است از اینها

نیز واست هرچه اوصاف او حیوة و علم و حکمت و قدرت و ارادت
وسمع و بصر و کلام و امثال اینهاست اما بدان ای طالب صادق
که روح الهی وقتی که موصوف شد باین اوصاف او را در مرتبه
عقل نام شد قال النبی علیه السلام اول ما خلق الله تعالی العقل
چون که قرارگاه او دل آدم شد او را قلب نام شد تسمیة الشی باسم
الحال مراد از قلب چیزی میانه چیزی می باشد دیگر آنکه قلب از جهة
تقلبش میگویند چرا که توجه او بر دو طرفست یکی بجانب حق که مقر
اصلی اوست دیگر بجانب دنیا که برای مصلحتی که گفته شد مثنوی آنکه
در پهلوی چپ خوانی دلش ؛ دل نباشد لیک هست آن منزلش
چون بر دو جانبش گردان بود ؛ نام او قلب از برای آن بود ؛
قلب المومن بین الاصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء قلب
المومن کریش فی فلاة تقلبها الریاح کیف یشاء و دیگر آنکه حق سبحانه
و تعالی آدم را بخلافت فرستاد بدنیا کقوله تعالی انی جاعل
فی الارض خلیفة خلیفه گفته اند بر طبق مستخلف می باید که باشد یعنی هرچه
در مستخلف هست از حیوة و علم و حکمت و ارادت و سمع و بصر
و قدرت و کلام و امثال اینها می باید که در وی نیز باشد همچنین این همه
اوصاف که گفته شد در روح خود که عبارت از خلیفه اوست نهاد
و او را در قلب آدم نشاند و بدنیا فرستاد از جهة خلافت و تدبیر جمیع
امور است بیت هرچه آن میرود از حد سمک تا بسما ؛ فاعلش را

نتوان گفت که چونست و چرا ؛ هر نیک و بدی که میرود در عالم ؛
خود میکند و بهانه بر عام نهاد ؛ پس همچنین حضرت آدم صلوة الرحمن
علیه بدنیا آمد و بر تخت خلافت نشست و در تنفیذ تصرفات در دنیا خود
گشاده گردانید چند گاه چونکه ابلیس علیه اللعنة ملعون شده بود از جهت
بفرمانی بنیاد عداوت نهاد بحضرت آدم کقوله تعالی انه لکم عدو مبین
چونکه حق سبحانه و تعالی بنا بر حکمتی که گفته شد نفس حیوانی را در وجود آدم
نهاده بود چونکه او را مناسبتی با آن نفس بود محل تصرف یافت در آدم
بیاری نفس بنیاد تصرف نهاد چونکه حضرت آدم تنها بود مقاومت
باو نتوانست کرد پس حق سبحانه و تعالی بکمال قدرت خود حوا را
از پهلوی چپ آدم خلق کرد و جفت او ساخت و امر کرد بنکاح از
جهة کثرت خلقیت و مبالغه کرد درین امر فرزندان آدم را کقوله تعالی
فانکحوا ما طاب لکم من النساء مثنی و ثلث و رباع از ان جهت که آدمیان
بسیار شوند و لشکری شوند حضرت آدم را باین لشکر بسیار محاربه
و مقاتله کنند با شیطان لعین و نیز حق سبحانه از کمال قدرت خود از این
دو نفس که گفته شد در همه ساری گردانید همه خلق باین دو نفس قایم شدند
بیاری حضرت آدم بمحاربه شیطان مشغول شدند تا زمانی که حضرت
آدم در دنیا بود بمحاربه و مقاتله دنیا را از شر شیطان نگاه میداشتند
چونکه حضرت آدم بمقر اصلی خود باز گشت آدمیان ماندند در دنیا
بی سر شیطان دید که آدمیان بی سر تنها ماندند بنیاد تصرف کرد در آدمیان

هر کرا دیوانگی میان وا برد ؛ بی کشش باید سرش را خورد ؛ یک بیت
از جمع رفتن یکی یان ؛ مگر شیطان باشد این نیکو بدان ؛ گر تو این انبار خواهی
پر زر ؛ نیم ساعت تو زهم در دان مبر ؛ گر تو یکساعت بیری زان
معین ؛ مبتلا کردی تو با بئس القرین ؛ چونکه حق سبحانه و تعالی
دنیا را کشتگاه آخرت ساخته بود از جهت جو و علف که گفته شد بلند
آب و دانه بسیار شد مشغول شدند بخوردن آب و دانه هر چند نفس حیوانی
قوت گرفت شیطان با و یار شد اگر آدمیان را از راه راست بر دور راه
خود در آورد و ایشان را کافر ساخت کقوله تعالی

در دنیا خرابی ها کردند
حق سبحانه از کمال شفقت در زمانی نبی فرستاد بر سر آن قوم با ایشان
مقاتله و محاربه کنند و ایشان را براه راست در آرد هر نبی آنچه توانست قوم
خود را براه راست در آوردند بیت هر نبی اندرین راه درست ؛
معجزه بنمود و همراهان بجست ؛ بعد از ایشان اولیاء الله قایم مقام
انبیا ایشان نیز آنچه توانستند با شیطان لعین مقاتله و محاربه کردند
الی یومنا هذا چونکه سنت الله چنین جاری شده است چاره ندارد پس هیچکس
از ین طریق وقتی که همچنین باشد پس چاره نباشد مردمان را از پیر ورد
که ایشان را از شر شیطان خلاص سازد و براه رحمن برد بیت پیر باید راه را
تنها مرو ؛ از سر عمیا درین دریا مرو ؛ هر که شد در ظل صاحب دولتی
نبودش در راه هرگز خجلتی ؛ بی پیر مرو تو در خرابات ؛ هر چند سکندر زمانی

پر بالا بدراه آمد ترا ؛ در همه کاری پناه آمد ترا ؛ صحبت پیر به از همت
هر که با او نشست در عملست ؛ این عمل همچو راز پنهانست ؛ رهبرت سوی
وصل جانانست ؛ قطع این مرحله بی همرهی خضر مکن ؛ ظلماتست
بترس از خطر گمراهی ؛ بدان ای طالب صادق که این همه حکایات
که گفته شد معلوم نیست که نفس خود را که آن حقیقت تست شناخته
باشی این زمان روشنتر و مختصر تر گوییم ان شاء الله تعالی که بدانی که آنچه
عبارت از نفس تو که حقیقت تست آن روح الهی است که در تحت دل
تست عبارت ازان اندیشه تست و دل حقیقی نیست هر چه گویایی
و شنوایی و روایی و حیات و علم و حکمت و قدرت این اوصاف
این دلست معروف تختگاه و جای باشش او گوشت پاره صنوبری
الشکل است که بر پهلوی چپ تست قال النبی علیه السلم

عبارت ازین گوشت پاره است که قرار دل حقیقی است
و دل حقیقی اندیشه تست بیت ای برادر تو همین اندیشه ؛ ما بقی
تو استخوان و ریشه ؛ گر گلست اندیشه تو گلشنی ؛ ور بود خاری
تو هیمه گلخنی ؛ بدانکه عبارت از وجود و هستی حقیقی تو همین اندیشه
تست به هر چه تعلق میگیرد این اندیشه تو همانی رباعی گر در دل تو گل
گذرد گل باشی ؛ ور بلبل بیقرار بلبل باشی ؛ تو جزوی و حق
کل است اگر روزی چند ؛ اندیشه کل پیشه کنی کل باشی ؛ بدانکه

تو قطره از دریای حقیقت حق سبحانه و تعالی که در کوزه وجود افتاده
اگر اندیشه تو درین کوزه حق است همانی و اگر اندیشه تو خبرهای دیگر است
مثل خوردن و نوشیدن و خفتن و کدخدائی کردن و حقد و حسد و عداوت
مسلمانان و امثال اینها تو از قبیل حیوانانی بیت هرچه در دنیا خیالات
آن بود ∴ تا ابد راه و ضلالت آن بود ∴ چراکه این اوصاف حیوانات
چونکه از روح حیوانی نیز ترا نصیبی هست چنانکه گفته شد درین صورت تو
تابع او شده و حیوانیت بر تو غالب آمده است درین زمان تو
از حیوانات کمتری کقوله تعالی اولئک کالانعام بل هم اضل رباعی
گر در طلب گوهر کانی کانی ∴ ور زنده ببوی وصل جانی جانی
فی الجمله حدیث مطلق از من بشنو ∴ هرچیز که در جستن آنی آنی
پس معلوم شد که ترا دو وجود بوده است یکی وجود حقانی و دیگر وجود
حیوانی هرچگاه جانب حقانیت غالبست همانی هرچگاه حیوانیت
غالبست حیوانی قال النبی علیه السلام وجودک ذنب لا یقاس
علیه ذنب حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم این وجود حیوانیت را
گفته است که گناه عظیم است که قیاس کرده نمی شود هیچ گناهی
بروی چراکه وجود حیوانی حجابی شده است ترا از وجود حقیقی باقی سرمدی
اول بدانکه وجود حیوانی کدامهاست بهر وصفی که از اوصاف حیوانی
که موصوفی تو با آن و آن صفت بر تو غالبست تو همانی بیت هر صفت
کان بر وجودت غالب است ∴ هم بدان تصویر حشرت واجبست ∴

وحجابی

وحجابی تو از وجود حقیقی باقی سرمدی همانست مثل علم و زهد و تقوی و از اینها
کاتبی و سراجی و دهقانی و امثال اینها هرچه پیشهاست همه اوصاف بشریت است
پس معلوم شد که در تو دو نفس بوده است یکی نفس انسانی و دیگر نفس حیوانی
و اوصاف هر دو پیش تو معلوم شد پس حقیقت خود در این زمان می باید شناخت
باشی که چه چیزی پس آنکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت هرکه شناخت
نفس خود را بدرستی که شناخت پروردگار خود را این زمان است آمدیم بدان
ای طالب صادق که تا زمانی که وجود حیوانی غالبست ممکن نیست شناختن
وجود حقیقی خود تا زمانی که وجود حیوانی را بر هم نزنی و در هم نشکنی بیت چون
شکسته می خرند اشکسته شو ∴ همچو موسی در رکاب خضر رو ∴ اشکسته همی خرند
درین راه ∴ میزن تو سبوی خویش بر سنگ ∴ اما بدانکه تو بخودی خود
این را شکستن ممکن نیست تا سنگ اشکنی نباشد چراکه سنگ دل
بغایت محکم شده است بیت دل ز سختی همچو روی سنگ گشت ∴
چون شکافد توبه او را بهر کشت ∴ چون شعیبی کو که تا او
از دعا ∴ بهر کشتن خاک سازد سنگ را ∴ یا بدریوزه مقوش
از رسول ∴ سنگلاخی مزرعی شد با اصول ∴ همین به پشت آن
مکس جرم و گناه ∴ که کنم توبه در آیم در پناه ∴ می بباید تار و آب
توبه را ∴ شرط شد برق سحابی توبه را ∴ تا نباشد برق دل زابر دو چشم
کی نشیند آتش تهدید خشم ∴ بعد از انبیا سنگ اشکن اینطایفه اند
هرچگاه یکی ازین طایفه را یابی دست در دامن متابعت و موافقت او

بزن تا زمانی که مقصود در کنارت ننهد دست او باز مدار بدان ای
طالب صادق که باز آمدم بر حقیقة الحقایق که حقیقة حق است سبحانه و تعالی
آن چه خبر است حضرت مولانا جلال الدین رومی قدس سره میگوید
از حقیقة الحقایق که آن حقیقة حق سبحانه و تعالی است پس سخن بگفته است
و من میگویم هر چه حق سبحانه و تعالی است همگی ذوق است و من بهمگی
مستغرق آن ذوقم و هم او گفته است شمایان خیال میکنید که حقیقة
من این جسم است که شما می بینید میدانید که حقیقت من
آن ذوق و شوق و لذت و جمعیت است که از صحبت و از سخنان من
برکام جان شمایان میرسد بیت حضوری گر همی خواهی ازو غافل مشو حافظ
متی ما تلق من تهوی دع الدنیا و اهملها ؛ غافل مشو که مایهٔ ظلمات
غافلیست ؛ با یاد دوست باش که جا را جلی کند ؛ قال النبی علیه
السلام رجعتم من جهاد الاصغر الی جهاد الاکبر بدان ای طالب صادق که
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم چون از مقاتله کفار باز گشته اند
و با صحاب گفته اند که بر گشتید شما از جهاد خرد و آمدید بجهاد کلانتر
اصحاب متعجب شده گفته باشند از ین کلانتر جهاد که ما کردیم کدام
خواهد بود حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که جهاد نفس و
شیطان ازین کلانتر است اعدا عدوک نفسک التی بین جنبیک
بدان ای درویش که در آن زمانیکه عالم از کافران پر بوده اند و
غزا ازاد و جهاد می بایست کرد کمال همت ایشان را به بینی باری ای

بی همت الحمد لله این زمان همچنان نیست جهاد همین با نفس و شیطان
می باید کرد اما تو بخودی خود این را نیز نمی توانی کرد تا آنکه ترا رهبری
می باشد چرا که نفسهای حیوانی درین زمان بسی قوت گرفته است بغایت
مشکل است او را براه در آوردن بی معاونت کامل و مکمل راه دیده
پنهان چرا که این دو دشمن که گفته شد هر دو در درون تو اند و تو ایشان را
نمی بینی بغایت دانا و مکار اند و چاره و تدبیر این را جز این طایفه
علیه نمیتوانند کرد چرا که اینها طبیبان حاذق الهی اند دوای هر کس را
مناسب مرض ایشان میدانند بیت ما طبیبانیم و شاگردان حق
بحر قلزم خوانده ما را فانفلق ؛ دست فرد می نخواهیم از کسی
دست فرد ما رسد از مقدسی ؛ بدان ای طالب صادق که سر اکبریت
جهاد با نفس و شیطان چه باشد سر آنست هر چه این دشمنان
ظاهری را بمحاربه و مقاتله دفع ایشان می توان کرد چون که این دشمنان
در درون پس اند و ایشان را نمی توان دید و دیگر آنکه شیطان دشمن
بغایت داناست چرا که استاد و معلم ملایکه بوده مکر و حیله بسیار دارد
خلاص ساختن خود را از مکر او بسیار دشوار است باز آمدم به بیان
مرکب نفس حیوانی چونکه حق سبحانه او را از برای سواری روح و آدم
خلق کرده بود تا زمانی که روح قوی بود و او ضعیف میکشید بار روح را
و روح در دنیا با و جلوه میکرد چونکه در دنیا جو و علف بسیار شد نفس
حیوانی بهریک ازین آب و دانه میل کرد و بسیاری ازینها بخورد

وقوت گرفت هر چند او قوت گرفت روح ضعیف تر شد **بیت**
نفس هر گوست هر ای گداخت ❁ گر نوازی که تواند نواخت
تا نرسد قافله بر قافله ❁ فیض تو از هم رود این سلسله
چراکه نفس هر آرزوی خود را بر آوردن آن حجابی شد روح را از حقیقت
مقصود چنانکه گفته اند **مث** گر کنی یک آرزوی خود تمام ❁ در تو صد
ابلیس زاید والسلام ❁ نفس حیوانی هر آرزوی خود را که بر آورد صد
حجاب میان او و حقیقت روح پیدا شد و آن حجاب مانع شد
از مدد فیض الهی هر چند روح ضعیف تر شد او قوی تر شد تا بحدی
که جموح و سرکشی کردن گرفت از کمال ضعف متفاوت نتوانست
گردید بارکشید روح را با خود بفسق و فجور هر چه ازان بدتر نیست چراکه
خود را از و جدا نیز می توانست کرد چونکه حق سبحانه و تعالی
بار روح را بر مرکب نفس بسته است بنابر مصلحتی و حکمتی **مث** مصلحت بود
که این قاسم بهر تحصیل کمال ❁ ناگهی از چاه جان افتاد اندر چاه تن
بنابر مصلحتی که گفته شد بلند تر همچنین ارواح را در عالم عجیبی افتادند
روز بروز حجاب زیاده تر می شد و ایشان ضعیف تر شدند حق سبحانه
و تعالی از کمال شفقت دید که بواسطه نفس شوم ارواح در عالم عجیبی
افتادند در هر زمانی مناسب آن زمان و آن قوم دوستی از
دوستان خود را بر سر آن قوم فرستاد تا ایشان را از شر شیطان
دشمن و نفس خسیس راه زن تا آن علمی که حق سبحانه بایشان ارزانی

داشته است ایشان را خلاص سازند پس اکابر طریقت که طبیبان
حاذق الهی اند هر کس در زمان خود مناسب آن زمان و مناسب استعداد
طالبان آن زمان طریقه و ریاضتی وضع کرده اند تا سگ نفس را بآن نظر
و ریاضت ضعیف سازند **مث** در ریاضت نفس سگ را گوشمال ❁
تا نینداز دترا اندر ضلال ❁ تا او از سرکشی و جموح خود باز ایستد و آن
حجابی که کسب کرده بود دفع شود و راه فیض الهی بجانب ارواح گشاده شود
و مدد فیض الهی هر زمان بارواح رسیدن گیرد تا بحدی که ارواح
تمام قوت گیرند و بر نفس تمام غالب شوند هیچ امکان آن نماند که
دیگر باره بر روح غلبه کند و این زمان محل توسعه است دیگر هر چند
مرکب نفس را جو و علف می دهند منور بهتر است چراکه این زمان زمان
کشیدن بار اماتی است که آسمان و زمین و کوه حمل آن نتوانستند
کرد پس قوتی درین زمان مناسب این می باید چونکه قوت مرکب
از خوردن حاصل میشود پس هر چند بیشتر بخورد قوت بیشتر حاصل
خواهد شد از نیجه بود که اولیا [illegible] که بر طریقت کار ها را بر طالبان طریقت
بغایت تنگ گرفتند و بنسبت خود توسعه کردند چراکه ایشان
محل بار امانت شده بوده اند بدان ای درویش صادق که تا تمام توسعه
نشنیدی خیال نکنی که باندک زمان محل توسعه خواهد شد چراکه گفته اند
بیت تا خون نکنی دیده دل پنجه سال ❁ هرگز ندهند راهت از
قال بحال ❁ دشمن تست این سگ و از سگ تر ❁ چند سگ را

پروری ای بیخبر چراکه سالها بجموح وسرکشی خو کرده است باسانی
اورا در راه نمی توان درآوردن پس مدتی می باید اورا به تشنگی
وگرسنگی وبیخوابی وبذکر وفکر وخدمت عزیزان ولت وکوب
ایشان ریاضت دادن تا نفس را از جموح وسرکشی باز ایستد
وبراه راه درآید مثنوی هرکه او بیخوابی بسیار برد چون بحضرت شد دل بیدار
برد چون ز بیخوابیست بیداری دل خواب کم کن در وفاداری
دل خدمت تو کنی گوی ز میدان تو برے گر تو نکنی هر که کند
او برد چون شدی تو سیر مرداری شدی اوفتاده همچو دیواری
شدی چون گرسنه میشوی سگ میشوی تند وبدکردار وبدرگ
میشوی چون دمی مردار ودیگر دم سگی چون کنی با شیر مردان
همتگی آدمی را جلد نامد بوغ دان گر ز طوبی تنها شده زشت وگران
تلخ وتیر ومالش بسیار ده تا شود خوب ولطیف وبافره
چونکه سالها بخوردن وخفتن وبیکاری عادت کرده است ترک عادت
محالست گفته اند بزودی اورا در راه درآوردن مشکلست همچو اسپی
که مدتها اورا در صحرا گذاشته اند فربه شده گرفتن اورا بغایت مشکلست
بعد از گرفتن هر کس اورا سوار شدن نمی تواند اگر هم شود در راه راست
نمیرود پس ویرا تا مدتی سواری نکنند وشبها خنک نکنند رام نمیشود
وراه بسیار نیز نمیرود ودیگر نمی بینی که جانوری را که میگیرند مدتی شبها
اورا بیدار میدارند او رام میشود چون اورا سپید میکنند میرود ومیخواهند

باز می آید یعنی ریاضت را خاصیتی است چیزها که ایشان را جموح
وسرکشی باشد رام میسازد آدمی را خود بطریق اولی باید که رام سازد
چراکه او ذوی عقلست بدان ای طالب صادق که اکابر ما تقدم
تا مدت چهل سال وپنجاه سال ریاضت کشیده اند باین سعادت
نیز رسیده اند بیت تا خون نکنی دین دل بچه سال هرگز نرسند همت از
قال بحال اخْتِلَافُ الْأَقْوَالِ مِنِ اخْتِلَافِ الْأَحْوَالِ گفته اند یعنی
اختلاف الاقوال از اختلاف احوال است یعنی هر کسی سخنی گفته اند
از حال خود گفته اند بچند مدت بمقصود رسیده اند وبچه چیز رسیده اند
از حال خود خبر کرده اند اما اکابر طریقت متاخرین گفته اند که این زمانها
الطف زمانست هرچه طالبان این زمان باندک فرصتی یعنی
بمدت بیست سال وسی سال امید است که بآن مرتبه مقام عالی
که ایشان رسیده اند برسند اما بدان ای طالب صادق که حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم گفته است خَيْرُ الْأَعْمَالِ أَدْوَمُهَا بهترین
عملها عمل آنست که بطریق دوام باشد زیرا که گفته اند نتیجه از دوام عمل
حاصل میشود گفته اند اگر شخصی هزار سال عمر داشته باشد ودوام
عمل نداشته باشد هیچ نتیجه اورا حاصل نخواهد شد واین را بدان تشبیه کرده اند
بآن شخصی می ماند که دیگی نهاده باشد وپاره هیزم در تک دیگ
نهاده رفت بکار دیگر بعد از زمانی آمده باز هیزم نهاد آتش برافروخت
باز بکار دیگر رفت اگر هزار سال باین طور آتش کند دیگ نخواهد بجوش آمد

ائش خود از کجا پزد خیر الاعمال که گفته اند هرچه اعمال جمیع عملست
اشارتست بکثرت طرق یعنی طایفه بعمل مخصوص وبدوام آن عمل بمدعی
که گفته شد بمقصود رسیده اند یعنی بعضی بدوام ذکر خفیه رسیده اند بیت
ذکر گو ذکر تا ترا جانست ٭ پاکی دل ز ذکر یزدانست ٭ چون توفانی
شوی ز ذکر مذکر ٭ ذکر خفیه که گفته اند آنست ٭ بعضی طایفه دیگر بدرگه
جهت این سعادت رسیده اند بیت یار ما سرو بلندست بگوییم بلند ٭
پست گفتن سخن از بیم رقیبان تا چند ٭ اما جماعت دیگر بطریق مراقبه
رسیده اند وبدوام آن که المراقبة علم العبد بدوام اطلاع الحق علیه
وطایفه دیگر بطریق توجه بیت مانند مرغی باش هان بر بیضه دل پاسبان
کز بیضه دل زایدت مستی و ذوق و قهقهه ٭ بعضی دیگر بطریق رابطه
وبدوام آن بیت زان روی که چشم تست احول ٭ معبود تو پیر تست اول
ورابطه آنست صورت وسیرت پیر خود را در همه احوال در نظر می
داشت بیت بچشم ار نه ناظر بنور تو ام ٭ چو بستم نظر در حضور
توام ٭ بعضی دیگر بطریق خدمت وبدوام آن بیت خدمت تو کنی
کوی رسیدن تو بری ٭ ور تو نکنی هر که کند او ببرد ٭ قال النبی
علیه السلام من اتصل اتصل بالخدمة ومن لم یتصل لم یتصل بترک الخدمة
وقال النبی علیه السلام من خدم خدم خدمت ترا بجایگه کبریا
کشد ٭ وین شعگاه را بدین زبان مخواه ٭ بعضی دیگر بطریق
جذبه رسیده اند ورعایت آن که جذبة من جذبات الحق توازی

عمل الثقلین بیت یک جذبه ز حق آمد و دل برد بغارت ٭ مجنون چه کند
گر کشش از جانب لیلیست ٭ جذبه تا بکی زمان طیران کنم ٭ در
هوای لامکان جولان کنم ٭ طایفه دیگر بصحبت قال بعض الکبرا
اصحبوا مع الله فان لم تطیقوا فاصحبوا مع من یصحب مع الله
وقال بعض الکبرا سایل العلماء وخالط الحکماء وجالس الکبراء یعنی
هرچگاه شما را مشکلی شود در مسایل شرعی از علما پرسید همین مقدار
پسندست دیگر با ایشان نشست وخواست نکنید که صحبت ایشان
سد مجاری فیض میشود چراکه ایشان را از علم خود و علم ظاهری
حجابی شده است ایشان را از مقصود حقیقی باقی سرمدی وایشان محجوب اند
از آنجناب هر که با ایشان می نشیند محجوب خواهد شد چونکه حق سبحانه
وتعالی آدمی را قابل آفریده است که با هر که می نشیند رنگ او میگیرد
بیت با هر که نشستی و نشد جمع دلت ٭ ور تو نرمید زحمت آب و گلت
گر صحبت خود از و تبرا نکنی ٭ هرگز نکند روح عزیزان بحلت ٭
دیگر آنکه خالط الحکما که گفته اند طایفه اند ایشان تصفیه وجه استعداد
مشغول اند با ایشان گاه گاه آمیزش می باید کرد اما نشستن با ایشان
مناسب نیست چراکه ایشان بذکر مشغول اند گفته اند اقطع الفار من
وصل الصوفیین قاری عبارت از ایشانست صحبت ایشان عاشقان
بلند پرواز را ضرر میکند بیت با عاشقان نشین وهمه عاشقی گزین
با آنکه نیست عاشق یکدم مشو قرین ٭ یار غالب شو که تا غالب شوی ٭

یا مغلوبان مشو تو ای غوی ؛ صحبت پیر به ز هر عزلت ؛ هر که با او
نشست در عزلت ؛ این عمل همچو راز نهانست ؛ رهبرت
سوی وصل جانانست ؛ آمدیم به بیان احادیث مذکوره اصحبوا مع الله
یعنی گفته اند مراد از صحبت لازمه صحبت است که آن حضور و آگاهی
یعنی حاضر و آگاه بخدای تعالی باشید اگر توانید حاضر بجانبی باشید
که ایشان حاضراند بخدای تعالی یعنی حاضر باین طایفه باشید چراکه
حضور و آگاهی علی الدوام صفت این طایفه است سخن دیگر که جالس
الکبرا است نیز اشارتست بصحبت این طایفه یعنی نشست و خواست
باین طایفه بکنید دیگر بدان ای درویش که هیچ عملی برابری نمیکند
بصحبت صحبت بهترین همه اعمالست طریق حضرت صلی الله علیه
وسلم و صحابه کرام او صحبت بوده است و صحابه کرام با آنهمه کمالات را
داشتند و بهمه اوصاف نیک متصف بودند ازینجهة موسوم بصحابی
شدند دیگر آنچه در یکزمان در صحبت شریف این طایفه حاصل میشود
بسالهای دراز بعمل حاصل نمیشود ؛ صحبت پیر به ز هر عزلت
هر که با او نشست در عزلت ؛ دیگر آنکه از همه اعمال که گفته شد نیز بی
صحبت پیر ممکن نیست که بمقصود برسی ؛ بیت ؛ بی پیر مرو تو در خرابات
هر چند سکندر زمانی ؛ پیر باید راه را تنها مرو ؛ از سر عمیا درین دریا مرو
هر که شد در ظل صاحبدولتی ؛ نبودش در راه هرگز خجلتی ؛ هر که بی
راه آمد ترا ؛ در همه کاری پناه آمد ترا ؛ الشیطان یفر من ظل عمر

مصرع سایه رهبر به است از ذکر حق ؛ چنانکه گفته اند ؛ صمت و جوع و
سهر و عزلت و ذکر بدوام ؛ ناتمامان جهان را بکند کار تمام ؛ اصل
این جمله کمالات بجز مرشد نیست ؛ پیر صاحبدل کامل صفت بحر
آشام ؛ دیگر گفته اند افضل ما یلزم الانسان نفسه المراقبة
والمحاسبة وسیاسة عمله بالعلم یعنی بهترین چیزی که لازم دارد
انسان نفسش را مراقبه است یعنی مراقب باشد بر احوال خود بطریق
دوام که غفلتی بر اوقات او طاری نشود چراکه این طایفه ارباب
انفاسند همیشه همت خود را مصروف میدارند بر آنکه هیچ نفسی از
انفاس ایشان بغفلت بر نیاید ؛ بیت ؛ اگر تو پاس داری پاس انفاس
بسلطانی رسانندت ازین پاس ؛ چراکه عبارت از عمر نفسی
چندیست معدود فی علم الله ماضی مرده است میگویند مستقبل
نزاده است و حال در نزع است یعنی هرچه گذشته است پس
منتهیان قابل تدارک نیست چراکه اگر بتدارک آن مشغول شوند
وقت از دست میرود هرچه الوقت سیف قاطع گفته اند ؛ بیت ؛
صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق ؛ نیست فردا گفتنش شرط طریق
مستقبل نزاده است یعنی هنوز نیامده است تا آمدن را عمر وفا میکند
یا نی چراکه این طایفه هر نفس را نفس آخر اعتبار میکنند و بوقوف
ثلاثه و بحرکات ثلاثه ذکر میگویند و وقوف عددی و وقوف
زمانی و وقوف قلبی هرچه و وقوف عددی آنست که ذکر را شمرده

میگویند طاق طاق بحبس نفس سه بار میگویند همچنین طاق طاق تا بمرتبت
و وقوف زمانی آنست که در زمان حبس کردن نفس حاضر می باشند تا عمر
در دل نداریند و وقوف قلبی آنکه هر بار که الا الله میگویند دل خود را
بخدا حاضر میسازند و حق سبحانه و تعالی را بمحبوبی و مقصودی ملاحظه میکنند
باین طریق که گفته شد حرکات ثلثه آنکه بذکر لا اله الا الله مشغول میشوند
هرچگاه آله میگویند خود را بجانب دست راست میل میدهند هر تعلقی
که دارند او را نفی میکنند و چون الا الله میگویند نفس حبس کرده خود را
بجانب دست چپ بزور هرچه تمامتر میکشند قلبی آنکه هر بار که همچنین
طاق طاق گفته میروند تا آنزمانکه بیکنفس بیست و یکبار میگویند
هرچگاه باینجا رسید محل نتیجه است گفته اند به بیند که ذکر او نتیجه داده است
یا نی عبارت از نتیجه اینجا فنای وجود بشریت است یعنی آن تعلقها
که او را بود بچیزها هیچ کم شده است اگر اندکی کم شده است از نیها ذکر او
نتیجه داده است و گرنه دلیلست بر بیحاصلی عمل او یعنی نقصانی
در عمل او واقع شده است احتیاط کند باز از سر گیرد و دیگر احتیاط
کند از دل گوید و بدل گوید و از معده نگوید که نتیجه نیکو دهد عبارت از این
دل که بدل گوید گفتیم آن گوشت پاره است که در پهلوی چپ می
باشد و عبارت از دل که از دل گوید گفتیم آن اندیشه ویست که
دل حقیقی عبارت از آنست بدل گوید یعنی با آن گوشت پاره گوید که
در پهلوی چپ ویست و دیگر از شرایط آنکه این حرکات که گفته شد

در پیش مردم بروجهی سپید باید گوید که کسی که در پهلوی او نشسته باشد معلوم
نکند چرا که این نسبت مشابه جوهریست هرچند پوشیده تر و پنهان تر لطافت او
بیشتر **بیت** ذکر گو ذکر تا ترا جانست ❊ پاکی دل ز ذکر یزدانست ❊ همچنین
طاق طاق میگویند تا آنزمانکه ذکر صفت ذاتی دل گردد و قرینه اول
آنکه این دل که گوشت پاره ایست باین ذکر گویا شود با آن طریق که
میگفت بی آنکه او تکلف کند بعد از آن تکلف را گذارد و متوجه دل
شود و خود را باو در دهد تا آنزمانکه دل تمام قرار گیرد و از ذکر باز ایستد
و حقیقت ذکر که آن وقوف و آگاهیست مع الحق سبحانه و تعالی
بجوهر دل یکی شود **بیت** مذکور طلب چه خواهی از ذکر ❊ اینست خلاصه
همه فکر ❊ هرچند خواهد که آگاهی را این از خود دور کند نتواند بعد از آن
خود را بان آگاهی در دهد تا ممکن است خود را از و غافل نسازد و
و درین ضمن حالات و کیفیات و اذواق و مکاشفات و بسکرها
و تجویدها بسیار واقع خواهد شد و ملایکه و ارواح انبیا و اولیا در صورتها
ظاهر خواهد شد بنابر امتحان او هر کسی طریقه خود با و عرض خواهند کرد او
و حالات با و خواهند چشانید بنابر امتحان آنکه به بینند که او در طریقه
خود ثابت قدم هست یا نی اگر نسبت او قبول کرد طریق ایشان را او را سر گردان
میکنند و میروند اگر قبول نکرد طریق هیچ کدام از ینها را و هیچ التفات
بحالات و اذواق ایشان نکرد و آن طریقی را که داشت هیچ تغیر نداد
و التفات بانها نکرد همه دانستند که او در طریق خود ثابت قدم است

باتفاق مدد و معاون او باشند در همه زمان و دشواریها این راه و دیگر
مجملش می باید که بلند همت باشد که اگر همه حالات و مقامات اولین و آخرین را
باو عرض کنند و مکاشفات عیانیه او را مشرف سازند التفات ننماید و سر
از توجه ذات برندارد و اگر از حقایق و معارف الهی چیزی بر وی فتح نماید
آنحضرت الرفیق الاعلی گفته به برتر از آن ترقی جوید شاکر و متأدب طالب
مزید گشته آنرا از دل خود بیرون کند و هل من مزید گفته برتر از آن
ترقی جوید بیت بهر چه از دوست وامانی چه زشت آن نقش و چه زیبا
بهر چه از دوست دور افتی چه کفر آن حرف و چه ایمان ای طالب
صادق که همت سالکان طریق بر وجهی می باید باشد که بهر بیگانه و دون
همتی نشست و خواست نکند که حق سبحانه و تعالی آدمی را قابل
آفریده است با هر که نشست رنگ او میگیرد و بس وقتی که همچنین باشد
بهر ناقابل نشست و خواست نباید کرد تا از قبیل ایشان نشود بیت
نخست موعظت پیر صحبت این حرفست که از مصاحب ناجنس احتراز
کنید باهر که نشستی و نشد جمع دلت ور تو نرهید زحمت آب و گلت
زنهار از آن قوم گریزان می باش ورنه نکند روح عزیزان بحلت
و دیگر آنکه همت سالکان طریق بر وجهی می باید باشد که دنیا و هر چه هست
در دنیا و آخرت و هر چه هست از آخرت ملتفت نباشد از دنیا بی
بر هم زنند و بسوزند مگر آن مقدار ضروری و لابدی ایشان باشد بیت
مادر زنی بهر چه داری آتش هرگز نشود حقیقت وقت تو خوش

هر چه داری آتشی را بر فروز تا ز ازارهای آتش را بسوز دوخته
بر در دیده بر هدوز هر چه داری تا سر موئی بسوز چون بسوزی کل باره
آتشین جمع کن خاکسترش بروی نشین چون چنین کردی برستی
از همه ورنه خون خور تا که هستی از همه اقطع القارئین وصل
الصوفیین یعنی ببر از قاریان و وصل شو با صوفیان بدانکه قاری
کسی است که بذکر مشغول است از و قطع می باید کرد صوفی کسی است
که بمسمی مشغول است نشست و خاست با او می باید کرد تا سبب ترقیات
ما لا نهایه شود در مدارج قرب بیت قرب نی بالا و پستی رفتن است
قرب حق از قید هستی رستن است اتصالی بی تکیف بی قیاس
هست رب الناس را با جان ناس یار غالب شو که تا غالب شوی
یار مغلوبان مشو تو ای غوی آمدیم به بیان محاسبه محاسبه
از برای ضبط اوقات می باید کرد یعنی کسی خواهد که عمل او دایمی شود
تا محل نتیجه شود می باید که محاسبه اوقات خود کند هر چه محاسبه را
گفته اند بعد از نماز دیگر می باید کرد سالک طریق نماز دیگر را که ادا کرد
بجای خود بنشیند و ملاحظه کند از آن زمانکه متنبه شده است از خواب
چند ساعت را بمشغولی گذرانیده است و چند ساعت را به بیکاری
پیدا سازد و آنچه به بیکاری گذرانیده توبه و استغفار تدارک آن
بکند قال النبی علیه السلام التائب من الذنب کمن لا ذنب له و قال النبی
علیه السلام انی لیغان علی قلبی حتی استغفر الله فی کل یوم سبعین مرة

همچنین او فیر استغفار کند از سر درد و نیاز بگریه و زاری هرچه تمامتر از بیکاری که
بروی گذشته است توبه کند بیت توبه کن وار خورده استفراغ کن ؛ چون
جراحت کهنه شد رو داغ کن ؛ باین بهشت آن مکن جرم و گناه
که کنم توبه در آیم در پناه ؛ می بباید نار و آب توبه را ؛ شرط شد برق و
سحاب توبه را ؛ تا نباشد برق دل ابر دو چشم ؛ کی نشیند آتش
تهدید خشم ؛ یعنی تا آتش ندامت و پشیمانی از تو دل تو سر نزند و نسوزد
گناهان ترا و دو دیده خونبار از تو ظاهر نشود و نشوید گناهان ترا
کی محل قبول توبه است و آنچه بمشغولی کند راینده حمد و شکر خدای تعالی
بجای آرد تا مشغولی او زیاده بشود که ولئن شکرتم لازیدنکم
سبب زیادتی عمل او میشود و سیاسه عمله یعنی می باید که سایس
عمل او علم باشد یعنی هر عملی که میکند از شریعت و طریقت می باید که
بمقتضای علم باشد تا نتیجه دهد و اگر عمل بی علم باشد هیچ نتیجه نخواهد
داد مس علم باید تا عمل گنجی بود ؛ ورنه بی دانش عمل رنجی بود ست
سنگ بسی سختی کشید و زان چه سود ؛ جز نیاز خود چو در فرمان نبود
وقال النبی علیه السلام الاحسان ان تعبد الله کانک تراه فان لم تکن تراه
فانه یراک یعنی احسان آنست که خدای تعالی را
همچنان عبادت کنی که گویا که تو او را می بینی و او ترا می بیند در همه
حال می باید که او را حاضر بینی چه در عبادت چه در خوردن و خفتن
و آشامیدن و رفتن و ایستادن و خاستن یعنی در همه احوال می باید

که اورا

که او را حاضر بینی گفته اند اگر اندک زمانی کسی همچنین ملاحظه کند
حق سبحانه و تعالی را از شش جهت حاضر خود بیند و خود را در جهت مقید
و او را منزه از جهت داند از رجال الله میشود مشاهده عبارت از نیست
هرچه این بدایت شاهد و ست مدتی خود را بتکلف بر بس میدارند تا آنزمان که
این صفت ملکه نفس او شود و همچو بینایی در چشم و شنوایی در گوش که
لازمه چشم و گوش است هرچند خواهد که این صفت را از خود دور کند نتواند
و غیر ازین صفت هرچند در خود ملاحظه کند هیچ چیز دیگر نیابد و نه بیند
اینست نهایت شاهد و در دنیا چنانکه گفته اند الکشف کشفان کشف غلبه
و کشف عیان کشف غلبه فی الدنیا و کشف عیان فی الآخرة مراد ازین
کشف مشاهده است و مراد از مشاهده دیدنست حق سبحانه و تعالی را
و دیدن حق سبحانه و تعالی در دنیا غلبه است یعنی نسبت محبت حق سبحانه
و تعالی در دل چنان غلبه کند که گویا که می بیند بیت از بس که دو دیده در
خیالت دارم ؛ در هر چه نظر کنم تویی پندارم ؛ بس که در جان فکار و چشم
بیدارم تویی ؛ هر که پیدا میشود از دور پندارم تویی ؛ همچو آن تشنه از
کمال تشنگی همه عالم در نظر او آب مینماید بیت غرق آبیم و آب میطلبیم
در وصالیم و بیخبر ز وصال ؛ بیدلی را که عشق بنوازد ؛ جان او جلوه گاه
خود بسازد ؛ بخودش آنچنان کند مشغول ؛ که بمعشوق هم نپردازد
آنچه نصیب است دوستان حق سبحانه و تعالی را از مشاهده جمال او در دنیا
اینست کشف غلبه عبارت از نیست اما کشف عیان در آخرة است و این

که همچو ماه شب چارده همه کس می بیند همچنانکه ما و تو یکدیگر را می بینیم
اما باید آنکه مراقبه از باب مفاعله است هر چه رقیب از دو جانب است
این مرا بیت مشاهده است همچنانکه گفته شد بلندتر فان لم تکن تراه فانه یراک
یعنی اگر چشم آن نداری که او را توانی دیدن همچنین اعتقاد کن که او
ترا می بیند و در همه حال او حاضر تست تو نیز از و غافل مباش بیت
غافل مشو که مایه ظلمات غافلیست : باید دوست باش که جان را
جلی کند : توجه عبارت ازین مرتبه است : صمت جوع و سهر و عزلت و
ذکر بدوام : تا تمامان جهان الحمد کار تمام : بدان ای طالب صادق
که سالک طریق را چاره نیست ازین چهار صفت چراکه نفس او که جموح
و سرکشی آغاز کرده است از چهار خصلت است اولا از گفتن مالایعنی
بسیار است و حضرت صلی الله علیه و سلم گفته است ومن حسن اسلام
المرء ترکه مالا یعنیه یعنی از خوبی ایمان مرد آنست که ترک کند مالایعنی را
یعنی آدمی هر چه میگوید غیر از ذکر حق سبحانه و تعالی همه بی معنی و بی فایده است
غیر حق هر ذره کان مقصود تست : تیغ لا برکش که آن معبود تست
باید که صمت اختیار کند تا اوقاتش ضایع نشود بیت دل برگفتن
بمیرد در بدن : گرچه گفتارش بود در عدن : یکی دیگر از خوردن بسیار است
که نفس قوه گرفته است جموح و سرکشی میکند پس چاره اش گرسنگی است
بیت چون شدی تو سیر مرداری شدی : او فتاده همچو دیواری شدی
دیگر از خواب رفتن بسیار است پس چاره اش خواب اندک است

بیت چون ز نخوابیست بیداری دل : خواب کم کن در وفاداری دل
تا خواب و خورت اسیر دارد : عشق از تو نسیب گریز دارد : خواب و خور
جز پیشه انعام نیست : خفتگان را بهره ز انعام نیست : هر که او بیخوابی را برگزید
چون بحضرت شد دل بیدار برد : خواب و خورت ز مرتبه خویش دور
کرد : آنگه رسی بخویش که بیخواب و خور شوی : دیگر آمیزش مردم بکلام بیت
بیت نخست موعظت پیر صحبت این حرفست : که از مصاحب ناجنس
احتراز کنید : با هر که نشستی و نشد جمع دلت : وز تو نرمید زحمت
آب و گلت : گر صحبت او دار و تبرا نکنی : هرگز نکند روح عزیزان بحلت
دیگر از نا گفتن ذکر بدوام چرا که نتیجه در دوام فکر است چونکه این طایفه
طبیبان حاذق الهی اند معالجه باضداد میکنند هرچه زحمت سالکان ازین
چهار خصلت شد پس معالجه این چهار خصلت بآن چهار خصلت دیگر شد
اصل این جمله کمالات بجز مرشد نیست : هر صاحبدل کامل صفت بحر
آشام : یعنی نتیجه ازین اعمال که گفته شد وقتی حاصل میشود که باجازت
و صحبت کامل مکمل باشد چنانکه گفته اند تبرا از ترکش سلطان باید
تا حمایت را شاید بیت صحبت پیر به زهر علمست : هر که با او نشست در علمست
این عمل همچو راز پنهانست : رهبرت سوی وصل جانانست
اما بدان ای طالب صادق که بهترین همه اعمال صحبت پیر کامل
مکمل است وقتی که آداب و شرایط صحبت بدانی بجای آری
بدانکه بعضی از شرایط صحبت مولع بود نشست در صحبت بر وجهی نشینی

که گویا مرغ وحشی بر سر تو نشسته است اگر یک موی بر تن تو حرکت کند
آن مرغ می رمد دیگر آنکه بمن پیری هم چنان باشی که مرده در پیش غسال
بر روی تخته یعنی هیچ حرکتی در پیش پیر می باید که از تو ظاهر نشود یعنی نگوئی
و نشنوی و نخوری و نیاشامی و نروی و نه ایستی مگر بامر او بعضی دیگر از آداب
آنکه نطلبی هیچ چیزی از خوردنی و پوشیدنی هرچند گرسنه و برهنه باشی
چراکه او طبیب حاذق است مصلحت ترا از تو بهتر میداند بیت آنکس که ترا توانگر
نمی گرداند ⁂ او مصلحت تو از تو بهتر داند ⁂ دیگر آنکه اگر حق سبحانه و تعالی
عنایت کند از صحبت آن عزیز چیزی بتو رسد که مرتبه ایثار دست دهد بمقدار
حوصله که ترا حاصل شده است از برکه صحبت آن عزیز زنهار رجوع نکنی
که اگر رجوع کنی آن سعادت نیز از تو رجوع خواهد کرد بیت صوفیست
انداخت خرقه وجد در ⁂ کی رود بر سر خرقه دگر ⁂ میل سوی خرقه داده ام
آنچنان باشد که من مغبون شدم ⁂ باز ده این خرقه ام سودای قرین
این نمی ارزد بدان یعنی بدین ⁂ این بدان ماند که کلبی قی کند ⁂
باز میل خوردن آن قی کند ⁂ دور از عاشق که این فکر آیدش ⁂
ور بیاید خاک بر سر بایدش ⁂ عشق ارزد صد چو خرقه کالبد ⁂ که حیاتی دارد و
حس و خرد ⁂ اگر آن عزیز بنا بر امتحان به بیند که صادق هستی در بین ایثار
یا نی هرچند مبالغه کنند زنهار رجوع نکنی که امتحانات این طایفه بسیار می شود
بیت گر نبودی امتحان هر بدی ⁂ نیک از بد از کجا ظاهر شدی ⁂ چراکه
حجابی که مانع شده بود ترا ازین سعادت بی نهایت این بود که تو

ازخود

از خود رفع کرده بودی هر گاه که رجوع کردی باز این حجاب این سعادت
باز در پس پرده حجاب شد قوله تعالی وقل جاء الحق وزهق الباطل یعنی هرگاه
آمد حق رفت باطل این بار کار تو بر عکس شد که جاء الباطل وزهق الحق آنچه که
آنچه بتو رسیده بود از صحبت آن عزیز در اصطلاح این طایفه آنرا جذبه میگویند
که جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین گفته اند با آن اندک چیزی
این سعادت را حاصل کرده بودی برجوع این اندک چیزی آن همه را از دست
دادی غایتش از کمال نادانی قدر این نعمت را ندانستی چراکه این آن
نعمتست که بذکر و فکر و ریاضت بیست سال و سی سال مردم حاصل
میکنند و تو در یک ساعت کرده بودی ندانستی بیت تا خون نکنی دین و دل
پنجه سال ⁂ هرگز ندهند رخصت از قال بحال ⁂ وقتی که دانستی که از
مقدار ایثار که تو کردی چه مقدار صفا در آینه دل تو ظاهر شد پس می باید
که هر روز و هر لحظه این عمل را زیاده کنی تا آینه دل تو هر روز و هر لحظه
صافی تر شود بیت آینه دانی چرا غماز نیست ⁂ زانکه زنگار از رخش ممتاز نیست ⁂
چراکه زنگ آینه دل تو این معلومات تست که در دست تست حجاب
تو از آنجناب همین هاست پس همچنین کرده کرده می باید که هرچه هست از
معلومات در دست تو همه در سر این کار رود تا آینه دل تو صافی
و مجلا شود که هیچ زنگی در آینه دل تو نماند این زمان محل آن شد که جمال
و جلال الهی همچنانکه هست در آینه تو ظاهر شود و آینه دل تو درین زمان
جمال و جلال الهی شد این زمان خود را با آن آینه در ده تا چندانی که تو فانی

همین آیینه ماند وبس این زمان عالم همه آیینه تست در هرچه نظر میکنی
او را می بینی بیت اینست کمال مرد دانا بیقین ٭ در هرچه نظر کند
خدا را بیند ٭ صاف شو با حق نهان و آشکار ٭ صوفیان صاف را افتاد
کار ٭ گر صفا می بایدت درویش شو ٭ یکزمان درخویش نیک اندیش شو ٭
نهایت نتیجه ذکر و فکر و صحبت اینست دیگر آنکه نطلبی هیچ کرامات و معانی
از مقامات این طایفه را نظاهر و باطن که مبادا که بی محل طلبی چیزی را
که فراخور استعداد تو نباشد چنانکه حضرت موسی طلبیدند صلوات الرحمن
علیه بدانکه او طبیب حاذق است در هر زمان آنچه مناسب استعداد
تست بتو میرساند و تو خبر نداری باید که تعجیل نکنی که التعجیل من الشیطان
والتانی من الرحمن دیگر آنکه یکبار نباشی در نشستن و خواستن در بیرون
آمدن مبادا که شریف او متوجه باشد بآن جناب ازین حرکت تو غباری
در آیینه دل او نشیند آن سبب بی سعادتی تو شود دیگر آنکه نپرسی
هیچ سخنی از وی هرچند ترا مشکلی شده باشد صبر کنی که صحبت این طایفه
اکسیر خاصیتست بتانّی مس مشکل ترا زر خواهد ساخت منقولست
از حضرت امیر عبدالاول که مشکلها می شده باشد ایشان را در زمان سلوک
چونکه معلوم ایشان بوده که پرسیدن کمال بی ادبیست میگفته اند
چونکه نفس من تقاضا میکرد که باید پرسید بخود وعده میکردم که چهل روز
صبر کن اگر مشکلی تو حل نشود آنگه بپرسی هنوز روز نمیگذشت که در مجلس
شریف ایشان همه مشکلها حل میشود مصرع صبر کن کز صبر مفتاح الفرج

یقین بدا

یقین بدانکه این مشکل ترا در شریف این طایفه میشود از جهت نقصان
استعداد است چراکه استعداد تو درین زمان قابل این سخن نیست که تو میخواهی
که پرسی از جهت پرسیدن تو درین زمان کمال بی ادبیست چراکه چیزی میخواهی
درین زمان که فراخور استعداد تو نیست و خود پرسش چیز را که فراخور استعداد او
آنکس نباشد کمال بی ادبیست همچنانکه حضرت موسی پیش از آنکه استعداد او شایان
قابل مشاهده جمال و جلال الهی شود طلبیدن جواب لن ترانی شد بیت
لن ترانی میرسد از طور موسی را جواب ٭ این همه فریاد مشتاقان ز استغنای
اوست ٭ ارنی و لن ترانی ناز و نیاز باشد ٭ درپیش مرد عارف این هر دو
ناز باشد ٭ دیگر آنکه سربست کردن و چشم پوشیدن در صحبت این طایفه
کمال بی ادبی است چراکه مراد از ذکر و فکر و همه عبادات مشاهده جمال
و جلال محبوب حقیقیست چونکه ترا او لا استعداد آن نیست که مشاهده
جمال و جلال او توانی کرد پس آیینه تو درین زمان جمال پر است ترا نظر
درین آیینه می باید کرد بیت زانکه روی که چشم تست احول ٭ معبود تو هر تست
اول ٭ همچنانکه از بی استعدادی چشم از آن آیینه که جمال و جلال الهی است
پوشیده ازین آیینه نیز می پوشی پس فایده نشستن تو در صحبت چه خواهد
بود جز بی ادبی بیت بی ادب خود را نه تنها داشت بد ٭ بلکه آتش در همه
آفاق زد ٭ بشومی تو دیگران نیز ازین سعادت محروم خواهند شد ٭
گر نداران طالبند و یک ملول ٭ از رسالت باز می ماند رسول ٭ دیگر آنکه
از تو سخنی برسد آواز در مقابله آواز او بلند نکنی کقوله تعالی لا ترفعوا اصواتکم

فوق صوت النبی دیگر آنکه وقتی که در صحبت شریف او نشسته باشی دغدغهٔ
طهارت شود تا ممکن است خود را ضبط کنی که بسیار وقت می باشد شیطان
در درون آدمی در می آید و وسوسه میکند میخواهد که او را از صحبت شریف بر
بیرون آرد و آنکه چه خواهد باد کند بیت یک بدست از جمع رفتن یک زمان ❀
مکر شیطان باشد این نیکو بدان ❀ هر که او دیوار کریمان وا برد ❀
بی کسش یابد سرش را او خورد ❀ گر تو یکساعت بری زان معین ❀
مبتلا کردی تو با بئس القرین یقین دانی که از بیرون آمدن و در آمدن
تو چند آفت متوجه است یکی آنکه این عزیز مجلس را تشویش آراسته است
و رخنهای در آمدن شیطان را بر بسته است تو رخنه می سازی برای آمدن در آن
شیطان و مجلس را برهم میزنی دیگر آنکه خود را ازین حصار بیرون آوردی
و به بلای شیطان مبتلا ساختی دیگر آنکه بهمراهی شیطان باز باین مجلس
خواهی آمد بار دیگر بر هم خواهی زد وقتی که اینهمه آفات معلوم کردی
تا ممکن است خود را ضبط کن که این سبب بی سعادتی تو نشود دیگر آنکه خیر
الاعمال ادومها اهتمام کن که صحبت دایمی شود تا از صحبت نتیجه مترتب شود
دایمی شدن صحبت نه آنست که در دایم در صحبت باشی چونکه آن ممکن نیست
می باید که این حضور و جمعیت که ترا از صحبت حاصل شده است در همه اوقات
حاضر و پاسبان او باشی می باید که یکنفس از و غایب نباشی چرا که جمال
پیر آینه شده ترا درین زمان برای مشاهده جمال و جلال الهی ترا نظر درین
آینه می باید کرد که محل مشاهده تو درین زمان جمال پیر است و در غیر صحبت

نیز می باید که همیشه این آینه را در نظر خود داری تا آن زمان که این صفت
ذاتی دل تو گردد همچو بینائی در چشم و شنوائی در گوش صفت ذاتی چشم و گوش است
بعد از آن آینهٔ تو دل تست این زمان نظر در دل خود کن و خود را متوجه
دل خود ساز چندین گاه که هر چند طلب کنی در دل خود جز جمال پیر هیچ نیابی
این زمان اگر توانی این صورت را از پیش خود بردار و دل خود را متوجه بحق
سبحانه و تعالی ساز بعد از آن آینهٔ تو جمال و جلال الهی است این مال دست
از پیر باید داشت بیت چون شدی بر بامهای آسمان ❀ زشت باشد جستجوی
نردبان ❀ دیگر از آداب آنکه این مردم نشسته باشند در پیش ایشان جدا از نوافل
و غیر نوافل نکنی و اگر حالی و ذوقی بتو رسید در پیش ایشان خود را بدین
وجه ظاهر نسازی که این مردم بغایت غیورند مبادا که بغیرت ایشان
گرفتار شوی منقولست از حضرت مولانا نظام الدین خاموش که یکبار
خواجه علاء الدین عطار مرا بامامت گذرانیدند و از دعوی رسید در نماز من
میل بجانب حضرت ایشان کردم که مبادا که ایشان را غیرت شود یعنی
این از شمامت و نیز منقولست از حضرت خواجه احرار خواجه عبید الله
قدس سره که یکبار در مسجد مزار پر انوار حضرت شیخ ابوبکر قفال شاشی
نشسته بوده اند مولانا جعفر که یکی از ملازمان ایشان بوده اند در مسجد در پیش ایشان
بنماز مشغول شده اند ایشان را بغایت دشوار آمده بارها میگفته اند که ابله
جعفر در پیش من همچنین حرکتی کرد و کوفت بسیاری ازین حرکت بمولانا
جعفر رسیده بوده است و نیز حضرت مخدوم ما میفرمودند که حضرت ایشان

یکبار مرا با امامت گذرانیدند اتفاقا سوره ویل لکل خواندم بغایت در غضب
شدند و گفتند این از برای ما خواندی غالبا بیت ز آن روی که چشم تست احول
معبود تو پیر تست اول ❊ ترا یک پند بس در هر دو عالم ❊ که بر ناید ز جانت
بی خدا دم ❊ اگر تو پاس داری پاس انفاس ❊ بسلطانی رسانندت ازین
پاس ❊ بهر یکدم که در زیر دل و جانست ❊ خداوند که چه اسرار نهانست
هزاران بحر پر اسرار کامل ❊ بهر دم می توانی کرد حاصل ❊ بدانکه سلطانان
دنیا و آخرت که انبیا و اولیا اند از پاسبانی انفاس باین سعادت رسیده اند
چراکه عبارت از عمر نفسی چند نیست معدود فی علم الله سرمایه همین است
ایشان سرمایه را از دست ندادند و بآن تجارت این همه سود حاصل
کردند دیگر از آداب آنکه چونکه مراد از صحبت حضور و آگاهی شد می باید
که حاضر و آگاه بر خود باشی هر چند گفته اند نظر در میان دو ابروی پیر دارد
که محل فیض است و دیگر می باید که در صحبت پیر بر خود پشت نکند و در
خواب نشود که ازین کلانتر بی ادبی نمی باشد در پیش این طایفه چراکه
صحبت محل حضور و آگاهیست نه محل غفلت بیت غافل مشو که مایه
ظلمات غافلیست ❊ با یاد دوست باش که جان را جلی کند ❊ دیگر آنکه این عزیز
میخواهد که این جماعت بسعادتی مشرف شوند بواسطه شومی او این همه
محروم می مانند چراکه او ملول است در زمان ❊ گر هزاران طالبند و یک
ملول ❊ از رسالت باز می ماند رسول ❊ قوله تعالی وإذا قیل لکم تفسحوا فی
المجالس فافسحوا یفسح الله لکم دیگر آنکه هر که حاضر شود

در مجلس

در مجلس او را جای دهند و در زمان نشستن در مجلس می باید که بر وجهی نشینند
که هیچ فرجه در میان نماند یعنی کتف بکتف و زانو بزانو نشینند چراکه حضرت
صلی الله علیه وسلم میفرمودند بدارانکه در محل نماز و در صحبت برین وجه نشینند
که می بینم شیطان را که همچون بزغاله سیاه در میان شمایان خود را می مالد بعضی
گفته باشند که بیت گر در یمنی که با منی پیش منی ❊ ور پیش منی که بی منی در یمنی
هرچه این طایفه خواجگان قدس الله اسرارهم گفته اند لا والله باین طایفه
علیه زانو بزانو و کتف بکتف می باید نشست و کسب حقایق کرد این نیز اشارت
بشرف صحبت دیگر آنکه اذا جالستم اهل الصدق فاجلسوهم بالصدق فانهم
جواسیس القلوب یدخلون فی قلوبکم و ینظرون الی هممکم و نیاتکم
یعنی هرگاه مشرف شوید بصحبت این طایفه که عبارت از اهل صدق اند پس
طایفه اند نشینید در صحبت شریف ایشان از راه صدق و اخلاص چراکه
اینها جاسوسان دلها اند می درایند در دلهای شما و نظر میکنند در همتهای شما
و نیتهای شما مبادا که نیتهای شما بد باشد و همتهای شما پست باشد
پیش ایشان ظاهر شود و رسوا شوید در پیش ایشان دیگر آنکه هرگاه بسعادت
صحبت شریف این طایفه مشرف شوی بر که صحبت و التفات خاطر
شریف او هر روز صفائی در آینه دل تو پیدا شده است بقدر متابعت
هر زمان چیزی از معارف و حقایق بر دل تو کشف میشود مبادا که طغیان
کنی و این را از خود بینی مثل کاتب وحی مردود شوی و بدانی که هرچه پیدا
میشود روز بروز عکسی است از باطن پیر که در تو افتاده است هرکه

مناسبتی که ترا به باطن هر چه شده است همچنین هر چند صفا پیش بستانت
پیش فیض پیش بیت همچنین میر و بیا باش مرس ؛ در چنین دردی بدرمانش
مرس ؛ مخدوم ما میفرمودند قدس الله سره که یکباری حضرت ایشان
مسئله از طریقت از ملایان و یارانی که در ملازمت ایشان بودند پرسیدند
و یاران جواب نتوانسته اند گفتن ایشان گفتند این فقیر که این مسئله را
از ملایان پرسیدم هیچ کس جواب نگفت من جرات کردم و جواب گفتم
ایشان را غیرت شد و گفتند این سخن ماست چیزی دیگر بگو گفتم از آن تمام است
مرا هیچ نیست من فقیری بودم که یک سخن ازین سخنان المنة لله استم ؛
این سخن را چون تو مهدار بوده ؛ گر فزون کردد تو اش افزوده ؛ دیگر آنکه
می باید طریق خدمت و نیاز و شکستگی و نیاز و عجز و خضوع و خشوع را
پیشه خود سازی بمرتبه که هر که ببیند رحمش آید و خدمت بی تمیز کنی یعنی تمیز نکنی
میان سیاه و سفید و میان آدمیان و حیوانات همچنین مدتی مدید می باید
که برین وجه این طریق را که گفته شد ورزش کنی تا ملکه نفس تو شود همچو بینایی
در چشم و شنوایی در گوش که لازمه چشم و گوش است چنانکه گفته اند کمال بنده گی
در خشوع و خضوع است هر چه کمال خشوع و خضوع کمال بنده گیست **بیت**
نیاز مند بلا گو رخ از غبار مشوی ؛ که کیمیای مراد است خاک کوی نیاز ؛
چون شکسته بنجرند اشکسته شو ؛ همچو موسی در رکاب خضر رو ؛
اشکسته همی خرند درین راه ؛ می زن تو سبوی خویش بر سنگ
راه بوحدت نبرد هر که نشد در طلب ؛ جمله ذرات را از دل و از جان مرید

راه

راه بالله یافت قاسم فنا کاو یافت ؛ زانکه شمشیر لا از همه عالم برید **العجز**
عن درک الادراک ادراک هر گاه بانمقام رسیدی هر چند در خود نظر
کنی غیر از عجز و نیاز و شکستگی و خشوع و خضوع هیچ نیابی انیست
کمال بنده گی و مقام وحدت و یگانگی و بی رنگی این زمان بنده گی تو
مسلم شد نه قبل این زمان شدی کاری تو بجای رسید که نه نفس
زدنی کسب کمالات ما تقدم میکنی یعنی آنچه ما تقدم در مدة چهل سال و پنجاه
سال کسب کرده اند تو در یکنفس زدن آن معنی را حاصل میکنی چرا که پیش
ازین بنده گی آمیخته بود به بنده گی غیر چرا که پیش ازین مقاصد و هوای
نفس بسیار بود ترا کقوله تعالی **افرایت من اتخذ الهه هواه** بهر مقصودی
که مشغول بودی بنده همان بودی **بیت** غیر حق هر ذره کان معبود تست
تیغ لا بر کش که آن معبود تست ؛ تیغ لا در قتل غیر حق براند ؛ در نگر
زان پس که بعد لا چه ماند ؛ ماند الا الله باقی جمله رفت ؛ شاد باش ای عشق
شرکت سوز رفت ؛ شاد باش ای عشق خوش سودای ما ؛ ای طبیب جمله
علتهای ما ؛ این زمانکه هیچ مقصودی نماند ترا بنده خاص شدی حق سبحانه را
هر چه میکنی قبول است بآنجناب بنده گی بی شرکت این زمان شد تا زمانی که
در حضور تی چاره نیست ترا جز عجز و نیاز و خشوع و خضوع چرا که کمال در
بنده گیست و این کمال ترا از بنده گی حاصل شده است **بیت** چون ازین
دو لتم شد آشکار ؛ تا که جان دارم مرا اینست کار ؛ دیگر آنکه گفته اند
دنیا دار خدمت است و آخرت دار قرب قرب بمقدار خدمت است

خدمت تو کنی گوی زمیدان تو بری ٭ ور تو نکنی هر که کند او ببرد
نگوئی که وقتی که باین مرتبه رسید چه حاجت بندگیست همچنانکه بعضی گمراهان
غلط کردند و این آیت را دلیل ساختند که قوله تعالی واعبد ربک حتی
یاتیک الیقین یعنی عبادت کن رب را تا که آید یقین بعد از حاصل شدن
یقین دیگر عبادت کردن حاجت نیست غلط محض است که این طایفه
کرده‌اند چرا که بندگی بر کمال این زمان مسلم شد مث بندگی بر کمال اینجا
بود ٭ صد هزاران خون حلال اینجا بود ٭ محل بندگی بر کمال دوام این زمان شد
پنج وقت آمد نماز ای رهنمون ٭ عاشقان را فی الصلوة دایمون ٭ نماز دایمی
این زمان شد هر نفسی که میزند و قدمی که می اندازد همه عبادت است ٭
بهر یک دم که در زیر دل و جانست ٭ خدا داند که چه اسرار نهانست ٭
هزاران بحر اسرار کامل ٭ بهر دم می توانی کرد حاصل ٭ در این مقام است
هر چه این طایفه گمراهان از اینجا غلط کرده‌اند که یعنی حتی از برای انتهای عبادت
نهایت عبادت تا اینجاست که یقین حاصل شود بعد از آن میگویند
که سقط التکالیف یعنی ساقط شد تکلیفها هر چه این طایفه میگویند اذا
صفت المودة سقطت کلفة التکلیف ساقط می شود کلفت تکلیف نه
تکلیف چرا که تا زمانی که رمقی از حیات باقیست بنده مکلف و مامور است
بر عبادت چرا که دنیا دار خدمت است و آخرت دار قربت قربت بمقدار
خدمت می باشد هر چند خدمت بیش قربت بیش ٭ قرب نی بالا و پستی
رفتن است ٭ قرب حق از قید هستی رستن است ٭ دیگر آنکه گفته‌اند حق سبحانه

و تعالی را عبادت کن تو تا که آید یقین یعنی عبادت تو تا اینجاست تا تو تویی
هست در تو کی رسد ٭ نیست شو تا هستیت از پی رسد ٭ دیگر عبادت
هو منسوب نیست که انه هو العابد و المعبود انه هو الساجد و المسجود بعد از حاصل شدن
یقین دیگر اثری از هستی و وجود باقی نمی ماند مقام فنا و وحدت بی رنگی عبارت
ازین مقام است بیت چون به بیرنگی رسی کان داشتی ٭ موسی و فرعون دارند
آشتی ٭ این زمان هر چه صادر میشود از وی از آن وی نیست چنانکه در جنگ احد
از آنحضرت صلی الله علیه و سلم واقع شد کقوله تعالی ما رمیت اذ رمیت ولکن الله
رمی ٭ ما رمیت اذ رمیت بی ولیست ٭ همچنین قال الله از صمیمش بحثیست
گفته‌اند هر چه از فانی صادر میشود هست باذنست دیگر بدان ای طالب صادق
که سیر دو است سیر الی الله است و سیر فی الله هر چه سیر الی الله تا اینجاست
مصرع راه کوته رهبر نماند و راه شد ٭ دیگر سیر فی الله را نهایت نمی باشد چرا که سیر در
فی نهایت را نهایت نمی باشد دیگر او را می برند کقوله تعالی سبحان الذی
اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الذی بارکنا حوله لنریه
من آیاتنا سیر بنده تا همین جاست بیت استاد تو عشق است چو آنجا برسی
او خود بزبان حال گوید چون کن ٭ این مقام عشق است ٭ لیس وراء عبادان
قریة ٭ عشق آن شعله است که چون برفروخت ٭ هر چه جز معشوق باقی
جمله سوخت ٭ تیغ لا در قتل غیر حق براند ٭ در نگر زان پس که بعد لا چه ماند
ماند الا الله باقی جمله رفت ٭ شاد باش ای عشق شرکت سوز رفت ٭ این
مقام آن مقام است که بهر نفس زدنی کسب کمالات تا تقدیم میکنند منسوبست

که در زمان سید الطایفه جنید چهار تن بوده اند در هر مقام که بهر نفس دنی
کسب کمالات ما تقدم میکرده اند حضرت سید الطایفه جنید و شیخ ابو الحسن
نوری و شیخ بهلول و شیخ شبلی هر چه پادشاه آن زمان از نوکری بوده غلام الخلیل نام
پادشاه باو غضب کرده است و او را از پیش خود رانده او رفته باشد پیش
این جماعت چندگاه پیش ایشان می بوده و بغایت ناقابل بوده غالبا
که هیچ بهره از صحبت شریف ایشان باو نرسیده بیت ناقابلست آنکه
بدولت نمیرسد ورنه زمانه در طلب مرد قابلست بعد از آن آمده پیش پادشاه
خباثت و شکایت بسیار کرده پیش پادشاه که ملحد و زندیق که میگویند
این جماعت اند اینها همه قابل آنند که بکشتن بحکم فرموده من سبع بحل
خللی در مزاج پادشاه پیدا شده باشد گفته باشد اینها را بیارید و بکشید
کسی رفته باشد و ایشان را پیش پادشاه آورده و بالفعل حکم کشتن کرده ایشان را
جلاد آمده تا بکشند هر کدام را که میخواهد بکشد آن دیگری خود را در پیش می اندازد
که اول مرا بکش بعد از آن برادر مرا آنرا میخواهد بکشد آن دیگر خود را در پیش
می اندازد که مرا بکش همچنین مدتی مدید بر این گذشته پادشاه در مقابله بوده
دیده که اینها طایفه عجبی می نمایند که در کشته شدن چنین مسابقت میکنند
بر یکدیگر قاضی پیش ایشان آمده دیده باشد که هر یک از اینها بحری از علوم ظاهر
و باطن هر چه حضرت شیخ بهلول خالی از صورتی جنونی نبوده قاضی ایشان را
بی سامان دیده آمده پیش ایشان مسئله از حیض پرسیده هزده نوع جواب
فرموده اند قاضی متحیر شده آمده پیش پادشاه گفته ای عجب کاری کرده

بودی

بودی همچو یزید طوق لعنت در گردنت افتاده بود چرا که اگر صدیق میگوئی
درین زمان اینها اند هر یکی بحری اند از علوم ظاهر و باطن پادشاه ایشان را
پیش خود طلبیده با ایشان ملاقات کرده همچنان یافته که قاضی گفته بود
غلام الخلیل را طلبیده و حکم کرده که او را بر دار کشند بیت گر خدا خواهد که پرده
کس درد میلش اندر طعنه پاکان برد و حکم کرده که هر که مرا دوست
میدارد تیری بروی زند تیر باران کرده اند او را بجدی که تیر بر زبانچه بر آمده
بعد از آن پادشاه گفته با ایشان که چه نوع طایفه اید که در کشته شدن چنین
مسابقت میکنید بر یکدیگر گفته باشند آری ما هر چهار در مقام ایثاریم و بهر
نفس زبون کسب کمالات ما تقدم میکنیم از آن جهت میخواهیم حیات خود را
ایثار آن برادر مومن کنیم تا بعد از ما او این معنی را حاصل کند آن برادر دیگر
همین معنی را میخواهد بعد از آن پادشاه گفته باشد بایشان که بخواهید
از من هر چه میخواهید ایشان گفته باشند ما از تو این میخواهیم که پس بعد تو
ما را نشناسی و ما ترا نشناسیم باز آمدیم به بیان آداب صحبت از راه نیاز
و عجز خدمت بر وجهی که باشی که هیچ اثری از هستی در تو نماند تا بواسطه کمال
فنا و نیستی مناسبتی ترا بباطن پیر پیدا شود تا بواسطه گفت او را دریابی دیگر آنکه
می باید که صحبت راه دایمی سازی یعنی در همه حال چه در صحبت و بیرون
صحبت حاضر و آگاه باشی که چیزی از تو در وجود نیاید که رضای پیر در آن
نباشد و دیگر آن حضور و جمعیت که در صحبت پیر حاصل شده است و صورت پیر را
در هیچ زمانی از نظر خود غایب نسازی بطریق دوام تا آنزمان که این صفت

لازمه دل تو شود که هر چند خواهی که از خود دور سازی نتوانی همچو بینائی در چشم
و شنوائی در گوش که لازمه چشم و گوش است هرگاه همچنین شدی
دیگر دست از سر بدار و خود را با آن بیخودی و جمعیت در ده چنانکه حضرت خواجه
بزرگ خواجه بهاء الحق و الدین میفرمودند با واسطه دولت وصول هم
هرگاه وصلتمان میسر شود دست از ما بدارید بیت چون شدی بامهای
آسمان * زشت باشد جست و جوی نردبان * چون بمطلوب رسیدی
ای ملیح * شد طلبکاری علم اکنون قبیح * چون بمبارک نسبت تو این علوم
خویشتن کولی کن و بگذر ز شوم * و نیز میفرمودند با طالبان که شما را اگر
همت در آن مرتبه نباشد که بعز ربان قدم بر فرق بهاء الدین نهید
و در گذرید من صحبت خود را با شما بحل میکنم دیگر منقولست از خواجه
بزرگ خواجه ابو یوسف همدانی که در باب همت مریدان میگفته اند که یکباری
خلوت عمری اختیار کرده بودم یکبار دغدغه برخواستن شد هر چند خود را
ضبط کردم نتوانستم معلوم شد که شخصی است غالبا بجانب خود میکشد
الاغی فرمودم آوردند و سوار شدم و لگام را نیز از الاغ گرفتم و گفتم
که شخصی که مرا از جای خود خیزانیده است بجانب خود خواهد کشید الاغ رفته رفته
در ویرانهای مرو سر خود را در ویرانه کرده حضرت شیخ دیده اند جوانی
نحیف در ویرانه نشسته است دو چشم خود را بر خاک دوخته حضرت شیخ
دانسته اند که او کشیده است ایشان از حضرت شیخ در آمده اند و زمانی
در پیش او نشسته اتفاقا او را مشکلی در طریقت افتاده بوده از حضرت شیخ پرسیده

باشد

باشد حضرت شیخ مشکل او را حل کرده و با او گفته باشند ای فرزند نوجوانی
و من پیر مشکلی افتاد چه شدی که بر ما رفتی و ما را با این پیری نبایستی بر تو آمدن
جوان از سر غیرت گفته باشد و الله هر سنگ و کلوخی پیش من ابو یوسف
همدانی است غایتش مرا توجه من بجانب تو افتاد گفتم از حل شود بدان
باری که تا سالک طریق را اینچنین همت عالی نباشد او هیچ چیز نشود
منقولست از حضرت صلی الله علیه و سلم که در ابتدای ورزش این نسبت
شریف گاهی او را صلی الله علیه و سلم توهم غفلت می شده است از کمال
غیرت خود را از کوه های بلند می انداخته است صلی الله علیه حضرت جبرئیل
ایشان را می گرفته است از اینجا بدانی که تا سالک طریق را اینچنین غیرتی نباشد
او هیچ چیز نمی شود بیت همت را آنکنگره کبریا کشد * و بی سفکاه را
بدان نردبان مخواه * اگر کشتگان همت اگر بو السایار * عاقبت الامر
مراد بر ثمار * همت عالیست جای ره نمود * کان نرسی عقل و وهم و فهم
بود * بدان ای طالب صادق که بعضی دیگر از آداب صحبت آنکه اگر پیر کاری مصلحتی
که میداند مر ترا از پیش خود هزار بار بیراند و دشنام و خواری و قهر و غضب میکند
روا نبهار زرد و مگس باز بخواندت بیا و نازک دل مباش بیت چون گزیدی
پیر نازک دل مباش * سست و ریزنده چو آب و گل مباش * کار نازک
دلان رعنائیست * سنگ زیرین آسیا بودن * گر بد اندم بر انند مرشد
ای دریغا کس نبیند اندر او * و هیچ نرده و اعتراض بخاطر خود راه ندهد و به آنکه
هر چه او میکند و میگوید همه عین مصلحت است و دست بر میدارد که او در مقام

معالجه نیست چراکه اگر در مقام معالجه توانی بود با تو درین مقام می شد

بیت از حدیث اولیا نرم و درشت ⁂ رخ مگردان زانکه دینت راست پشت

گرم گوید سرد گوید خوش بگیر ⁂ تا کز گرم و سرد بجهی وز سعیر ⁂ دیگر آنکه از مقام همت سخن میگفته شد بنابر تعلیم مبادا که طغیان کنی هنوز بآن مقام عالی نرسیده باشی و دست از پیر باز داری و از پیش خود کاری بنیاد کنی و خود را خراب سازی و اگر هم رسیده باشی بانمقام عالی که گفته شد بی ادبی بکنی تا زمانی که پیر در حیوة است طریق نیاز و بندگی را از دست ندهی و طریق شیخوخیت پیش نگیری که سنت این طایفه نیست تا زمانی که وجود شریف پیر در میان هست با وجود رسیدن بانمقام عالی هیچکس از خدا ترسان که از خود کاری کنند نیز بعد رفتن تا زمانی که یکی از یاران پیش قدم باشد ممکن نیست که دیگری از پیش خود کاری بنیاد کند همچنانکه حضرت خواجه جهان که از عالم رفتند از ایشان سه خلیفه ماندند حضرت خواجه احمد صدیق و خواجه عارف ریوگری و خواجه اولیای کلان و حضرت خواجه جهان خواجه عبد الخالق غجدوانی که بجوار رحمت الهی رفتند تا زمانی که یار پیش قدم ایشان بوده اند دیگران در صدد این کار نشدند دیگر آنکه بنابر مصلحتی هر چند تر ا زانند کمتر از یکی نباشی که هر چند او را میرانند باز بنیان بار مطلبند می آید هیچ کینه و عداوت بخود راه نمیدهد منقولست از حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الحق والدین که یکباری ایشانرا دغدغه ملازمت حضرت امیر کلال شده باشد از کوشک عارفان بمنزل حضرت امیر رفته باشند بسوخاری و بصحبت شریف ایشان

غلط

مشرف شده همین که نظر حضرت امیر بایشان افتاده باشد بغیر و غضب تمام از مجلس شریف خود ایشانرا رانده باشند ایشان بیرون آمده باشند نفس ایشان سرکشی کرده گفته باشد که این ترا نباشد در دیگر عنایت الهی ایشانرا دریافته باشد و ایشان نفس خود گفته باشند هی نفس سگ بهیچ سوی درهمین است ⁂ چون از در دولتم شد آشکار ⁂ تا که جان دارم مرا اینست کار سر مبارک خود را بر آستان امیر نهاده باشند تا نزدیک صبح و برف نیز می باریده ایشان تمام در تک برف مانده باشند نزدیک صبح امیر بطهارت می برآمده اند همین که پای مبارک خود را بر آستانه می نهند بر سر مبارک ایشان میرسد سر مبارک ایشانرا بر میدارند و التفات بی نهایت میکنند

بیت بنده حلقه بگوش از ننوازی برود ⁂ لطف کن لطف که بیگانه شود حلقه بگوش ⁂ غلام حلقه در گوشم بهر نامم که میخوانی ⁂ گدائی خرقه بر دوشم بهر رنگی که میداری ⁂ حضرت ایشان دایم میگفته اند که درین زمان هیچکس طالب نیست همه مطلوب‌اند هرگز سری بر آستان ندیدیم

بیت قدحهای شراب لایزالی کم نمیگردد ⁂ سرم بر آستان است و قدح در دست آن دارم ⁂ سرم را وقف کشتن آستان یار منزل ⁂ بحمد الله که گر سر رفت خوش خوش سر منزلی دارم ⁂ بدان ای طالب صادق که در طریقه این دم شیخی و مریدی نیست مثل مشایخ ترک که در هر چند روزی یکی را اجازت دهند و شیخی سازند اینجا همچنین ها نیست اینجا عقد اخوتست که می بندند یکدیگر چنانکه نصیحت خواجه بزرگ خواجه یوسف همدانی است که عبد الخالق

دو در را بند و دو در را بگشای در شهوت را بند در خدمت را بگشای و در خلوت را
بند و در صحبت را بگشای ابتدای طالب صادق که نهایت مقام ارشاد
آنست که طالب بجای رسد که علاقهٔ ظاهری مانع علاقهٔ باطنی او نشود
و علاقهٔ باطنی نیز مانع علاقهٔ ظاهری او نشود و من الله او مجاز است او را
حاجت باجازت دیگری نیست بظاهر غایتش طریق این مردم آنست که
تا زمانی که پیر در قید حیاتست هیچکس را حد آن نیست که از مقام دم زند
تا که تو دم میزنی همدم نه ؛ تا که موئی ماند محرم نه ؛ تا تو هستی هست در تو کی رسد ؛
نیست شو تا هستیت از پی رسد ؛ چرا که این طایفه بغایت عالی جناب و غیور
هرچند طالب باین مقام رسیده باشد حد آن نیست او را که در پیش این طایفه
بی ادبی تواند کرد بیت حد ما نیست وصف آن شاهان ؛ ربنا اننا توکلنا ؛
بی ادب کی مرد مهتر میشود ؛ گرچه او را جلالت و نسب است ؛ با ادب
باش تا بزرگ شوی ؛ که بزرگی نتیجهٔ ادبست ؛ اگر کند خود را خراب خواهد ساخت
منقولست از حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الحق والدین که در زمان انتقال
ازین عالم یاران ایشان منتظر می بوده باشند که بعد از ایشان خلیفه بجای
ایشان از یاران کدام خواهند بود ایشان چشم مبارک خود را گشاده گفته
باشند که در همچنین زمان مرا چرا تشویش می دهید که این جوهر در هر که باشد
ظاهر خواهد شد دیگر از آداب این طریق آنست کسی که پیش این طایفه می آید
باید که هیچ گونه طمعی و توقعی از دنیا و آخرت نداشته باشد بظاهر و باطن چرا که
این طایفه هر دو را بر خود حرام کرده اند قال النبی علیه السلام الدنیا

حرام علی اهل الآخرة والآخرة حرام علی اهل الدنیا وهما حرامان
علی اهل الله و می که همچنین باشند پس از ایشان چه خیر میطلبد خدمت
مخدوما میفرمودند که در آوان طلب در مدرسهٔ جوهریه می بودم یکی از اخفیای این
طایفه دران مدرسه بودند ملا ضیا نام در صورت ملای ایشان ما را محرم خود
ساخته بودند شبها مرا مثنوی میفرمودند خواندن بیکباری التفات باین فقیر
کردند و گفتند در تو دغدغهٔ این طریق بجد می بینم کارخانهٔ این زمان بدست
خواجه احرار خواجه عبید الله است ترا پیش ایشان می باید رفت و دیگر آداب
ملازمت را تعلیم کردند و گفتند که زینهار پیش آن عزیز که میروی هیچ چیز
در صحبت شریف او و در غیر صحبت او از دنیا و آخرت بخاطر خود نگذرانی
و نه طلبی که بکمال بی ادبیست کسی که پیش این طایفه رود و این نوع چیزها
بخاطر گذراند و نیز از کرامات و مقامات این طایفه از ایشان نطلبی بسخن آن عزیز
عمل کردم و باین سعادتها مشرف شدم منقولست از حضرت خواجه بزرگ
خواجه بهاء الحق والدین که از ایشان کرامات طلبیده باشند ایشان
گفته باشند ما در قدم اول همه را در تحت کلمهٔ لا نفی کرده ایم ایشان گفته باشند
اینها از شما واقع میشود چیست ایشان گفته باشند که اینها کرامات مردانست
ما را باینها کاری نیست منقولست از شیخ ابو العباس قصاب آملی که از ایشان
کرامات طلبیده باشند ایشان گفته باشند آخر نه بر کشتی ام من این همه خلق
که در گرد من می بینی چیست واصحاب الکرامات کلهم محجوبون والعارفون
عن النظر الیها مشغولون بیت کشف گر فاش کردت بزن ؛ کشف را

کفش سازو بر سر زن ؛ دیگر اصل درین طریق لقمه حلالست تا ممکن است از لقمه
حرام و شبهت اجتناب نماید و از حلال نیز بقدر ضرورت قناعت کند و در صدد
زیادتی نشود که لقمه بمنزلهٔ تخم است در وجود آدمی هرچه کارند همان بردارند
اگر طیب طیب و اگر خبیث خبیث ؛ لقمه تخم است و برش اندیشها ؛ لقمه بحر و
گوهرش اندیشها ؛ هرچه کاری هم از آن جنس بروی ؛ گر نیک مردای برو
تخم بد مکار ؛ دیگر از آداب این طریق دوام وضوست و شکر وضو سالک طریق
می باید که در هیچ زمانی بی وضو نباشد و هر بار که وضو سازد شکر وضو بگذارد
بعد از گذاردن شکر وضو از خدای تعالی بخواهد هرچه میخواهد که دعا بعد از شکر وضو
مستجابست دیگر آنکه سحر از برای تهجد برخیزد و بعد از شکر وضو استغفار کند
صد بار و حق سبحانه و تعالی را حاضر بیند چنانکه در حدیث واقع است حق سبحانه
و تعالی هر سحری بآسمان دنیا نزول میفرماید نزولی چنانچه او خواهد و او داند
لایق جناب او باشد ندا در گوش بندهای خود در میدهد که هیچ گناهکاری هست
تا توبه کند از گناهان خود تا بیامرزم و هیچ حاجت خواهنده هست تا حاجت
بخواهد که حاجت او را روا گردانم همچنین حق سبحانه و تعالی را حاضر بیند و گناهان
خود را نیز حاضر سازد و از راه صدق و اخلاص و درد و سوز و گداز هرچه تمامتر
و گریه و زاری بسیار توبه کند از گناهان ؛ پیش یار آنها که جان آرند پیشکش
جان نهند ؛ صدق پیش آور که اینجا هرچه آرند آن برند ؛ درد باید مرد را تا دوست
درمانش کند ؛ هر کرا دردی نباشد او بدرمان کی رسد ؛ بسوز و گریه زاری مدام
در فغان از روزگار خود ؛ که عمر از حسرت و دردم نشد حاصل ز یار خود ؛ تا ذوق

از وجود باقی است ؛ در بوتهٔ عشق میگدازیم ؛ گریه و زاری عجب سرمایه ایست
دولت کلی قوی تر دایه ایست ؛ توبه کن و ز خورده استفراغ کن ؛ چون جراحت
کهنه شد رو داغ کن ؛ صد بار استغفر الله بگوید بآن طریق که گفته شد و بعد
از آن تهجد مشغول شود و نماز تهجد دوازده رکعت بشش سلام بگذارد و دو رکعت
دیگر نشسته گذارد تا وتر ادا یابد که ان الله وتر و یحب الوتر اگر تواند سوره طه و سوره یسین
بخواند که درینجا وعده بسیار است هرچه در سوره یسین گفته اند هرجاکه سه دل جمع
شود مراد بنده مومن برآید یاسین که دل قرآنست و دل شب که نیمه شبست
و دل بنده مومن هرجا این سه دل جمع شود البته مراد حاصل شود و دیگر آنکه
خود را در صحبت از خود چنان تهی سازد که هیچ ذکری و فکری و اورادی
که داشته باشد بگرد خاطر نگذراند که ازین کلام بی ادبی نهی باشد پیش اهل طریقه
چراکه اسم اعظم وجود شریف ایشانست الذین اذا رأوا ذکر الله پیش ایشان
ترکی خواندن عجبیست ؛ کار زاهدان گونه اندیش است ؛ یاد کردن کسی که در
پیش است ؛ مذکور طلب چه خواهی از ذکر ؛ اینست خلاصهٔ همه فکر
بدان ای طالب صادق که حضرت شیخ مرتعش میفرمایند که صوفی آن باشد
که نظر وی با قدم وی برابر باشد یعنی توجه او بر مقامی باشد از مقامات اهل طریقه
که وی بقدم سلوک آنجا رسیده باشد ای جمله حاضر باشد یعنی او بمرتبه حضور
و آگاهی رسیده باشد چراکه نهایت سلوک حضور و آگاهی است مع الحق
سبحانه و تعالی دل آنجا که تن تن آنجا که دل یعنی بکلیت خود قلب و قالب
مشغول شغل حق باشد یا نجانب نباشد ؛ نماند حرکت اندر دار حیوان ؛ بیک رنگی

برآید قالب وجان ٭ قدم آنجا که قول یعنی بقدم سلوک رسیده باشد با آنجا که
میگوید قول آنجا که قدم یعنی آنچه میگوید از مقامی گوید که بقدم سلوک رسیده شده
بآن مقام بخلاف آنکه گفته اند از خود غایب و بحق حاضر هر چه بدایت طریق می باشد
این مقام مقام فنای وجود بشریت است تا از وجود خود و هر چه هست غایب
نمی شود باین مقام نمیرسد هر چه این مقام مقام بدایت سیر الی الله است لابد بخود
حاضر و بحق حاضر هر چه این سخنان حضرت شیخ همه اشارتست بنهایت سیر الی الله
لیس وراء عبادان قریة این مقام مقام فرق بعد الجمع است این مقام مقام شهود
وحدت در کثرت است و مقام بقای بعد الفنا ست اینست مقام ارشاد و هر که
باین مقام رسید کامل مکمل عبارت از ویست او مجاز است از برای تکمیل و تربیت
ناقصان و وجود موهوب حقانی عبارت از این وجود است بیت اینست کمال
مرد دانا بیقین ٭ در هر چه نظر کند خدا را بیند ٭ و کمال معرفت اینست و این
سخنان حضرت شیخ نیز مبین این حدیث پیغامبر است صلی الله علیه و سلم من
عرف نفسه فقد عرف ربه یعنی هر که حاضر و آگاه شد بحقیقت خود که آن روح است
پس حاضر شد بحق سبحانه و تعالی یعنی شناختن همین حضور و آگاهی است مع الحق
سبحانه و تعالی و کمال معرفت اینست بیت چون کمال دانشم نادانی است ٭
چاره کارم همه حیرانی است ٭ این مقام عشق است بیت استاد تو عشق است
چو آنجا برسی ٭ او خود بزبان حال گوید چون کن ٭ عشق آن شعله است کو
چون بر فروخت ٭ هر چه جز معشوق باقی جمله سوخت ٭ تیغ لا در قتل غیر حق
براند ٭ در نگر زان پس که بعد لا چه ماند ٭ ماند الا الله باقی جمله رفت ٭ شاد

بلکی

باش ای عشق شرکت سوز رفت ٭ قال النبی علیه السلام من طلب شیئا وجد وجد
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم میفرمایند که هر که میطلبد چیزی را بجد هر آینه می یابد
آنچیز را بیت من طلب کردم وصالش روز و شب ٭ یافتم اینک بحکم من
طلب ٭ این طلب مفتاح مطلوبات تست ٭ هم سپاه و نصرت و رایات تست
بدان ای طالب صادق المرید مراد و المراد مرید گفته اند یعنی مرید مراد است
و مراد مرید یعنی تا زمانی که حق سبحانه و تعالی بطریق ارادت در باطن مرید تجلی
نکند طلب در مرید پیدا نمیشود بیت تا طلب در اندرون نا پدید ٭ مشک
در نافه ز خون نا پدید ٭ ما للتراب و رب الارباب گفته اند خاک را هیچ مناسبتی
نیست با آنجناب که او را طالب شود بیت این طلبکاری مبارک جنبشی است
این طلب در راه حق مانع کشی است ٭ و گفته اند این تمام آن می ماند که شخصی
هرگز عاشق نبوده یکبار گذرش بر رواق پادشاه افتاد و پادشاه را دختری بود
صاحب جمال نظرش بآن دختر افتاد و یکبار دید عاشق بیقرار و بی آرام شد
این زمان در جست و جوی در آمد پس همچنین طالب را تا زمانی که حق سبحانه
و تعالی از راه نهانی تجلی نکند در باطن مرید و غده طلب در طالب پیدا نشود
بیت گر گشتی است ناگهان تا نبری بخود گمان ٭ پیک قبول حاصل است آن
کآن سوی ها ت میکشد ٭ باش زبون هر فرقه تا بخشاید کره ٭ درد و
کز بس که درد و به گان بر وات میکشد ٭ گر بدست آید ز گنج گهر ٭ در طلب باید
که باشی گرم رو ٭ دیگر آنکه گفته اند آنچه یافتند این طایفه و گروه هر چه یک گروه
طالبانند که حق سبحانه و تعالی از راه نهانی در باطن ایشان تجلی کرده است

وایشان ذوق تجلی یافته اند و این درد طلب در باطن ایشان پیدا شده
و ایشان از بیطاقتی و بی آرامی ساخته و این درد کشیده ایشان است بحجت این
طایفه بیت این طلب همچون خروسی در صبا ⁂ میزند نعره که ای عاشق بیا
گر طلب کاری مشو دور از کمال ⁂ لم تجد بعدی و لیام شدا ⁂ هر بلا و محنتی
که با ایشان میرسد رو گردانیدن نیست چرا که درین زمان ایشان عاشقانند
خاصیت عاشق این است بیت عاشق ثابت قدم آن کس بود در کوی دوست
رو نگرداند اگر شمشیر بارد بر سرش ⁂ یک گروه دیگر هوسمند یعنی ایشان
شنوده اند که این طایفه بسیار عزیز و شریف اند حالات و کرامات بسیار
دارند خیال کرده اند که این را باسانی بدست میتوان آوردن هوس میکنند و پیش
این طایفه می آیند هر گاه تشویشی و محنتی و امتحانی بایشان میرسد تمام میشوند
و میروند بیت عشق در اول چرا خونی بود ⁂ تا گریزد هر که بیرونی بود ⁂
هر چه امتحانات این طایفه از برای این جماعت است بیت بنده وقت
امتحان آید پدید ⁂ امتحان کن تا نشان آید پدید ⁂ گر نبودی امتحان هر بدی
نیک از بد از کجا ظاهر شدی ⁂ دیگر منزه و تقدس است از ما سوا الله تجلی
بدوام اقبال بحق سبحانه و تعالی بسبب استحقاق ذاتی که حق سبحانه و تعالی
دیگری میباید که بحسب سر منقطع بود از جمیع اغراض دنیوی و اخروی اگر چنانچه
او را باینچه بجمیع اولیای خود عطا کرده است کنند قبول نکند و او را بماند
و او را بمقامی ترقی فرمایند که جمیع دوستان را ترقی بخشیده اند البته نظر از
جمال ذات بر ندارد و بآن نپردازد و التفات ننماید و این همه تعطش که او

بجز تجرد ذات است فرو نشاند و بر مخ معارف صفات و شئوب اسما عالیات
سر فرو نیارد بیت صرف را نوش تا شوی بخویش ⁂ و انکه از غیر حق شود
درویش ⁂ و قصه درین مقام عار بود ⁂ می ممزوج را خمار بود ⁂ حل همت او
باید که استهلاک و اضمحلال و غایت مرام او تلاشی و فنا بود و سیر الی الله عبارت
ازین تلاشی و فناست هر گاه وجود طبیعی مجازی خود را در عین جمع در باخت
و نا چیز کرد اگر چنانچه بعد ازین استهلاک بوجود موهوب حقانی از نو خود مشرف
گردانند و بمرتبه خلافت و نیابت خود نشانند و در تنفیذ تصرفات در ملک و ملکوت
بر وی گشاده گردانند بعد ازین هر چه گوید با و گوید و هر چه کند با و کند و در هر چه
نظر کند او را بیند بیت اینست کمال مرد دانا بیقین ⁂ در هر چه نظر کند خدا را بیند
شهود وحدت در کثرت اینجا دست دهد و مرتبه تکمیل بود لیس و را عبادان
قریه چنانکه فرموده اند ما کان فی الله تلفه کان الله خلفه بیت کان لله بوده
در ماضی ⁂ تا که کان الله آمد جزا ⁂ سیر وی درین مقام از وی بسوی وی
همیشه ترقی او در مراتب تجلیات ذات و صفات باشد چنانکه حضرت حق سبحانه
و تعالی مر خاصان خود را وعده فرموده میگوید اعددت لعبادی الصالحین
ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر و صحبت این فقیر با صحاب
همم عالیه آنست که رسیدن باین مقام عالی و اعلی ازین را از خود دشوار شمرد
که دوست مشفق و رحیم و قدیر است و بمقتضای کرم ذاتی آن کند که در حوصله
عقول نگنجد پس سالک بحال و استعداد خود نظر نکند بلکه بکمال قدرت قادر
مختار نگرد که فعال لما یرید است بیت از ضعف تن و زردی رخساره مینالش

در عشق قدم نه که زمعشوق مدد هاست ٭ حقیقت اکسیر تقلب اعیانست
وتجلیات الهی را خاصیت اکسیر است تقلب حقیقت انسانی کرده او را در
مقام قرب وعرفان اللّٰه در ترقی میفرماید بیت قرب نی بالا وپستی رفتن است
قرب حق از قید هستی رستن است ٭ اتصالی بی تکیف بی قیاس ٭ هست
رب الناس را با جان ناس ٭ سخن کبرا وعظما این خانواده بزرگ است قدس اللّٰه
ارواحهم که هر که فواید این را از کمترین خادمان این مخدومان قدس اللّٰه اسرارهم
بگیرد ومرین بگیرد ان صافی بصیرت را معتقد باشد امیدوار می باشیم که هر آینه
بمقصود برسد وهر که از راه بعلمی مرین صدیقان را منکر شود وخلاف کند
رسول صلی اللّٰه علیه وسلم وصحابه کرام او رضوان اللّٰه علیهم اجمعین خلاف
کرده باشد زیرا که روش این عزیزان روش رسول صلی اللّٰه علیه وسلم
وصحابه اوست رضوان اللّٰه علیهم اجمعین وروش عارفان وسیر صالحانست
واز بدعت ومخالفت شریعت مبراست وکوشش این برگزیدگان از هوای
نفس صافی وحرکات وسکنات ایشان موافق شریعت وبر جاده سنت
متابعت از انگاه داشت شریعت امر کرده اند وسنن رسول را صلی اللّٰه علیه
وسلم تعلیم نموده واز بدعت وطریق اهل فتنه وبطلان واز تقلید مقلدان
نگاه داشت روش این صدیقان نه رنگ تعطیل دارد ونه بوی تشبیه
بلکه محض نور هدایت ونور معرفت واعتقاد اهل سنت وجماعت وروش محققان
وعارفانست قدس ارواحهم

بیان ذکر قلبی حضرت خواجگان قدس اللّٰه ارواحهم

ذکر دل از حضرت رسول صلی اللّٰه علیه وسلم در ابتدا بدل ابوبکر

ابوبکر صدیق رضی اللّٰه عنه رسیده است باز این سعادت بی نهایت از ایشان
بدل سلمان فارسی رضی اللّٰه عنه رسیده است واز ایشان بدل قاسم بن محمد
بن ابوبکر صدیق رضی اللّٰه عنه رسیده است که پدر مادر امام جعفر صادق رضی اللّٰه
عنه واز فقهای سبعه اند ودر زمان ایشان کسی در علم ظاهر وباطن مثل ایشان
نبوده است وباز از ایشان بدل امام جعفر صادق رضی اللّٰه عنه رسیده است
وباز از ایشان بدل سلطان العارفین ابو یزید بسطامی قدس سره رسیده است
وباز از ایشان بدل شیخ ابو الحسن خرقانی رسیده است باز از ایشان
بدل شیخ ابو القاسم گرگانی طوسی رسیده است وباز از ایشان بدل شیخ
ابو یوسف همدانی رسیده است وتلقین ذکر کرده اند وباطن نیازمندان بنور ذکر
منور شده وایشان در آخر حیات خود چهار پیر بزرگوار را در مقام دعوت
دیده اند وهر چهار را اجازت دعوت فرموده اند اول خواجه عبد اللّٰه برقی
دوم خواجه حسن اندقی سیوم خواجه احمد یسوی چهارم خواجه جهان خواجه
عبد الخالق غجدوانی قدس اللّٰه ارواحهم وبعد از حضرت شیخ ابو یوسف
ازین چهار پیر که مذکور شدند مقدم ایشان در مقام دعوت بوده اند ودیگران
بطریق ادب ملازمت وخدمت ایشان کرده اند زیرا که نگاه داشتن ادب یار
پیش قدم از لوازم راهست چون یار پیش قدم را سفر آخرت ورحلت ازین
جهان نزدیک شد جمع آن یاران را به آن دیگر اشارت فرموده وسپرده اند
یعنی خواجه حسن اندقی وچون ایشان را سفر آخرت نزدیک شده همه یاران را
بصحبت خواجه احمد یسوی اشارت فرموده سپرده اند وچون خواجه احمد

یسوی را سفر بجانب ترکستان شده جمیع یاران را بمتابعت خواجه جهان
اشارت فرموده اند و چون ایشان بدعوت خلق مشغول اند آنچه از فواید
این راه از شیخ ابو یوسف بایشان رسیده بود بسالکان و نیازمندان
میرسانیده اند و از جمله انفاس شریف این بوده که عبد الخالق دو در را بند
و دو در را گشای در خلوت را بند و در صحبت را گشای در شیخی را بند و در
خدمت را گشای و خواجه عبد الخالق رحمة الله علیه در آخر حیات بنظر
بنور الله در جمیع اصحاب نظر کرده اند سه یار را در مقام دعوت یافته اند
خواجه احمد صدیق و خواجه عارف ریوکری و خواجه اولیای کلان
رحمهم الله هر سه را اجازت فرموده اند چون حضرت خواجه عبد الخالق داعی
ارجعی الی ربک راضیة مرضیة را اجابت فرموده اند خواجه احمد صدیق
در مقام دعوت بوده اند و آن دو یار بزرگ در ملازمت و خدمت و متابعت
بوده اند چون خواجه احمد را سفر آخرت نزدیک شده اصحاب را وصیت
فرموده اند و گفته اند خلیفه پیر باقی اند متابعت ایشان بکنید بعد از خواجه احمد
خواجه عارف ریوکری و خواجه اولیای در شهر بخارا بدعوت شروع کرده اند
و چون خواجه عارف را رحلت نزدیک شد خواجه محمود انجیر فغنوی را رحمه الله
اجازت کرده اند خواجه محمود رحمه الله ذکر علانیه افتتاح کرده اند اول
در مرض اخیر خواجه عارف ریوکری رحمه الله قریب بحالت تسلیم ایشان
بر تل ریوکری خواجه عارف رحمه الله فرموده اند این وقت آن وقت است
که ما را اشارت کرده بوده اند و بعد از خواجه عارف در مسجد خواجه محمود

که بر دروازه وابکنی است خواجه محمود بذکر علانیه مشغول شده اند مولانا حافظ الدین
باشارت استاد العلما مولانا شمس الائمه کردری رحمه الله در شهر بخارا از خواجه
محمود سوال کرده اند در حضور علمای بخارا رحمهم الله و گفته اند برادر خواجه محمود
ذکر علانیه بچه نیت میگویند خواجه محمود گفته اند به نیت آنکه خفته بیدار شود و غافل
آگاه گردد و روی براه آرد و در استقامت شریعت و طریقت درآید و بحقیقت
توبه و انابت که مفتاح کل خیر است و اصل همه سعادات رغبت نماید مولانا
حافظ الدین گفته اند سیدنا چون نیت شما صحیح است شما را حلال است
انگاه مولانا حافظ الدین خواجه محمود را رحمه الله درخواست کرده اند و گفته اند
برادر خواجه محمود ذکر علانیه را حدی فرمایند که بآن حقیقت از مجاز ممتاز گردد و بیگانه
از آشنا جدا شود خواجه محمود رحمه الله فرموده اند ذکر علانیه کسی را روا است
که زبان او پاک بود از دروغ و غیبت و حلق او پاک بود از حرام و شبهت
و دل او پاک بود از ریا و سمعت و سر او پاک بود از توجه بغیر حضرت ربوبیت
و چون خواجه محمود را سفر آخرت نزدیک شده حضرت عزیزان خواجه علی را
اجازت فرموده اصحاب را بایشان سپرده اند بعد از خواجه محمود حضرت عزیزان
فواید این راه را به نیازمندان و طالبان میرسانیده اند و چون ایشان را سفر آخرت
نزدیک شده خواجه محمد بابای سماسی را اجازت فرموده اند یاران را بایشان سپرده اند
و چون ایشان را سفر آخرت نزدیک شده این معنی را حواله بخدمت سید امیر
کلال کرده اند ذکر علانیه از خواجه محمود تا سید امیر کلال میگفته اند و چون نوبت
این امر بحضرت خواجه بهاء الحق والدین رسیده است ذکر علانیه را ترک کرده اند

وبذکر خفیه مشغول شده اند حضرت خواجه بهاء الحق والدین را نسبت ارادت
وصحبت وتعلیم آداب وتلقین ذکر وطریقه بحسب ظاهر بخدمت امیر کلال آ
منقولست که حضرت خواجه محمد بابای سماسی حضرت خواجه بهاء الحق والدین را
بنظر فرزندی منظور گردانیده اند وبخدمت سید امیر کلال گفته اند که فرزندم
بهاء الحق والدین را بتو سپردم وترا بحل نکنم اگر در تربیت او تقصیر کنی وخدمت
امیر سید کلال بارها میفرموده اند که حرام باد صحبت آن بزرگ واز من
اگر در تربیت وارشاد بهاء الحق والدین اهمال وتقصیر کنم ومدت مدید حضرت
بهاء الدین فواید این راه در صحبت سید امیر کلال کسب میکرده اند تا آنکه
در مزار مراخس در آخر شبی متوجه نشسته بوده اند که در آن وقت ایشان را
غیبتی واقع شده در آن غیبت چنان دیده اند که دیوار از جانب قبله شق
شده وتختی بزرگی ظاهر گشته وبر آن تخت بزرگی نشسته وپرده سبزی
در پیش او کشیده وگرد بر گرد آن تخت جماعتی حاضر وظاهر شده اند ودانسته اند
که ایشان از گذشتگانند اما در خاطر ایشان گذشته که آن بزرگ وآن جماعت
چه کسان باشند که یکی از آن جمع پیش آمده گفته که آن بزرگ خواجه عبدالخالق
قدس سره وآن جماعت خلفاء ایشان واسامی خلفا را تعداد کرده بهر یک
اشارت فرموده خواجه احمد صدیق وخواجه عارف ریوگری وخواجه اولیا
وخواجه محمود انجیر فغنوی وخواجه علی رامیتنی قدس الله ارواحهم وچون بخواجه
محمد بابا رسیده گفته که ایشان را خود در حال حیوة دیده ایشان شیخ تواند
وترا کلاهی داده اند ایشان را می شناسی گفته اند آری می شناسم آنگاه

آن جماعت گفته اند گوش دار وبسمع قبول استماع نمای که حضرت خواجه جهان
خواجه عبدالخالق قدس سره سخنان خواهند فرمود که در سلوک راه حق از آن
چاره نباشد منقولست که در واقعه خواسته اند که میخواهم که بر حضرت خواجه
سلام کنم آن پرده را از پیش بر گرفته اند بر حضرت خواجه سلام کرده اند ونظر
اکسیر خاصیت آنحضرت منظور گشته سخنی چند فرموده اند که با ابتدا وسلوک ووسط
ونهایت تعلق دارد از آن جمله یکی آن بوده که در همه احوال قدم بر جاده امر ونهی
واستقامت می باید نهاد وعمل بعزیمت وسنت می باید کرد واز بدعت ورخصت
دور می باید بود الی آخر الواقعه وچون در این واقعه مامور شده اند بعمل بعزیمت
ذکر جهر را ترک کرده اند که از صحبت امیر کلال بعد از مشغول شدن بذکر علانیه حضرت
خواجه بهاء الحق والدین میخواسته اند واین مادة نقار وکوفت باطن حضرت
امیر رحمه الله شده وحضرت خواجه ما قدس سره میفرموده اند که حضرت خواجه
بهاء الحق والدین هیچ وجه ملتفت نقار خاطر سید نگشته اند بنا بر امر واشارت
حضرت خواجه عبدالخالق قدس سره واین نقار خاطر منجر شده تا بآنکه خدمت
سید اصحاب خود را از صحبت خواجه منع فرموده میگفته اند بخواجه بهاء الدین صحبت
مدارید که او ساحر است یکی از اصحاب خود شیخ امیر حسین را سوگند داده بوده
که با خواجه بهاء الدین همنشینی نکنی واین شیخ امیر حسین موزه فروشی میکرده اند
اتفاقا روزی حضرت خواجه بهاء الدین بدوکان شیخ امیر حسین آمده اند
برای آنکه موزه خرند شیخ امیر حسین حضرت خواجه را دیده در دوکان در آمده
در را پوشیده اند حضرت خواجه فرموده اند بیرون آی بما سودا کن شیخ گفته

مرا حضرت امیر سوگند داده اند که شما نمی‌نشینی بحکم حضرت خواجه فرموده اند
سهلست بیرون آی و برپای ایست و با سود اکنون بیرون آمده و برپای استاده
موزه بیرون آورده حضرت خواجه مکاس بسیار کرده اند و بالآخره خریده اند
و در آخر فرموده اند که در فروختن یک موزه این همه دروغ گفتی کار تو چون
خواهد شد روان شده اند شیخ امیر حسین بطاقت شده و کار از گذاشته
در پی حضرت خواجه روان شده اند حضرت خواجه دران وقت در فراز کن چند کسی
با اصحاب خواجه یوسف و خواجه محمد پارسا و غیرهما نشسته بوده اند که
شیخ امیر حسین واله و پریشان وارد آمده اند حضرت خواجه به بهجت و سرور
تمام فرموده اند که بیا امیر حسین از برای تو فتوی ائمه حاصل کرده ام صورت
فتوی این است ما قول المشایخ رضوان علیهم اجمعین اندرین صورت که رونده
آخرة را بعد ارادت من غیر انکار الآخر در شریعت و طریقت جایز باشد
یا نی افتوا توجروا باشد کتبه الفقیر محمد الحافظی چون طالب صادق و حاذق بود
و از شوایب طبع پاک باشد اهل الله همه یکی اند و یکی همه است و همه نظرها
یک نظر است و مقصود یکیست بیت مقصد یکیست کعبه روان را اگر صد اند ٭ و جملها
در صورت روش بیش نیست و دو دو بدن از احوال و صفات بشریت است
و بر تقدیر انکار اول اراده دوم نیز باطل شود و هر چه مردود دیگری مردود همه است
و مقبول یکی مقبول همه صاحب مرصاد و غیره از مشایخ رحمهم الله این
مسئله طریقت را در کتب خویش همچنین مقرر کرده اند والله اعلم کتبه محمد الحافظی
از خط خواجه محمد پارسا نقل کرده شد قدس سره پرسیدن که در سخن

مردان شنیدن هیچ فایده هست چون بدان کار نمی توانیم کرد گفت بلی دو
فایده هست یکی آنکه اگر مرد طالب بود قوی همت گردد و طلبش زیاده شود
و اگر نامرد بود مرد شود و اگر مرد بود شیر مرد گردد و اگر شیر مرد بود فرد گردد
و اگر فرد بود عین درد گردد و دیگر آنکه اگر کسی را در سر پنداری بود آن فرو شکند
و دعوی از سر او بیرون رود و نیک او بد نماید کما قال بعض الکبرا العارفین
لا تزن الخلق بمیزانک وزن نفسک بمیزان الصدیقین لتعلم فضلهم
و افلاسک یعنی خلق را بترازوی خود مسنج و خود را بترازوی مردان این راه
سنج تا بدانی فضل ایشان و افلاس خود را زیرا که هر که نظر در ریاضات و مجاهدات
و منازلات و مواصلات این برگزیدگان کند از خود و اعمال خود و احوال
خودش شرم آید بزرگی ایشان یقین داند و حقارت و دنائت خود را معاینه
بیند و کار از سر گیرد و مدد از همم عالیه این پاک بصیرتان جوید و پندار و عجب کلی
از سر قلع کند و اگر پرسند که معتقد خانواده خواجگان قدس الله ارواحهم
چیست بگو اعتقاد اهل سنت و جماعت و دوام عبودیت که بی ادای عبادات
متصور نیست و دوام عبودیت دوام آگاهی است مع الحق سبحانه و تعالی بی
مزاحمت شعور بوجود غیر بیت صحبت شیخ به ز ذکر خداست ٭ وان کز تو
نیست آن صفات خداست ٭ هر که با شیخ همنشین گردد ٭ پاک از خشم و
کبر و کین گردد ٭ صحبت شیخ صحبت حق است ٭ دو بهمین شیخ رحمت حق است
پیش او میر تا که میر شوی ٭ وز همه واقف و خبیر شوی ٭ پیش او هر که مرد
زنده شود ٭ چون ملایک بسوی عرش رود ٭ لیک اگر فعل باز گونه زند ٭

بهر و پوشش کرد نزل تند ∴ تو از نیهام مرم سیفت از اسپ ∴ زو همی کس علوم
حق کسب ∴ دانشش را مهل بپشیم و ∴ هر طرف کور و دهان شو ∴ هر چگونه
که خواهد او آن شو ∴ هر سوی که دو اندت می رو ∴ رنج او را نکش کم گنج بریی
پای او بوس تا سر بر بکر ∴ هر که گشتش غلام شاه شود ∴ ملک دانش را
پناه شود ∴ تم تم تم

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی اطهر نفوس السالکین تجلیات نفحات اسمایه و صفاته و نور بصر بصیر العاشقین بمشاهدة جماله و ذاته والصلوة والسلام علی رسوله محمد المبعوث لبیان الشریعت والحقایق و علی آله و اصحابه مشرفین بنصرته اما بعد فقال النبی علیه السلام ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها بدان ای طالب صادق که مراد ازین نفحها که کفته است حضرت صلی الله علیه وسلم فیوض مالانهایه الهیست که متوجه است بر دل بندهای او شبانه روزی سیصد و شصت بار بر عوام و بر خاصان بطریق دوام مثنوی گفت پیغمبر که نفحتهای حق اندرین ایام می آرد سبق یعنی در ایام حیات شما الا فتعرضوا لها بیت گوش و هوش دارید این اوقات را در ربایند اینچنین نفحات را تعرض بنده مر فیوض الهی را چون تواند که باشد چونکه آن مرئی و معلوم هیچکس نیست

غالبا این بشارت برفع حجابهاییست که مانع است از رسیدن فیض الهی بر دل بنده که نتیجه آن حضور و آگاهیست بیت نفحه دیگر رسید آگاه باش تا ازین هم وا نمانی خواجه تاش بدان ای طالب صادق که انواع فیوض الهی اگرچه بی نهایت است اما منقسم بر دو قسم است یک قسم ازان خاصست و قسم دیگر عامست آن قسم که خاصست مخصوص است بر خواص ایشان که عبارت ازین انبیا و اولیا و علما اند قال النبی علیه الصلوة والسلام الناس عالم و متعلم و سایر الناس کالهمج غیر این سه طایفه را انسان مخوان که ایشان کمتر از چهارپایانند کقوله تعالی اولئک کالانعام بل هم اضل هرچه آن فیوض که عامست بر جمیع مخلوقات است که حق سبحانه و تعالی از وجود شریف خود دمیده اولا در قالب آدم کقوله تعالی و نفخت فیه من روحی بیت پس روح از عالم امر است و بس پس نفخت فیه من روحی نفس پس وانسان را موجود بوجود شریف خود پس گردانید بعد ازان هرچه سبب قیام و حیات ایشان میشود از خوردن و پوشیدن از علم و عمل از کاسبی و دهقانی و امثال اینها همه فیوض الهی است و نیز هر نتیجه که ازینها حاصل میشود و در هر وقتی و زمانی همه نفحهای الهی است بیت گوش و هش دارید این اوقات را در ربایید اینچنین نفحات را و نیز هرچه سبب پرورش خوردنیها و پوشیدنیها میشود از ابر و باد و ماه و خورشید و فلک همه

الهی اند این همه را ونیز ارجندان دیگر را مثل حیوانات و نباتات را از
برای تربیت وجود شریف ایشان آفریده اند و انسان را از برای هوش
و آگاهی خود مثنوی جمله حیوان را پی انسان بکش ٭ جمله انسان را بکش از
بهر هش ٭ هش چه باشد عقل کل ای هوشمند ٭ عقل جزوی هش
بود اما نجند ٭ کقوله تعالی وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون
مراد ازین عبادت حضور و آگاهیست که مغز و نتیجه همه طاعات
و عبادات است قطعه ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند ٭
تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری ٭ همه از بهر تو سرگشته و
فرمان بردار ٭ شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری ٭ قسم دیگر
از فیوض عام مثل دست و گیرائی در دست و پا و روائی در پای
زبان و گویائی در زبان چشم و بینائی در چشم گوش و شنوائی
در گوش بدن و صحت بدن درستی در بدن عقل و ادراک و
هوش و امثال اینها قسم دیگر شهوت و محل شهوت حسن
و جمال در محل شهوت یعنی زنان صاحب جمال و لذت در شهوت
زنهار در شهوت و در محل شهوت و لذت در شهوت بچشم حقارت
نظر نکنی که بهترین و لذیذترین چیزیست که از فیوض الهی بآدمیان
داده اند نیست چراکه عزت و بزرگواری هر چیزی بقدر لذت
اوست لذت و شیرینی که از شهوت حاصل میشود آنرا همه لذات
گفته اند و لذتها و نمونه از لذات بهشت است گفته اند بیت با رخ چون

در رو و لبهای عقیق ٭ گوییا خواهی یافت از پرده رقیق ٭ نتیجه دیگر فرزندان
صالح آلات و اسباب در دنیا از برای معیشت تو فایض گردانیده است
که اگر یک ساعت از راه انصاف در خود تفکر کنی بحکم تفکر ساعة خیر من
عبادة الثقلین صد هزار همچنین فیض دیگر طفیل تو ساخته است که تو
از آن خبر نداری بیت از تو گر انصاف آید در وجود ٭ به که عمری
در رکوع و در سجود ٭ نتیجه دیگر طعامها و نعمتها و شربتهای گوناگون و
لذتهای گوناگون و در هر یک از اینها لباسها و پوششهای رنگ برنگ
نتیجه دیگر اسپان تو بچاقان راهوار و مثل این صد هزار از علم و حیات
از قوت و قدرت اگر لحظه خود را حاضر سازی این همه نعمتهای الهیه را
مشاهده کنی و شکر اینها را بجای آری که لئن شکرتم لازیدنکم صد
هزار نتیجه دیگر از نفحات خاص که آن مخصوص خاصان اوست
بتو ارزانی خواهد داشت بیت تو نعمت ز دست هر که رسد ٭
نتوانی شکر گوئی پای ٭ کی بشکر خدا قیام کند ٭ تارک شکر
بندگان خدا ٭ بحکم التحدث بالنعم شکر تحدثی در سخنان میرود بیت
نعمه دیگر رسید آگاه باش ٭ تا ازین هم وانمانی خواجه تاش ٭
آمدیم به بیان نعمتهای خاص که مخصوص خاصان دوست که بر قلب منور
ایشان هر نفس بقدر استعداد ایشان میرسد بیت هر نفس زان نفس
نعمت گوهر ست ٭ سوی حق هر ذره نور هبر است ٭ از قدم
تا فرق نعمتهای اوست ٭ عرضه ده بر خویش نعمتهای دوست

وایشان نیز هر نفس میچکانند ازین نفحها بر قلب طالبان طریق بقدر
استعداد ایشان قال النبی علیه السلام من طلب شیئا وجد وجد
من طلب کردم وصالش روز و شب ؛ یافتم اینک بحکم من طلب
این طلب کاری مبارک جنبشیست ؛ این طلب در راه حق مانع کشیست
بدان ای طالب صادق که نفحهای خاص را که مخصوص خاصان اوست
نیز انواعست چونکه خاصان هر که متابعت شریعت و طریقت آن
حضرت صلی الله علیه وسلم و برکه عمل کردن شریعت و طریقت او
صلی الله علیه وسلم تمام حجابات را که مانع نفحهای الهیست از آئینه
دل خود زدوده اند که هیچ چیز در آئینه دل ایشان از نام و نشان
وجود و هستی نمانده است بیت بقدر آئینه حسن تو مینماید روی ؛ دریغ
کائینه ما نهفته در زنگست ؛ لاجرم حق سبحانه و تعالی نیز هر نفس
و هر زمان دریاهای نفحات خود را متوجه قلب منور ایشان می سازد
تا ایشان نیز مناسب استعداد طالبان که در صحبت شریف ایشان نشینند
قرنا بعد قرن میرسانند الی یومنا هذا مث نفحه دیگر رسید آگاه باش
تا ازین هم وا نمانی خواجه تاش ؛ بدان ای طالب صادق که
سالکان طریق سه قسمند نفحات الهی که بر قلب منور خاصان میریزد
نیز سه قسم است مبتدی و متوسط و منتهی بدان ای درویش که
نفحهای الهی از کمال لطافتی که دارد مدرک و محسوس هیچکس نمیشود از
مبتدی و متوسط و منتهی اما اثر و نتیجه آن در هر کس مناسب استعداد او

ازو

ازو ظاهر میشود چنانکه منقولست از عزیزی که پرسید از عزیز دیگر ما المشاهدة
او در جواب گفته است من این المشاهد ولنا المشاهدة یعنی از ما
از مشاهده پرسی در زمان مشاهده اثری ازین کس باقی نمیماند بعد از آن
آنچه ازین کس ظاهر میشود اثر مشاهده است بیت نفحه دیگر رسید آگاه باش
تا ازین هم وا نمانی خواجه تاش ؛ بدانکه اثر نفحه که در مبتدیان ظاهر میشود
اول درد طلب است بیت این طلبکاری مبارک جنبشیست ؛ این
طلب در راه حق مانع کشیست ؛ بعد از آن سکرها و بیخودیها و بی
شعوریها از هر چه غیر اوست سبحانه و تعالی دیگر درد و سوز و گریه
و زاری و بیقراری و بی آرامی و امثال اینها بیت گریه و زاری عجب
سرمایه ایست ؛ دولت کلی قوی تر دایه ایست ؛ درد باید مرد را تا
دوست درمانش کند ؛ هر کرا دردی نباشد او بدرمان کی رسد
اثر و نتیجه نفحات در متوسطان اذواق و حالات و مقامات و مکاشفات
و امثال اینها و در منتهیان مشاهدات و معاینات و اسرار و معارف
و حقایق و امثال اینها و اظهار اسرار و معارف بیت گر خدا خوانی
مکو اسرار عرفان فاش فاش ؛ ور خدا دانی بیا اسرار حق اظهار
کن ؛ خداخوان گر خدادان شد بتحقیق ؛ بموری داد حق ملک سلیمان
اگر حشمت شود روشن ببینی ؛ بسی راه از خداخوان تا خدادان
بدانکه هر مبتدی و متوسط را بهر وجهی جایز نیست اظهار کردن اسرار
و معارف الهی را اگر کند بیوقت کرده باشد کمترین عقوبت او

در دنیا امیست که باین سعادت نخواهد رسید بیت نفحه دیگر رسید
آگاه باش تا از نهیم و انمانی خواجه تاش بعد از بیان نفحهای
الهی آمدیم به بیان حجاباتی که مانع است از رسیدن آن نفحهای
بر دل سالکان طریق و انواع آن چونکه سالکان طریق و انواع
سه قسم شدن حجابات نیز سه قسم شدن است بیت حجاب راه
توی حافظ از میان برخیز که با وجود تو کس نشنود ز من که منم
اول حجاباتی که مبتدیان طریق را می باشد وجود بشریت است عبارت
از وجود بشریت آن تعلقهاست که می باشد مبتدیان طریق را
بزن و فرزند باموال و اشیا خود و مانند اینها بهر حه دل سالک
تعلق و پیوستگی دارد بیت تعلق حجابست و بیحاصلی چو پیوندها
بگسلی واصلی حجاب از رسیدن نفحهای الهی بردن آوانست
که از همه قطع می بایدش کرد و باو پیوست از خواجه عزیزان خواجه
علی رامیتنی پرسیدند که اصل طریق چیست گفتند کندن و پیوستن
یعنی کندن از غیر و پیوستن بحق چونکه بخودی خود ممکن نیست از همه
تعلقها یکبار قطع کردن چونکه محبت چیزها در دل متمکن شده است
ضرورة بتدریج می باید بطریقه از طرق این طایفه علیه عمل کردن
مدت چهل و پنجاه سال بطریق دوام تا حجابات بتمامه از دل
قطع شود بحکم خیر الاعمال ادومها تا نتیجه که دوام آن آگاهیست حاصل
شود چنانکه گفته اند بیت اسرار حقیقت نشود حل بسوال

نی نیز بدر باختن حشمت و مال تا خون نکنی دیده و دل نیز چه پامال
هرگز نه مسند راست از قال بحال هرچه حجابات متوسطان وجود و هستی
ایشانست قال النبی علیه السلم وجودک ذنب لایقاس علیه ذنب
عبارت از وجود و هستی سالک آن اوصافیست که نبود بجب یا
بمیراث حاصل شده است او را قال النبی علیه السلام کل مولود یولد
علی الفطرة فابواه یهودانه و ینصرانه و یمجسانه پس این اوصاف او را
اینجا حاصل شده است به اینها که گفته شد آنچه بکسب او را حاصل
شده است مثل صوفی گری و ملای و کاتبی و خواجگی و امثال اینها
آنچه بمیراث باو رسیده است زاده گیها مثل شیخ زاده و سید
زاده و خواجه زاده و امثال اینها مردم از جهت ایشان تعظیم میکنند
و ایشان نیز باینها بمردم فخر میکنند حجابی و هستی ازین غلیظ ترینی
باشد چنانکه گفته اند مصرع هست تو آنست که معلوم تست
هرچه معلوم این کست که بآن فخر میکند بر دیگران عبارت از وجود
و هستی او آنست چون بذکر هستی حق سبحانه و تعالی از هستی خود
خلاص شد از قید هستی رست اما حجابات منتهیان آن حالات
و مقامات و درجات عالیست که بواسطه توالی تجلیات اسما
و صفات هرزمان بر قلب منور ایشان فایض میشود و حجاب میشود
ایشان را از تجلیات ذاتی کاه باشد که تجلیات ذاتی نیز مانع از تجلیات
ذاتی که اعلی از آن بوده باشد می شده باشد چراکه تجلیات ذات را

نهایت نیست چونکه آن ذات بی نهایت است بیت نفحهٔ دیگر رسید
آگاه باش ❁ تا ازین هم وا نمانی خواجه تاش ❁ قال النبی علیه
السلام انی لیغان علی قلبی حتی استغفر الله فی کل یوم سبعین مرة
بعضی اکابر گفته اند عصمت نبی آن بود که هرگاه از مقامی بمقامی اعلی تر
ازان ترقی میفرموده اند چون خود را دران مقام اول گناه دانسته اند
ازان استغفار میکرده اند فقیر را اینجا بخاطر میرسد که چونکه حضرت
صلی الله علیه وسلم در کمال علو همت بودند میدانسته اند درجات
و مقامات الهی بی نهایت است بهر مقامی که میرسیدند علو همت
شریف ایشان تقاضای عالی تر ازان میکردند ازین استغفار
میکردند و میگذشتند بمقامی اعلی ازان چونکه استغفار بنسبت منتهیان
سبب رفع درجات است مت وقفه دران مقام عار بود ❁
همی ممزوج را احضار بود ❁ حل همت شریفش هر زمان تقاضای
اعلی ازان میکرد مت همچنین میرو به پایانش مرس ❁ در چنین دردی
بدرمانش مرس ❁ تا رسید بجایی که آنجا نه مرتبه بود نه مقام مت
چند پرسی چه مقامست کمال این که تراست ❁ این مقامی که نه منزل
نه مقام است اینجا بیت نفحهٔ دیگر رسید آگاه باش ❁ تا ازین هم
وا نمانی خواجه تاش ❁ بدان ای طالب صادق که علو همت سالکان
طریق میباید که بر وجهی عالی باشد که بهیچ درجه و مقامی از درجات
و مقامات این طایفه سر فرو نیارند و التفات ننمایند مت صرف را

نوش باشو می بخویش ❁ و اگر از غیر حق شوی درویش ❁ استغنای
و ترقی از هر مقامی بمقامی اعلا ازان را لازم خود دانند تا برسند بمقامی
که آنجا نه منزل باشد نه مقام مت این چه منزل چه بهشت این چه مقام
اینجا ❁ عنبر بافتی می ساقی لب جامست اینجا ❁ همت تو اگر که
کبریا گشتد ❁ این سفگاه را به ازین نردبان مخواه بیت نفحهٔ دیگر رسید
آگاه باش ❁ تا ازینهم وا نمانی خواجه تاش ❁ بدان ای طالب
صادق که چونکه حجابات سالکان طریق معلوم شد خبری که رفع
حجابات هر یک ازینها کنند نیز میباید معلوم شود بدانکه سالکان طریق
مریضانند و این حجابات امراض ایشانست کاملان مکمل طبیبان
حاذق الهیند هر مریضی را مناسب مرض او پرهیز و دوای
ایشان میدانند بدان ای طالب صادق که مریض را که پیش طبیب
میبرند اولا تشخیص میبایدش کرد که چه مرض دارد بعد ازان پرهیز
میبایدش فرمود از پیش ازین خورده است که سبب مرض او
شده است بعد ازان غذای مناسب آن تعین میبایدش کرد
بعد ازان جلابی مناسب تعین میباید کرد تا ماده نضج یابد بعد از
نضج ماده مسهلی بایدش داد تا اخراج ماده کند بعد ازان شربت
شفای میبایدش داد تا شفای حاصل آید هو الشافی همچنین سالکان
طریق که مریضان معنوی‌اند هرگاهی پیش این طایفه که طبیبان حاذق
الهی اند آمدند اولا ایشان را پرهیز میفرمایند از هرچه ناخوردنی و ناگفتنی

وناکردنی وناشنیدنی وناگفتنی وناایستادنیست که اینها
سبب مرض معنوی ایشان شده است مراد از پرهیز بنسبت سالکان
طریق اولا توبه است معنی توبه بحقیقت باز ایستادنست از هرچه غیر او
سبحانه وتعالی بعد از توبه غذای صالح لقمه حلال است حد وسط بحکم
فرموده خیر الامور اوسطها بیت لقمه تخم است وبرش اندیشها
لقمه بحر وگوهرش اندیشها ؛ هر جنس که کاری هم از آن جنس بدروی
گر نیک مرد راهی وتخم بد مکار ؛ پرسیده اند از حضرت خواجگان قدس الله
ارواحهم که طریقه شما را چه چیز توان یافت گفته اند به پیش از هیچ
در خود فرو رفتن واحیا بین العشائین ورعایت کردن حد وسط
در کلام ومنام وطعام هرچه جلاب سررشته دولت است که
عبارت از آن نسبت شریف این طایفه است بعد از بدست آوردن
این سررشته از کاملی مکمل ومشغول شدن باین نسبت شریف بدر کردن
که ماده فاسد که آن حجابات وتعلقهای اوست
گسسته وبریده شد بیت تعلق حجابست وبیحاصلی ؛ چو پیوندها
بگسلی واصلی ؛ بعد از آن مسهلی که سبب اخراج این ماده فاسد است
آن تجلیات اسما وصفاتی است که بواسطه پیر بر دل سالک میرسد
واخراج میکند همه ماده فاسد که آن نشان غیر وغیریت
بعد از خالی شدن نشان غیر وغیریت شربت شفای سالک
تجلیات ذاتست که بواسطه پیر فایض میشود در قلب سالک

وشفا می بخشد دل سالک را از جمیع امراض صوری ومعنوی
که لقاء الخلیل شفاء العلیل بیت نفحه دیگر رسید آگاه باش ؛
تا از این هم وانمانی خواجه تاش ؛ بدان ای طالب صادق
که مراد از جلاب خوردن سالک مقام ذکر گفتن سالک است
بتکلف این مقام مقام مبتدیان این طریق است بیت ذکر گو ذکر
تا ترا جانست ؛ پاکی دل ز ذکر یزدانست ؛ مراد از شربت خوردن
سالک که آن مقام تجلیات اسما وصفاتست ذاکر شدن دل
سالک است بی تکلف سالک بیت چون توفانی شوی ذاکر
ذکر خفیه که گفته اند آنست ؛ اما مقام خوردن شربت شفا که
آن تجلیات ذاتیست بواسطه پیر بر دل سالک آن یکی حسن اثبات
حقیقت ذکر را که آن حضور وآگاهیست بجوهر دل سالک این مقام
منتهیان این طریق است این مقام مقام عشق است ودرد وسوز است
بیت بس ودردت مراد واین بس ؛ از تو ام شربت شفا این
بس ؛ نفحه دیگر رسید آگاه باش ؛ تا از این هم وانمانی خواجه تاش
باز آمدیم به بیان این حدیث که ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا
لها تعرض کردن سالک طریق مرحبا باقی را که مانع نفحهای الهیست
هرچند وجه آن تواند بود که می باشد اول طریق جذبه که جذبة من جذبات
الحق توازی عمل الثقلین بیت یک جذبه تو بود که دل مست خدا شد
مجنون چکند چون کششش از جانب لیلیست ؛ طریق دوم طریق

ذکرست چنانکه گفته شد طریق سیوم طریق توجه است مانند مرغی باش
بال بر بیضه دل پاسبان • کز بیضه دل زایدت مستی و ذوق
و قهقهه • چهارم طریق مراقبه است المراقبة علم العبد بدوام اطلاع الحق
علیه دیگر آنچه گفته اند مراقبه از باب مفاعله است رقیب از
جانبین است پنجم طریق رابطه است رابطه آنست که صورت
پیر را همیشه در نظر خود دارد بیت زان روی که چشم تست احول
معبود تو پیر تست اول • بچشم از تا نظر بسوی توام • چو بستم
نظر در حضور توام • ششم طریق صحبت است بیت صحبت پیر به
ز هر علت • هر که بنشست در عملت • این عمل همچو راز نهانست
رهبرت سوی وصل جانانست • خم در میخانه بر بستست ای
ساقی • هر زمان فیض ذکر میرسد از باطن پیر • هفتم طریق سماعست
چنانکه گفته اند السماع اهل لاهل الله الاصوات الطیبة مهیجات طالبات
الحق الی العبد بیت سماع ای برادر بگویم که چیست • اگر مستمع را
بدانم که کیست • گر از برج معنی پرد طیر او • فرشته فرو ماند از سیر او
باقی سماع را از کتاب السماع طلب کن بیت نفخه دیگر رسید
آگاه باش • تا ازین هم وا نمانی خواجه تاش • بدان ای طالب
صادق که بهترین همه طرق طریق صحبت کامل و مکمل است بیت
اصل این جمله کمالات بحر مرشد است • پیر صاحب دل کامل
صفت جو بحر آشام • چرا که طریق حضرت صلی الله علیه و سلم

و صحابه کرام او رضی الله عنهم صحبت بوده است بدانکه صحبت را دو جهت است
یکی تکلم و یکی سکوت هر یک را بیان کرده شود تا اوقات ضایع نکنی
و بدانی که تکلم برای چیست و سکوت برای چیست بدانکه جهت تکلم مرین
طایفه را در صحبت آنست که این طایفه وجود و هستی خود را در آتش
محبت حق سبحانه و تعالی سوخته اند که هیچ چیز از نام و نشان وجود و هستی
درویشان باقی نمانده است متکلم در ایشان در مقام حق است سبحانه
و تعالی بهر وجهی که باشد بیت یار چون شد متکلم تو رها کن کلمات
خام ریشی و حکایات تو خامست اینجا • چونکه سالکان طریق را بواسطه
حجابات راه نفحهای الهی بسته شده است این تکلم نفحه ایست از
نفحهای الهی که از وجود سوخته ایشان درین زمان آتش صفت بر
می آید اول بسمع ایشان میرسد از انجا بحجاباتی که در دل ایشانست
که مانع رسیدن نفحهای الهی است میرسد و میسوزد و حجاباتی را که مانع
نفحهای الهیست بعد از سوختن حجابات محل سکوت و آرام و حضور
و آگاهی و انفعال از همه ذات سالکان می باید که باشد تکلم و اظهار
صفت پیر از جهت مصلحت سالکان چرا که از سکوت پیر سالک مبتدی
فایده نمیتواند گرفتن مگر آنکه مناسبت تمام بباطن پیر پیدا کرده باشد
چرا که سالک از باطن پیر بقدر مناسبت فایده می تواند گرفت
بیت بقدر آینه حسن تو مینماید روی • دریغ کاینه ما نهفته در زنگست
مگر آنکه پیر از راه عنایت و شفقت بکسی که خاطر او خوش آمده باشد

ونظر قبول یافته باشد التفات نماید آن نادرست حکم زنادقی تو اگرد
انیست که بسیار مردم درین زمان چونکه از حقیقت کار خبر ندارند شنیده اند
که طریقه اینمردم اخفا و سکوت است و ندانسته اند که اخفا و سکوت نسبت به
کست خطای عظیم کرده خود را از سعادت صحبت شریف ایشان
محروم ساخته اند اگر اندک لطف طبعی می بود ایشان را می بایست
میدانستند که از سکوت و اخفای پیر چه فایده میرسد ایشانرا نظم
گر خدا خوانی مگو اسرار عرفان فاش فاش * ور خدا دانی بیا اسرار حق
اظهار کن * نفحه دیگر رسید آگاه باش * تا ازین هم وا نمانی خواجه
تاش * بدان ای طالب صادق که بعد از معلوم شدن طرق که
رافع حجاباتی که مانع نفحهای آلهیند واجب بر سالکان طریق آنکه یکی
ازین طرق که گفته شد که عبارت از سر رشته دولت است *
سر رشته دولت ای برادر بکف آر * وین عمر گرامی بخسارت مگذار *
دایم همه جا با همه کس در همه کار * می دار نهفته روی دل جانب
یار * بدست آورده مناسب استعداد خود می باید باجازت کامل
مکمل که او از طبیبان حاذق الهیست * ما طبیبانیم و شاگردان
حق * بحر قلزم خوانده ما را فانفلق * دست مزدی می نخواهیم
از کسی * دست مزدی ما رسد از مقدسی * ای طبیبان را بجان بنده
شوید * تا بمشک و عنبر آگنده شوید * قبول کرده بحکم حدیث
خیر الاعمال ادومها بعملی که گفته شد بطریق دوام و اهتمام بجد

نماید تا برسد بانیمقام که حضور و آگاهی که عبارت از مغز و حقیقت ذکرست
صفت ذاتی دل او گردد همچو بینائی در چشم و شنوائی در گوش که صفت
ذاتی چشم و گوش است هر چند خواهد که این صفت را از دل خود دور
کند نتواند هر چند در دل خود نظر کند بجز این صفت نیابد بیت انیست
کمال مرد دانا بیقین * در هر چه نظر کند خدا را بیند * درین مقام او
مجاز است من الله از برای تکمیل و تربیت ناقصان و اگر استعداد او
حوصله ورزش یکی از اینها نمی نماید می باید که صحبت کامل و مکمل را غنیمت
شمرده مدتی مدید آداب و شرایط صحبت را بجای آورده بطریق دوام
بین یدی پیر کالمیت بین یدی الغسال می باید که باشد یعنی همچو مرده
بر روی تخته که هیچ اختیاری بخود می باید که نداشته باشد بیت اختیاری
نیست ما را گر تو میگوئی هست * ما بدست یار دادیم اختیار خویش را *
یعنی بخورد و نیاشامد و نگوید و نگیرد و نرود مگر بامر پیر چونکه ملکه صحبت
دایم در صحبت پیر بودن آن جمعیت را که از صحبت پیر حاصل کرده است
و صورت پیر را دایم در همه جا و در همه کار می باید که در نظر دل خود دارد
تا این صفت ملکه نفس او شود همچنانکه گفته شد هر چند خواهد که از خود دور
کند نتواند در زمان اگر تواند خود را بی واسطه پیر متوجه بآنجناب سازد
دست از توجه پیر باز دارد و چنانکه خواجه بزرگ میفرموده اند ما واسطه
دولت وصولیم چون وصلتان دست دهد دست از ما باز دارید بیت
چون شدی بر بامهای آسمان * زشت باشد جست جوی نردبان *

چون مطلوبت رسید ای ملیح: شد طلبکاری علم اکنون قبیح
نفخهٔ دیگر رسید آگاه باش: تا ازین هم وانمانی خواجه تاش:
قال النبی علیه السلام افضل الذکر لا اله الا الله ازین جهت حضرت خواجگان
قدس الله ارواحهم از جملهٔ اذکار این ذکر را اختیار کرده اند چرا که در
یک جزو وی نفی غیر است و در جزوی اثبات محبوب حقیقی بر دل چرا که تا غیر
منفی نشود اثبات ثابت نمیشود مراد از غیر آن تعلقهاست که می باشد
سالکان طریق را از زن و فرزند باموال و اشیای خود که حجاب او از محبت
محبوب حقیقی اینهاست هرگاهی سالک خواهد که محبت محبوب حقیقی را
در دل خود ثابت سازد بکلمهٔ لا اله محبت اینها را از دل نفی میکند بکلمهٔ الا الله
محبت محبوب حقیقی را در دل خود ثابت می سازد بیت تعلق حجاب است و بیحاصلی
چو پیوندها بگسلی واصلی: نفخهٔ دیگر رسید آگاه باش: تا ازین هم در نمانی
خواجه تاش: هرچه طریق گفتن این ذکر آنست که اول نفس خود را
در شکم ناف حبس می بایدش کرد و زبان بر کام چسپانید و این نفس را
آخر انفاس خود اعتقاد کرد بحرکات ثلاثه و وقوف ثلاثه می بایدش
گفت حرکات ثلاثه آنست که در زمان گفتن لا سر خود را بالا می بایدش
کرد و در زمان گفتن اله تعلقها که دارد در نظر میبایدش آورد و بجانب
دست راست میل می بایدش کرد و محبت اینها را از دل خود نفی کرد
در زمان گفتن الا الله نفس حبس کرده باندیشهٔ خود که عبارت از دل
حقیقی است متوجه قلب صنوبری الشکل که در پهلوی چپ اوست

بقوت هرچه تمامتر فرو کشد تا که از حرارت بر ناخن پای او رسد
و وقوف ثلاثه وقوف عددی و وقوف زمانی و وقوف قلبی
وقوف عددی آنکه ذکر را شمرده گوید طاق طاق و وقوف زمانی
آنکه در زمان حبس کردن نفس و گذاشتن نفس و مابین النفسین واقف
و حاضر باشد که خاطر غیر در دل او ظهور نکند و وقوف قلبی آنکه پس از
گفتن الا الله حق سبحانه و تعالی را محبوبی و مقصودی ملاحظه کرده
دل خود را بحق سبحانه و تعالی حاضر سازد و مرتبهٔ اول سه کرت گوید اگر
نفس وفا کند پنج بار گوید اگر یکی کند زمانی گذارد و باز از سر گیرد و
طاق طاق همچنین گفته میرود تا بیک نفس به بیست و یک رسد
اینجا محل نتیجه است گفته اند عبارت از نتیجه فنای وجود بشریت است
گفته اند عبارت از وجود بشریت تعلقهای اوست که داشت با اشیا
بیند که محبت هیچ کدام از اینها بر دل وی سرد شده است یا نی اگر محبت
یکی از اینها بر دل او سرد شده است ذکر او نتیجه داده است و اگر نی
دلیلست بر بیحاصلی عمل او یعنی در عمل او نقصانی واقع شده است احتیاط
کند و آن نقصان را بسد اسازد و باز از سر گیرد همچنین باز گفته میرود
تا به بیست و یک رسد باز ملاحظه کند اگر نتیجه داده است طاق طاق مسلوک
تا زمانی که محبت هیچ چیز مقدار نیم سوزن در دلش نماند بیت سوزنی را
پای بند راه عیسی ساختند: حب دنیا بند آمد گر همه یک سوزن است
نفخهٔ دیگر رسید آگاه باش: تا ازین هم وانمانی خواجه تاش: ودیگر آنکه

دل بی این تکلفها که گفته شد گو باشو و آن زمان تکلف را گذار و بیت
بی تکلف باش از آرایش مجوی ۞ ترک راحت کن و آسایش مجوی ۞ خود را
متوجه دل خود سازد تا خدائی که دل از ذکر گفتن باز ایستد حقیقت ذکر که
عبارت از حضور و آگاهی است بجوهر او که عبارت از اندیشه اوست
یکی شود بحدی که هر چند خواهد که این حضور و آگاهی را از دل خود کند
نتواند هر چند در دل خود نظر کند جز این حضور و آگاهی در خود نیابد
و این است نهایت ذکر که گفته اند شرایط اول شرط اول آنکه از دل
گوید و بدل گوید و بعده نگوید که هیچ نخواهد داد از دل گوید یعنی از اندیشه
که عبارت از آن دل حقیقی است بدل گوید یعنی بآن گوشت پاره
صنوبری الشکل گوید که در پهلوی چپ اوست شرط دوم آنکه در لقمه احتیاط
کند بحدی از حرام و شبهت که اصل در طریق این است چنانکه گفته اند العبادة
عشرة اجزاء تسعة منها طلب الحلال و واحد منها سایر العبادات
چه لقمه در وجود سالک مشابه تخم است در زمین هر چه کارند همان
بردارند اگر طیب طیب و اگر خبیث خبیث بیت لقمه تخم است و برش
اندیشها ۞ لقمه بحر و گوهرش اندیشها ۞ هر جنس کاری هم از آن جنس
بدروی ۞ گر نیک مرد راهی بر و تخم بد مکار ۞ شرط سیوم آنکه اسم
این حرکات که گفته شد در پیش مردم ظاهر نسازد و دعوی نکند چرا که اسم
نسبت بشابه جوهریست هر چند پوشیده تر لطافت بیشتر در خلوت هر چند
تواند بکند شرط چهارم از صحبت غیر تا ممکن است احتراز کند بیت

نخست

نخست موعظت پر صحبت این حرفست ۞ که از مصاحب ناجنس احتراز
کنید ۞ شرط پنجم آنکه بطریق دوام گوید در همه اوقات چنانکه گفته اند
خیر الاعمال ادومها اگر گاهی گوید و گاهی نگوید نتیجه نخواهد داد بیت
نفحه دیگر رسید آگاه باش ۞ تا ازین هم وا نمانی خواجه تاش ۞
بدان ای طالب صادق که سالک طریق که دل خود را که محل فیض ما لا نهایه
الهیست از نجاسات تعلقات بشریت خالی ساخت بیت گر تو این
انبان زمان خالی کنی ۞ پر ز گوهرهای اجلالی کنی ۞ بمقدار خلو گوهرهای
فیض الهی در وی ریختن میگیرد هر چند خلوش فیض بیش تا بحدی که
کوزه استعداد او تمام از نجاسات بشریت که آن تعلقهای اوست
خالی شد که هیچ نماند وسعت و گشادگی استعداد او بجائی میرسد که هژده
هزار عالم در کوزه استعداد او می درآید که او را خبر نمیشود
همچنانکه گفته اند وسعت دل عارف بمثابه ایست که عرش و هزار هزار
عرش از گوشه دل عارف بگذرد عارف را از آن خبر نباشد هر گاهی
استعداد سالک بجائی رسید که در خزینه درهای فیض الهی را بروی گشایند
هر زمان از دریاهای فیوض الهی در کوزه استعداد او ریختن میگیرند گاهی
کوزه استعداد او تقاضای خلو میکند تا قابل فیض دیگر شود همچنین
ما لا نهایه چونکه دریاهای فیوض الهی بی نهایت تقاضای خلوی
استعداد سالک هم بی نهایت است چنانکه کوزه و خمی را از دریای
عسل پر ساختند تا زمانی که در بیت هیچ چیز در وی نمیگنجد هر گاهی ویرا

درجای دیگر خالی ساختند قابل آن شد که باز از دریای عسل پر سازند
همچنین کاملان طریقت نیز هرگاه که کوزهٔ استعداد شریف خود را در
استعدادات مستعدان دیگر خالی ساختند قابل ساختند خم استعداد
خود را بالفیض دیگری اقوی از آن چرا که استعداد آدمی را گفته اند بآن مشکی
می‌ماند که خشک شده باشد اولا اندک چیزی در وی میریزند هرگاهی نم
گرفت چیز بسیاری برد همچنین در کوزهٔ استعداد آدمی هرچند فیض بیشتر می‌ریزند
وسیع‌تر میشود هرچند فیض بیش استعداد بیش هرچند استعداد بیش فیض بیش
چونکه فیض الهی نهایت نیست استعداد آدمی را نیز نهایت نیست بیت
همچنین میرو بپایانش مپرس * در چنین رهی بدر مانش مپرس نقلست
از حضرت صلی الله علیه وسلم که بعضی از شبها دریاهای فیوض بی
نهایت الهی را متوجه ایشان ساخته اند گاهی خم استعداد شریف او
پر می‌شده در استعدادات خواتین خود بطریق ازدواج خالی می‌ساخته اند
گاهی می‌بوده که شبی صد نوبت استعداد شریف خود را در کوزه‌های
استعدادات خواتین خود خالی میساخته اند چونکه شبها محرم ایشان این غیر خواتین ایشان
نمی‌بوده بیت گر بخسبم شب هم اندر انجمن * چون گل صد برگ رویم در چمن *
هین سخن بسیار شد در بستان جان * بی کشندهٔ خوش نمی‌گردد روان
هرچه در روزها هرگاهی خم استعداد شریف ایشان از دریاهای فیض الهی
پر می‌شد در کوزه‌های استعداد آل و اصحاب کرام خود می‌ریخته اند بیت
آنچه حق از بارگاه کبریا * ریخت در صدر شریف مصطفی * آن همه در

سینه

سینهٔ صدیق ریخت * لاجرم ما بود از تحقیق ریخت * نفحه دیگر رسید
آگاه باش تا از بن هم وا نمانی خواجه تاش * همچنین نقلست از حضرت
خواجه بزرگ قدس سره که شبی آن دریای فیوض الهی را که متوجه حضرت
صلی الله علیه وسلم ساخته بودند برکت متابعت آنحضرت صلی الله علیه
وسلم بآن مقام عالی رسیدم متوجه خم استعداد من ساختند بطریق ازدواج
نود و نه بار در کوزهٔ استعداد محرم خود ساختم با که یکبار را از جهت ادب
رعایت کردم تا مشارکت بآنحضرت نشود صلی الله علیه وسلم بیت
از ادب پر نور گشتست این فلک * از ادب معصوم و پاک آمد ملک
بدان ای طالب صادق که ریختن فیض پیر را در کوزهٔ استعدادات
طالبان نیز بطریق ازدواج معمولیست و دیگر نقلست از خواجه بزرگ خواجه
بهاء الحق والدین قدس سره که شبی در اوان سلوک بآن مقام عالی که سلطان
ابویزید قدس سره رسیده رسیدم سر نیاز بر آستانهٔ شریف او نهادم
و بازگشتم زیاده بر آن گستاخی و بی ادبی نکردم برکت رعایت ادب حق سبحانه
و تعالی مرا بمقامات اعلی از مقامات او مشرف گردانید بیت با ادب باش
تا بزرگ شوی * که بزرگی نتیجهٔ ادبست * آن بود که گفته اند بیزارم
از آن بهاء الدین اول قدمش نهایت بایزید نباشد چرا که سلطان
ابویزید میگوید من در سلوک در بارگاه محمدی صلی الله علیه وسلم رسیدم
خواستم که در آیم دست رد بر پیشانی من نهادند بازگشتم نقلست از خواجه
علاء الدین عطار قدس الله سره که در اوان طلب درویشی از ایشان رسید

باشد که دل پیش تو بشانه چیست چونکه منور ایشان بآن مقام عالی
رسیده بوده اند غالباً جواب نتوانسته اند هر چه آن درویش بآن جای
که رسیده بود خبر کرده گفته دل پیش مثل سه چهار دهست همچنین عکس پیش
خواجه بزرگ آمده اند حضرت عنایت فرموده گفته اند چه قصه داری
آن واقعه بیان کرده اند حضرت ایشان گفته اند آن فقیر از دل خود خبر کرده
حضرت خواجه خواجه علاء الدین را پیش طلبیده اند و پای مبارک خود را
بر پشت پای ایشان نهاده اند و گفته اند در دل خود نظر کن نظر کرده اند
نهایتی ندیده اند دل خود را و گفته اند وسعت دل عارف بمرتبه ایست که
اگر عرش و هزار برابر عرش از گوشه دل عارف بگذرد عارف را
ازان خبر نباشد بیت آن دلی کز آسمانها برتر است ؛ آن دل ابدال
یا پیغمبر است ؛ نفحه دیگر رسید آگاه باش ؛ تا ازین هم وانمانی خواجه
تاش ؛ بدان ای طالب صادق که منتسبان خانواده خواجگان را
قدس الله ارواحهم بواسطه متابعت شریف ایشان کار بجایی میرسد
که هر چه از متبوع واقع شده است از ایشان نیز واقع میشود نقلست
از حضرت مولانا نظام الدین خاموش قدس سره که شبی در چهاردهم
ماه بتقریب این حکایت میگفته اند که تابع را بواسطه متابعت کار بجایی میرسد
که هر چه از متبوع واقع شده از وی نیز واقع میشود حتی شق قمر
بانگشت خود اشارت بقمر کرده اند قمر شق شده است بیت نفحه دیگر
رسید آگاه باش ؛ تا ازین هم وانمانی خواجه تاش ؛ چونکه معنی توبه

بازایستادن

بازایستادن شد از هر مرتبه و مقامی دون از مرتبه اعلی و معنی استغفار ترقی
ازان مرتبه و مقام ادنی بمرتبه و مقامات اعلی ازان پس می باید که منتهیان
و سالکان طریق در هیچ مرتبه و مقامی ازین دو صفت خالی نباشند
تا برسند بمرتبه و مقامی که آنجا نه منزل باشد و نه مقام بیت نفحه دیگر رسید آگاه
باش ؛ تا ازین هم وانمانی خواجه تاش ؛ بدانکه توبه و استغفار خشک را هیچ اثر
و نتیجه نمی باشد این توبه و استغفار زاهدانست ازین جهت است که گفته اند بیت
سیر زاهد هر مهی یک روزه راه ؛ سیر عاشق هر نفس تا تخت شاه ؛ بدانکه
توبه عاشقان از شرطیست که بآن شرط او را عاشق میگویند سرمایه که میرساند او را
بوصل محبوب حقیقی آنست عبارت ازان گریه و درد و سوز و گداز است
بیت عاشقی پیداست از زاری دل ؛ نیست بیماری چو بیماری دل ؛
می بباید نار و آبی توبه را ؛ شرط شد برق و سحابی توبه را ؛ بدانکه سرمایه عاشقان
که بآن سرمایه بسود بی نهایت که آن وصل محبوب بی نهایت است
میرسند آن گریه و زاریست بیت گریه و زاری عجب سرمایه ایست ؛ دولت
کلی قوی تر دایه ایست ؛ نفحه دیگر رسید آگاه باش ؛ تا ازین هم
وانمانی خواجه تاش ؛ سرمایه دیگر عاشقانرا درد و سوز است عبارت از درد آن
سوز و المیست که ظاهر میشود از ته دل محب از فرقت محبوب و میسوزد هر چه
نشان غیر محبوبست و سرمایه سعادت عاشق که میرساند عاشق را بوصل محبوب
حقیقی این درد و سوز است بیت سرمایه سعادت ما درد یار بود ؛ ورنه بسی ما
گره از کار کی گشود ؛ چون قلم اندر نوشتن می شتافت ؛ چون بعشق آمد قلم

برخود شکافت ۰ بس کشتم خود زیرکانه زین جبا بست ۰ ما که دو کردم
اگر ده کس است ۰ قایله احمد المشتهر بخواجگی بن مولانا
جلال الدین کاشانی غفر الله له و لوالدیه
و لجمیع المؤمنین و المؤمنات
برحمتک یا ارحم الراحمین

تم تم تم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذی نور قلوب العارفین بانوار جماله وجلاله وطهر نفوس السالکین بتجلیات اسمایه وصفات کماله والصلوة والسلام علی رسوله محمد المبعوث لبیان الشرایع والحقایق وعلی آله واصحابه المشحونة فی المغارب والمشارق اما بعد قال الله تعالی الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور والذین کفروا اولیاءهم الطاغوت یخرجونهم من النور الی الظلمات قال النبی علیه السلام الفقر سواد الوجه فی الدارین وکاد الفقر ان یکون کفرا بیت اگر عشقت نیاوردی وجود م از عدم بیرون ز اقلیم عدم ننهادمی هرگز قدم بیرون بدان ای طالب صادق که ما و هر چه این زمان در عالم معدوم صرف بودیم که هیچ وصفی از اوصاف و هیچ اسمی از اسما ما را نبود کان الله ولم یکن معه النبی آن گاه چون بودن بود از جهان نشان الآن ان عرفت

علی ما علیه کان وقال النبی علیه السلام کل مولود یولد علی الفطرة فابواه یهودانه وینصرانه ویمجسانه چون با این عالم علم وظهور آمدیم این همه اسما و اوصاف اینجا حاصل شده دیگر بدانکه عالم عدم عبارت از آن ظلمت است که هیچ چیز در وی مرئی نشود و آن مرتبهٔ ذات صرفست کان الله ولم یکن معه الشئ از جهت آن از تعبیر بسیاهی کرده اند چنانکه گفته اند ما رنگ بسیر نکشیم تا دردسر باشد بالاتر از سیاهی رنگ دگر نباشد چون بی رنگی رسی کان داشتی موسی و فرعون کردم آشتی قال الله تعالی صبغة الله ومن احسن من الله صبغة اصل همه رنگها از آن بیرنگیست من احسن صبغة من الله ای دل بدانکه این عالم بیرنگی که تعبیر بسیاهیست مقام وحدت صرفست که هیچ وصفی از اوصاف او را نبود چون بعالم ظهور آمد این همه اوصاف و اسما او را اینجا حاصل شد سبب دوری سالک از آن حجاب این همه اوصاف شد عبارت از وجود هستی سالک این اوصافست هرگاهی که خواهد سالک که بحقیقت خود که عالم وحدت و بیرنگیست باز گردد بطریقه از طرق این طایفه عمل کرده خود را از این وجود و هستی خلاص سازد و او فقر نیست از فقرا این طایفه چونکه هیچ چیز از نام و نشان وجود و هستی در وی باقی نماند تا ذره از وجود تا فنست در بوتهٔ عشق میگدازیم همه را گداخت این زمان حق سبحانه وتعالی عوض وجود او وجود شریف خود را که معبر بسواد اعظم است بلاواسطه ارزانی داشت که عبارت از وجه باقی این وجه است در دنیا و آخرت این زمان

جلوه کرد روی خراز ین وجه نیست هرچه صادر میشود از وی ازان وجه که با قیست که
او را هیچ نیست سواد الوجه فی الدارین درویش سواد اعظم آمد
بی کم و بیش قال النبی علیه السلام یعنی فقیر هرکه نیستی تمام
کرد فقر خود را که عبارت ازان نیستی و فنای اتم است که کمال و نهایت
سیر الی الله است این زمان وجود او وجود حق است سبحانه و تعالی و او را که
فنا شیوه و فقر آیین است نی کشف و یقین نی معرفت نی دین است
رفت او ز میان همین خدا ماند خدا الفقر اذا تم هو الله است این زمان
هرچه صادر میشود از وی ازان حضرت سبحانه او را هیچ نیست آب گونه
چون در آب جو شود محو گردد در وی و چون او شود وصف وفانی
شد و ذاتش بقا زین سبب کم شود بی بد تعا زبان حال او درین حالت
این بیت می سراید من عشقم و عشق من چه پرسی جانم همگی زتن چه پرسی
از سر تا پای محو یارم انیست سخن سخن چه پرسی قال النبی علیه السلام
چونکه بمقام فقر نهایت رسید این زمان واجب
میشود سالک را کافر شدن باین دین که ایمان ظاهر است چنانکه حسین
منصور حلاج گفت کفرت بدین الله و الکفر واجب علیّ و عند
المسلمین قبیح چرا که پیش ازین ایمان باین دین ایمان بغیب بود و این زمان
که مشاهده شد غیب نماند مقید شدن درین زمان باین ایمان ساده باز ماندنست
از مشاهده محبوب حقیقی کار نادان کوته اندیش است یاد کردنی
که درویش است از حضرت خواجه بزرگ بهار الحق و الدین که روزی

مولانا صلاح الدین جامع مقامات ایشان در پیش ایشان ایستاده بوده اند
حضرت ایشان قدس سره فرموده اند رونده راه را بهرچه تعلقست آن
حجاب راه اوست این بیت فرموده اند [illegible] حجابست و بیجا صیلی
چو پیوند ها بگسلی واصلی حضرت مولانا صلاح گفته اند که بخاطر من گذشت
که مسلمانرا تعلقی بایمان ظاهری می باشد آن چون باشد حضرت ایشان
تبسم فرموده گفته اند نشنیده حسین منصور حلاج چه گفته است و این بیت
خوانده اند کفرت بدین الله و الکفر واجب علیّ و عند المسلمین قبیح
و گفته اند که ایمان حقیقی دارد و تعریف فرموده اند که الایمان عقد القلب یعنی
جمع تولت القلوب الیه من المضار و المنافع سوا الله عز و جل دیگر
انکه الفقر سواد الوجه فی الدارین پیش اهل ظاهر این میتواند بود که شخصی را
از املاک دنیا بسیار بوده باشد و نه اعمال بسیار از برای آخرت
کرده باشد چونکه او را در دل این کار در دل بند شد هرچه داشت از دنیائی همه را
بر خود حرام کرد و هر علی که نیز از برای آخرت کرده بود بر خود حرام ساخت
چنانکه منطوق این حدیث است که قال النبی علیه السلام
چونکه این طایفه
از اهل الله اند دنیا و آخرت در سر این کار باختند و مردم میگویند او را
که او دنیا و آخرت خود را هیچ ساخت و روی خود را در دنیا و آخرت سیاه
ساخت چنانکه می باشد در میانه مردم که شخصی چیزهای خود را تلف کرد
میگویند که فلان کس همه چیزهای خود را تلف کرد روی خود را سیاه کرد و یا فقیر

گردم مرد صالحی نیز بشکوه شد که فلان کسی روی خود را سیاه کرد که آخرت خود را
هیچ ساخت و با خود می تواند بود سواد الوجه فی الدارین به نسبت این طایفه
از جهة ظلمت باشد چونکه ظل الله در حقیقت این طایفه اند چونکه صورت ظلمت در
ظل می باشد چونکه این صفت در دنیا و آخرت همراه ایشانست سواد الوجه
فی الدارین از جهة گفته باشند چنانکه حضرت مولانا فرموده اند کیف
مد الظل نقش اولیاست دیدن ایشان شمار کیمیاست سایه
یزدان بود بندهٔ خدا مردهٔ این عالم و زندهٔ خدا بدان ای طالب صادق
که چون سالک بجائی رسید که هیچ چیز از تعلقها که داشت در دنیا و آخرت که
عبارت از وجود و هستی سالک اینها بود و حجاب او از وصل محبوب حقیقی اینها بود
همه رفع شد که هیچ چیز از اینها نماند این زمان بر وی مسلم شد این فقر بود که حضرت
رسول فخر میکرد و بر همه کاینات که این زمان او را هیچ چیز احتیاج
نماند که الفقر لا یحتاج الی شیء چرا که صفت صفت بشریست و لا یحتاج الیه
و نیز نیست محتاج هیچ چیزی سوی آن فقر این مقام مقام وحدت صرفست
هیچ چیز از نام و نشان غیر و غیریت باقی نمانده است که محتاج باشد بسوی
وی که نه خیر و که غیر و که نقش غیر سوی الله والله ما فی الوجود و این مقام
مقام وحدت صرفست که معروفست که اضافت ساقط شد وحدت ثابت باشد
که گویی که گفت است در ذات که التوحید اسقاط الاضافات
و نیز درین مقام گفته اند که الفقر لا یحتاج الی الله چونکه این مقام نهایت سیر الی الله
سیر بنده باهمین جا بست دیگر او را احتیاج بالی الله نماند بنده و بود اینجا رسید و شاه

شد رهبر و ره رو نماند و راه شد اما بدان ای طالب صادق که
اینجا که گفته شد نهایت فقر و وحدتست که او را هیچ چیز احتیاج نیست و هیچ
چیز را با او احتیاج نیست مرتبهٔ ذات صرفست اما در مرتبهٔ اسما و صفات فقیر
محتاج است بهمه اشیا چرا که همه اشیا درین زمان آینهٔ جمال نمای اوست چنانکه
گفته اند الفقیر محتاج الی کل شیء چنانکه سید امیر حسین میفرماید بی ما بجود حسن
نظر نیاید از ما بجز این هنر نیاید غیر دیگر میفرماید ما آینه ایم و او جمالی
دارد او را او بما محتاج و ما محتاج نی عاشقانه
ازین معراج نی چونکه سالک باین مقام عالی رسید که حق سبحانه و تعالی بذات
خود در آینهٔ دل سالک تجلی فرمود این زمان جلوه کرد در وجود سالک بحر
ذات صرف بست تجلی ربه فی ذاته کل لعمرک لا تغافل عنه فافهم
درین مقام بود که بعضی از اکابر مغلوب شدند خود را ضبط نتوانستند کردند نعره
سبحانی و ما اعظم شانی زدند بعضی دیگر فرمایا و انا الحق زدند اما بدان ای
طالب صادق که حضرت خواجگان قدس الله اسرارهم باین مقام عالی و اعلی
ازین رسیدند و هیچ دم نزدند از کمال قوت استعدادی که داشتند
چنانکه منقولست از حضرت عزیزان که گفته اند اگر یکی از فرزندان خواجه جهان
عبد الخالق در زمان منصور می بود منصور بر دار نمی رفت از حضرت
خواجه بزرگ بهاء الحق والدین قدس سره که گفته باشند که باین مقام که منصور
رسیده بود رسیدیم چند نوبت نفس من فریاد بر آورد که آنچه منصور گفته بود
بگوید داری بود در بخارا او را در تهٔ آن دار بردم گفتم اگر میگویی جای تو بست

حق سبحانه و تعالی از کمال عنایت خود مرا ازان مقام که در آید فی مقام
اعلی ازان مشرف گردانید و نیز   از حضرت خواجه بزرگ قدس سره
که یکی در پیش حضرت ایشان از مقام سلطان بایزید قدس سره سخنی گفته باشند
ایشان از غیرتی شده گفته باشند که بیزارم ازان بهاء الدین که اول قدمش نهایت
بایزید نباشد چرا که این مرتبه عالی که گفته اند عبارت از جذبه است که نهایت
منتهیان طرق دیگر است و بدایت مبتدیان این خانواده بزرگ است قدس الله
ارواحهم هرچه وجود مطلق که ذات بحت است تعبیر نور سیاه کرده اند
چنانکه شعار بعضی از درویشانست هر جا که باینمقام میرسند سیاه می پوشند
بالاتر از سیاهی رنگ دگر نباشد   یعنی این اشارتست با آنکه باطن ما
باین سعادت مشرف شده است ظاهر خود را نیز موافق باطن کرده ایم
که الظاهر عنوان الباطن   آن نور سیه ز لامقام است
که در زمان خواجه بزرگ و ظهور ایشان باین نسبت شریف سخنی از مشایخ آن زمان
شنیده باشند که همچنین عزیزی در بخارا ظهور کرده است یکی از مریدان خاصه خود را
فرستاده باشند که برو ببین که آنجا چه نوع مردمی اند و طریقه ایشان چیست
خبری بیار آن شخص آمده باشد و چندگاه در میانه ایشان می بوده خالی از ادراکی
نبوده غالبا فهم کرده که کار چیست بعد ازان آمد پیش شیخ خود شیخ
گفته باشد چون یافتی ایشان را او گفته باشد هیچ کاری و عملی در ایشان ندیدم
همین ظلمتی حسی در میان ایشان احساس میکردم حضرت مولانا نظام الدین
قدس سره تحسین میکرده اند و میگفته اند که چه گفته است ظلمت حسی آنکه حضرت

خواجه بزرگ گفته اند بیزارم ازان بهاء الدین که اول قدمش نهایت بایزید
نباشد آنست که سلطان بایزید گفته است سی سال بذکر او مشغول بودم
و از و غایب چون منزل ذکر بپایان رسید همه او دیدم قال النبی علیه السلم
حکایة عن الله تعالی   سر جهر این مقام در بدایت
مبتدیان این طریق را می باشد که توجه ایشان بهمان ذات صرفست است
که گفته اند هر که کمترین از خادمان این مخدومان بود دهد از نیه مقصود
رسد   نقشبندیه عجب قافله سالارانند   که برند از ره پنهان بحرم قافله را
از دل سالک ره جاذبه صحبتشان   می برد وسوسه خلوت و فکر چله را
همه شیران جهان بسته این سلسله اند   روبه از حیله چسان بگسلد این سلسله را
بدان ای طالب صادق که مقصود حق سبحانه و تعالی از آفرینش آدم
و ورزش این نسبت شریف بود چنانچه گفته اند غرض از خلقت بشر محبت
رب العالمین است   غرض ز عشق توام چاشنی درد و غمست   ورنه
زیر فلک اسباب تنعم چه کمست   بدانکه شرف انسان بر ملک و بر جمیع
مخلوقات از جهت درد و سوز و المست   هست در ما این حسن نسبی
نعمت و ناز قوت عاشق زیبان همه درد و المست   قدسیان را عشق
هست و درد نی   درد را جز آدمی در خور دنی   بدانکه درد عبارت ازان
سوز و المست که از فرقت محبوب حاصل میشود در دل محب   درد باید
مرد را تا دوست درمانش کند   هرکرا دردی نباشد او بدرمان کی رسد
و در گریه و زاری میدارد محب را جهة وصل محبوب   گریه و زاری

عجب سرمایه ایست دولت کلی قوی تر دایه ایست دایه و مادر بهانه جو بود تا که کی آن طفل او گریان شود و عشق عبارت از آن میل و کشش است که میکشد محب را بذات محبوب گر کشش است آن کهمان نا بری بجود کمان بیک قبول ماست آن کان سوی ماست میکشد باش زبون همه ذره تا بکشایدت کره درد گزین که درد به کان مدوات میکشد دیگر آنکه سبب دوری تو از محبوب حقیقی این تعلقها و گرفتاری هاست که در نهمدت حاصل کرده و حجاب تو از آن حجاب پنهان شده است بی آنکه آتش محبت محبوب از نه دل تو سر برزند و بسوزد این حجابات را ممکن نیست که وصل محبوب حقیقی میسر شود تعلق حجابست و بیحاصلی اگر بندها بگسلی واصلی از انفاس قدسیه ابو محمد رویم است قدس سره که الفقر عدم کل موجود و ترک کل مفقود هرچه خواجه احرار ناصر الدین عبید الله قدس سره میفرمایند که فقیر نسبت بمبتدی وقتی مسلم است که آنچه موجود اوست از اموال و املاک اعدام کند و بآنچه مالک نیست خاطر مشغول ندارد و نسبت کسی که بانقطاع باطن از اغیار میخواهد که بشرف حضور مع الله مشرف شود باید که اعدام تعلقات قلبیه و خواطر مانعه کند بدوام اقبال قلبی بحق سبحانه و چنان کند که خواطر مفقود اشارت بآن تواند بود و نباید بسبب انقطاع از اسباب آمدن آن خواطر بتحقیق فقیر نسبت بکسانی که باطن ایشان بشرف قبول مواهب سنیه و اذواق و حالات مشرف شده است آنست که موجب همت عالی گرفتار این مواهب نشوند و منتظر آن باشند که وهاب مطلق جل شانه ایشان را

تمامی از ایشان نیست گردانیده در مرآت هستی ایشان ایشان را بتجلی ذاتی مشرف گرداند بتحقیق فقیر نسبت بمنتهیان آنست که نه ایشان مانند و نه همت در ایشان همه آن ماند که از آنجا بست هرچه از جانب ایشان نماند بحقیقت چونکه مقصود دست در ایشان هیچ نماند یعنی گرفتاری بامانات که و حبیب الردست بخداوند امانات نماند حسبان و گمان هستی از بود است حقیقی گنجایشی نماند صحو المعلوم و محو الموهوم اشارت باین تواند بود و بدان ای طالب صادق که بعد از متحقق شدن سالک باین مقامات که گفته شد این زمان هرچه صادر میشود از او از قدرت و همت همه از آنجانبست او در هیچ نیست چونکه او همه را در پیش این همه کار نیست و معدوم محض است چنانکه در جنگ احد در نهمقام در حق آنحضرت صلی الله علیه و سلم واقع شد من الله تعالی ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی همچنین قال الله از حیث بحیث عبارت از وجود موهوب حقانی این وجود است نهایت سیر الی الله نیست و مقام بقا بعد الفنا و فرق بعد الجمع و مقام تکمیل و تربیت ناقصان اینست هرگاه سالک باین مقام عالی رسید که مشرف شد بوجود موهوب حقانی من الله تعالی مجاز مور است از برای تکمیل و تربیت ناقصان این زمان هرچه میگوید و میکند و بهر جائی که میرود باین وجود میگوید و میرود و چونکه غافل در همه افعال در سالک گم می نمیشود از نجهت میتواند بود که تعبیر بسیاهی کرده باشند چنانکه در شب سیاه از شخصی اقوال و افعال ظاهر میشود همه کس می شنود اقوال او را و نمی بیند.

اورا و افعال او را و می‌بیند سیاهی او را چونکه حقیقت آن شخص مرئی نمیشود
جز سیاهی ازینجهت تعبیر بسیاهی میکنند دیگر آنکه سالک باین مقام که مقام
فناست مشرف شد وقت آن شد که آفتاب حقیقت حق سبحانه
در وی تابد و او همچو ستارها تمامه معدوم شود   چو آفتاب برآید
ستارها عدمست   چون که از عدم تعبیر بسیاهی کرده‌اند چونکه این صفت
وصف او شد در دنیا و آخرت سواد الوجه فی الدارین ازینجهت می‌تواند
بود که گفته باشند   سواد الوجه فی الدارین درویش   سواد اعظم آمد
بی کم و بیش   دیگر در میان مردم می‌باشد که کسی که از نظر غایب شد
میگویند که فلان کس سیاه شد چونکه سالک از همه اوصاف خود
غایب شده است سواد الوجه ازینجهت نیز می‌تواند بود که گفته باشند دیگر
آنکه این صورت را سواد گفته اند می‌تواند بود که من وجهی سواد گفته باشند
چونکه سواد حقیقی نیست منقولست که میرزا بابر کلان که بمحاصره سمرقند
آمده است آن همت عالی که از حضرت خواجه احرار خواجه
عبدالله ظاهر شده او و لشکر او را خراب ساخته است او یک پهلو
افتاده بوده و میگفته که الحمد لله که ما ایشان را عارف اعتقاد
میکردیم معلوم شد که ایشان عارف نبوده‌اند که ما را بهمت خراب
کردند چرا که گفته اند عارف را همت نمی‌باشد چونکه ملحدان ازین معنی
خبر ندارند که آنچه از عارف صادر میشود از آن او نیست با او همچنان
دانا مانده اند و ندانسته اند که آن همت که درین زمان از [illegible]

ظاهر میشود از ایشان نیست همه از آن جناب است سبحانه و تعالی تمت
من النسخة الشریفة فی سنه ۴۳ هجری
بعون الله و توفیقه

بسم الله الرحمن الرحیم

واذ قال ربک للملائکة انی جاعل فی الارض خلیفة بدان ای طالب صادق
که حق سبحانه وتعالی دنیا را خلق کرد قوله تعالی انما امره اذا اراد شیا ان یقول له
کن فیکون بعد از ان خواست که دنیا را معمور سازد حضرت آدم را خلق کرد
الات واسباب عمارت را تمامه در وجود او تعبیه کرد و بهشت فرستاد تا چندگاه
در بهشت تربیت وجود شریف او بکنند تا او را قوت عمارت دنیا شود آدم در بهشت آمد
چندگاه از نعمتهای بهشت از هر کدام که میخواست میخورد و قوت عظیمی در وی
پیدا شد حق سبحانه وتعالی چونکه میخواست بواسطه آدم دنیا معمور شود چون یک
آدم تنها دنیا معمور نمی توانست شد شهوتی در وجود او خلق کرد چونکه شهوت
در حرکت آمد بیقرار و بی آرام شد از جهت قضای شهوت هم جنس خود را میطلبید قال النبی
علیه السلام کل جنس یمیل الی جنسه بیت کند همجنس با همجنس پرواز کبوتر با کبوتر باز با باز
حق سبحانه وتعالی حوا را از پهلوی چپ او خلق کرد و امر کرد با آدم که اسکن الیها

از پی اسکن الیهاش آفرید کی تواند آدم از حوا برید آدم با حوا چندگاه در
بهشت قرار گرفتند و هر دو متنعم میبودند در بهشت و از هر نعمتی میخوردند در بهشت
چونکه غرض حق سبحانه وتعالی از آفرینش آدم و حوا عمارت دنیا بود خواست
که ایشان را بدنیا فرستد بی جهتی و بی بهانه چون فرستد چرا که کرم و مروت تقاضای
آن نمیکند که شخصی را در بهشت که محل انعام و الطاف است در آورده باشد
بجهتی و کناهی بیرون کند از جهت امر کرد بحضرت آدم و حوا که در بهشت باشید
و بخورید هر نعمتی را که بخواهید ولیکن نزدیک درختی را که آن گندم است قوله تعالی
اسکن انت و زوجک الجنة وکلا منها رغدا حیث شئتما ولا تقربا هذه الشجرة
فتکونا من الظالمین چونکه غرض حق سبحانه وتعالی فرستادن آدم را بدنیا
گماشت غالبا شیطان لعین را بر حضرت آدم که وسوسه کند وسوسه کرد بخوردن
گندم خوردند حضرت آدم و حوا گندم را منع کرده بود حق سبحانه وتعالی از خوردن
آن ایشان را کالانسان حریص علی ما منع بعد از خوردن آدم و حوا گندم را حق
سبحانه وتعالی بقهر و غضب انداخت ایشان را از آن مرتبه عالی که بهشت است باین
مرتبه دون که دنیاست افتادن ایشان بنابر قضای الهی بود غالبا که
می نجنبد هیچ برگی از درخت بی قضای و حکم آن سلطان تخت
چون قضا آهنگ بازیجات کرد روستائی شهر را مات کرد تا دویست
سال حضرت آدم و حوا از برای عذر تقصیر آن گناه حق سبحانه وتعالی را
خدمت و بندگی میکردند بسبب آنکه گریه و زاری عذر آن گناه میخواستند
گریه و زاری عجب سرمایه است دولت کلی قوی تر دایه است

بعده ایشان را فرزندان بسیار شدند بخدمت و عمارت دنیا مشغول
شدند حق سبحانه و تعالی گناه حضرت آدم و حوا را عفو کرد از بسیاری
طاعت و بندگی که کرده بودند ایشان خداوند خود را از جهت گوی
سعادت را ربودند   خدمت تو کنی گوی ز میدان تو بری
ور تو نکنی هر که کند او ببرد   قال النبی علیه السلم
خدمت را بجا کرده کبر ما کشند   و ز پیشگاه را به زمین زر دهان مخواه
از جهت حق سبحانه و تعالی حضرت آدم را خلیفه و پادشاه فرزندان
او ساخت چندین گاه حضرت آدم در دنیا خلافت میراند بر فرزندان
خود تا دنیا تمام معمور شد بعد از آن حضرت آدم را مار بجوار حضرت
خود برد   گوی دولت آن برد تا پیشگاه   کو برد از جان و دل
فرمان شاه   حضرت آدم بواسطه کمال بندگی و نثار گوی دولت را
ربود که بار بجوار رحمت الهی مشرف شد بعد از حضرت آدم حق
سبحانه در هر زمان مناسب آن زمان و آن قوم یکی از فرزندان
آدم را استعداد تمام آن قوم می بخشد و او را خلیفه و پادشاه
آن قوم میسازد الی یومنا هذا چونکه سنت الله چنین جاری شده است
که آدمیان بی پادشاه نمی توانند بود اما بدان ای طالب صادق
که خلیفه بر طبق مستخلف می باید که باشد یعنی هر چه در مستخلف
ارادت و عدل و شفقت مسلمانان از قهر و غضب ایشان در
خلیفه نیز می باید که این همه باشد تا او سزاوار باشد خلافت را

چونکه

چونکه حق سبحانه و تعالی یکی بنده را از بندگان خود برگزیده و بر سر دیگران
پادشاه ساخت او نیز می باید که بشکر این نعمت قیام نموده طریق
عدل و شفقت را از خلق خدا دریغ ندارد چرا که حق سبحانه و تعالی
هزار بار مشفق تر است از مادر مهربان بر بندهای خود قوله تعالی
تو نعمت ز دست هر که رسد   نه همیدان شکر
گوی پای کی شکر خدا قیام کند   تا رگ شکر بندگان خدای از جهت است
قال النبی علیه السلام
که گفته اند اگر پادشاهی را بر تو عرض کنند خذها بالراس والعین   هیزم
شادمی با تو دمی با یادت   سلطنه کرمه یکلحظه بود مغتنم است
خوش بود دولت وصل تو چه بسیار و چه کم   حاصل عمر گرانمایه همین
یکدم دوست   وقتی که حق سبحانه و تعالی ایشان را باین سعادت که
بعدل یکساعته ثواب شصت ساله عبادت حاصل میکرده باشند
مشرف ساخته باشند از جهت شکر این نعمت عظیم واجبست بر پادشاهان
که همیشه ترازوی عدل و داد در کار دارند تا حق سبحانه و تعالی نیز
هر روز و هر ساعت دولت و سعادت ایشان را در دنیا و آخرت بیفزاید
ان شاء الله تعالی چونکه پادشاهان نایب مناب آنحضرت صلی الله علیه
وسلم اند در دنیا بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم کار او همه شفقت و رحمت
بود با خلق خدای ایشان نیز همیشه می باید که شفقت و مرحمت را از خلق
خدای دریغ ندارند دیگر بدانکه مراد از ترازوی عدل ترویج شریعت

زمان هم

وطریق محمدیست صلی الله علیه وسلم همچنان ترویج شریعت
محمدی را بر خود لازم میدانند قوله تعالی

چونکه حق سبحانه تعالی ایشانرا باین سعادت مشرف ساخته است
همچنین استعداد با ایشان ارزانی داشته است ترویج طریقت
محمدی را نیز صلی الله علیه وسلم بر خود واجب دانند چراکه کمال آدمی
درین وصف است آدمی میباید که مظهر طریقت و شریعت
محمدی شود صلی الله علیه وسلم کمال و استعداد و قابلیتی که حق
سبحانه وتعالی به پادشاهان داده است می کم توقف در ترویج ظاهر
شریعت نکنند   و چه درین مقام عار بود   می ترویج را خمار بود
جل همت ایشان می باید که تقاضای آن کنند که خود را مان
که سلطان ابراهیم ادهم وغیره رسانیدند برسانند قوله تعالی
سبقت رحمتی غضبی حق سبحانه وتعالی میگوید که زیاده است
و رحمت من بر بندهای من از قهر و غضب من همچنین شفقت و رحم
پادشاهان نیز میباید که زیاده باشد بر بندهای خدا از خشم و غضب ایشان
قال النبی علیه السلم   تا بر که ریا عادو درویشان ولایت
ایشان نیز باین سعادت مشرف شوند معشوقه هر صفت که آید الظهور
از ظلمت محض با خود از خالص نور عاشق همان صفت موصوف گردد
بر دین ملوکست رعیت معمور و چه که پادشاهان بمقتضای همت

همت عالی خود این طریق از همه جانب متوجه انسان شوند چنانچه شیدا
گفته اند حق سبحانه وتعالی عالم را از نعمت وسیع آفریده است
اگر درویش در جایی نتواند ورزش این نسبت شریف و عبادت
خداوند خود کردن بدیگران نعمت عظیم است که رود بجایی که آنجا
تواند کرد اگر زود اهمال نماید بکفران نعمت سحابیا ورده باشد
معاقب خواهد شد   از احمد بن هارون الرشید انسانی زیشت
خود دسته بولایت دیگر میرفته اند عزیزی ایشانرا در راه پیش آمده
گفته اند کجا میروی گفته بفلان شهر میروم که آنجا معیشت ارزانست
میگویند که آن عزیز گفته باشند که ای جاهل بسنده که جایی که معیشت
ارزانست رحمت حق آنجا نازلست بندگی خدا آنجا میتوان کرد
معقولست خواجه محمد پارسا قدس سره که در زمان سلطان پادشاهی بوده
واست مخلص و معتقد این طایفه و طریقه و سخنان ایشان بیش بار
آنها که جان از زندگی تنگ جان بند   صدق مثل او رکه اینجا برچه
از ندان بر بند هر که او در عشق صادق آمده است بر سر بستن معشوق
عاشق آمده است گر بصدق عشق پیش آمد ترا عاشقت معشوق خویش
آمد ترا   حضرت سلطان قصیده ابن فارض مصری را که تمام توحید
صرفست بر سر منبر میگفته اند زمان پادشاه دیگر که شده است در
خلوتها نیز می گفته اند یاران ایشان یاران ایشان گفته باشند
که چون است در زمان آن پادشاه این سخنان را بر سر منبر میفرمود

کتابخانه مجید فیروز
کتابخانه مجلس شورای ملی

این زمان در خلوت نمیگویند ایشان گفته اند آری درین گفتگو
چراکه پادشاه معتقد این طایفه و سخنان ایشان نیست
با قابلیت انکه بدولت میرسد ورنه زمانه در طلب مرد قابلیست
چونکه نامحرم در آمد از درم پرده در پنهان شدند اهل حرم
گر درآید محرمی دور از گزند برگشایند آن ستیران روی بند
بدانکه سعادت دنیا و آخرت پادشاه وغیره در اعتقاد با
این طایفه است شقاوت و گرفتاری پادشاه وغیره در
بی اعتقادی ازین طایفه است گر خدا خواهد که پوشد عیب کس
کم زند در عیب معیوبان نفس گر خدا خواهد که پرده کس درد
میلش اندر طعنه پاکان برد چراکه هرچه میرسد بپادشاه
وغیره از دولت و سعادت و از نکبت و شقاوت از
فیض و فضل الهی همه بواسطه وجود شریف ایشان میرسد
که بهم یرزقون و بهم یمطرون و بهم یدفع البلاء عن اهل الارض اما دان
ای طالب صادق که این طایفه علیه و همی که ورزش این نسبت
شریف و ترویج آن می توانند کرد که پادشاهان زمان ایشان
مخلص و معتقد ایشان و طریقه ایشان باشند ممد و معاون ایشان
باشند و گرنه بغایت مشکل است گر سخن کش یابم اندر انجمن
چون گل صد برگ رویم در چمن این سخن شیر است در پستان جان
بی کشنده خوش نمیگردد روان مستمع گر تشنه و جوینده است

واعظ

واعظ ار مرده بود گوینده شد چراکه اکثر خلق از کمال جهل و
نادانی که دارند باین طریق زرقدیم انکار ایشان و طریقه
ایشان میکرده اند همیشه یاران ایشان را در تفرقه میداشته اند
و طعنه میکرده اند زد شیخ شهر طعنه بر اسرار اهل دل
المرء لا یزال عدو لما جهل بواسطه جهل و انکار و عناد اکثری این
طایفه دارند از جهت آنکه از فیض الهی بر ایشان بسته شده است
که هیچ فیضی از صحبت این طایفه با ایشان نمیرسد از جهت همه
انکار از ذوق و حالات ایشان میکنند منکر چه شود طالب زده دلان
چون هرچه تراست کسی را نبود ای ولیا حق را از حق خوش شد دمت
گر ظن نیک داری با اولیا چه آید چونکه این طایفه را بواسطه ورزش
این نسبت شریف راه که از فیض گشاده میشود هر زمان مناسب استعداد
ایشان فیضی بر قلب ایشان فایض میشود ایشان را در حرکت می آرد
هر زمان حرکت دیگری مناسب آن فیض از ایشان بوجود می آید
و ایشان را اختیار در حرکت نمی ماند بحکم فرموده المغلوب
هرچه از ایشان صادر شود درین حالت ایشان معذورند جمعی که
ازین دو حالت ایشان خبر ندارند لاجرم انکار و اعتراض میکنند
در دل با مردم سد رنجه داشته اند از حالت آن طایفه سر رشته دا
خبر ندارند نخود ز آلت مردی از لذت کاری کنند مرد چه داند
ازین جهت است که گفته اند اگر پادشاهان وزرا کار نداشتندی که

[library stamp, illegible]

این طایفه در جه حضور ولد شد از انجا که همت عالی ایشان آن
بشمشیر باخواستند که مقابله و محاربه کنند و بخیر فایده و نتیجه
اعتقاد بادشاهان بایشان که هیچ کس با ایشان و یاران
ایشان تعرض نتوانند کرد تا ایشان نیز بخاطرهای جمع دعای
بادشاه اسلام و بندگان خدای توانند کرد چرا که دعای
بجمعیت خاطر است البته مستجاب است گفته اند قال النبی علیه السلام
از خواجه احرار خواجه عبید الله
قدس سره که در اوان ورزش این نسبت شریف در واقعه
دیده باشند که حضرت را صلی الله علیه وسلم در تشت مبارک
خود برداشته برملیت در نشاش در جوار مزار برانوار حضرت
مولانا ابوبکر شاشی قدس سره روحه العزیز الحا آورده باشند
تعبیرش همچنین کرده اند که ترویج شریعت و طریقت محمدی صلی الله
علیه وسلم از ایشان در وجود خواهد آمد شگفته آمد هر چند ملاحظه میکرد
دم بدم انکه بادشاهی ممد و معاون باشد نمی توان کرد آن بود
که حق سبحانه و تعالی مرا ملحا ساخت با اختلاط بادشاهان از زمان
از ایشان که شگفته اند کمینه را الحق است نوبت خطاب
و عتاب کرده با من که تو را اختلاط با بادشاهان آن زمان کرد
بهر که معاونت بادشاهان از زمان ترویج شریعت و طریقت
محمدی انجه ممکن بود در زمان ایشان کردند سرانکه بی معاونت

بادشاهان ترویج این نسبت شریف میتوان کرد است
که اکثر خلق بواسطه جهل و نادانی منکر ذوق و حالات این طایفه
از جهت همیشه بکفیر و انکار این طایفه علیه میکنند و ایشان را مشوش
میدارند و می که بادشاهان بی اعتقاد باشند بطریقه این طایفه
منکران جرات میکنند خبرهای بد بادشاهان میرسانند از ایشان
بادشاه را نیز بحکم فرموده من یسمع یخل خللی در مزاج پیدا میشود
هر گاهی که منکران این بادشاهان دانستند تعرض و انکار زیاده میکنند
از جهت تفرقه در احوال طالبان پیدا میشود که ورزش این نسبت
نمیتوانند کرد و گرنه این بشارات ترقیات مالا نهایه است در مدارج قرب
قرب نی بالا نه پستی رفتن است　　قرب حق از قید هستی رستن است
نیست در مایده حسن بجز نعمت ناز　　قوت عاشق میان همه در دوا ملامت
دیگر انکه الملامه سادات سنده الطایفه　　ملامت قوت جان عاشقان است
که در زمان سید الطایفه جنید چهار کس بوده اند در مقام
ایثار که بجز نفس ردی در کسب کمالات تقدم میکرده اند سید الطایفه
جنید شیخ ابو الحسین نوری و شیخ شبلی و شیخ بهلول بادشاه
آن زمان نوکری بوده غلام الخلیل نام و غضب کرده و ارش خود
رفته اند و رفته مدتی در ملازمت ایشان می بوده از کمال نا قابلی
هیچ اثری از صحبت شریف ایشان ها ورسیده غیر از طعنه
و انکار　　گر خدا خواهد که برده کس درد　　میل اندر طعنه پاکان برد

تا قابلیت آنکه به دولت نمیرسد ورنه زمانه در طلب مرد قابلیت
باز آمده پیش آن پادشاه خباثت کرده شکایت بسیار کرد
از ایشان در پیش آن پادشاه بجایی رسیده است که اگر ملحد و
زندیق میگویی این زمان اینها اند تمام خلق خدا را از راه برده اند
اگر میخواهی که خلق از شر ایشان خلاص شوند ایشان را می‌باید آورد
به پیش خود و حکم کشتن کرد بحکم فرموده من تسبیح خلقی در فراخ پادشاه
پیدا شده کس فرستاده آورده ایشان را همین که آمده اند پیش
پادشاه پادشاه حکم کشتن کرد ایشان را جلاد آمده تا بکشند
هر کدام را که میخواهد که بکشند آن دیگر خود را در پیش می‌اندازد که
اول مرتبه مرا بکش بعد از آن این برادر مرا از که میخواهد بکشند آن
دیگر خود را در پیش می‌اندازد که اول مرا بکش بعد از آن این برادر را
تا سه نوبت جلاد متحیر مانده پادشاه در مطالعه بوده دیده اینها را
که طایفه عجیبی مینمایند بر یکدیگر قاضی بوده که علم آن زمان پیش
ایشان فرستاده که برو ببین که اینها چه نوع طایفه اند که در کشته
شدن چنین مسابقت می‌نمایند بر یکدیگر قاضی آمده مر ایشان را
که هر یک بحری اند از علوم ظاهر و باطن شیخ بهلول را در میان
ایشان بی‌سامان دیده مسئله از حیض پرسیده هفده نوع جواب
گفته اند قاضی متحیر شده آمده پیش پادشاه گفته ای پادشاه عجب کار
کرده بودی نزدیک بود تمام طوق لعنت بر گردنت افتاده بود چرا

که اگر

که اگر صدیق میگویید درین زمان اینها اند پادشاه طلبیده
ایشان را و صحبت داشته همچنان ایشان را که قاضی گفته بود غلام
الخلیل را حکم کرده که بر دار کنید تا دل مرد خدا نیازرد
هیچ قومی را خدا رسوا نکرد او را بر دار کرده اند حکم کرده
که هر که مرا دوست میدارد تیری بروی زند او را تیرباران
کرده اند کرده اند تا بحدی که تیر بر زبانچه تیر می‌آمد گر خدا خواهد
که پرده کس درد میلش اندر طعنه پاکان برد بعد از آن
پادشاه طلبیده ایشان را و گفته که بیایید و بگویید که شمایان چه نوع
طایفه اند که در کشته شدن چنین مسابقت می‌کنند بر یکدیگر
ایشان گفته اند ای پادشاه در مقام ایثاریم در هر نفس زدن
کسب کمالات را تقدم می‌کنیم ازین جهت میخواهیم که این نفس را
ایثار آن برادر مومن کنیم تا او بعد از ما این معنی را حاصل کند
او نیز همین را میخواهد پادشاه گفته بیایید طلبید از من هر چه را
میخواهید تا بشما بدهم ایشان گفته باشند که ما از تو این را
میطلبیم که من بعد تو ما را نشناسی و ما ترا نشناسیم حضرت مخدوم
قدس سره میفرمودند شیخ الاسلام هروی مخلص و معتقد این خا
نواده ام میگفت مکتوبی برای حضرت ایشان را فرستاده بود
که مرا مانعی [illegible] شرف ملازمت نمیتوانم رسید عنایت کرده
طریق حضرت خواجگان قدس الله ارواحهم برای من تو

فرستند تا من باین سعادت مشرف شوم حضرت ایشان
طریقه حضرت خواجگان را برای او نوشته بمن دادند که حک و اصلاح کن
و از برای او فرست حک و اصلاح کرده از برای او فرستاده
بودم بعد ازان بهری رقم مرحا که پیش من آمد بطریق [illegible] میگفت
من معتقد این خانواده ام خانه شما را امیدگاهم وگرنه بزور ملامت
میکردم باین همه یکبار شنیدم که شیخ با شاگردان خود میگفته است
که من هیچ دلقدر ملامت نیستم باین همه بشنید که شیخ محی الدین گفته است
از بیجائی اعتقاد بطریق این طایفه از وی فهم کردم با آنکه مرا با هر یکی
علاقه عجیبی شده بود گریبان گریان از سری برون آمدیم که در جائی
که شیخ الاسلام آنجا منکر این طریقه باشد چون توان بود بعد
از گرفتن جان کلان ولایت تاشکند را چونکه حضرت سلطنت
شعاری سلطان مغفور را اخلاص و اعتقاد تمام بحضرت مخدوم
ما بود قدس سره بطریقه حضرت خان طلبیده همراه خود به بخارا آورده
بودند بعد ازان از حضرت ایشان استدعای این نسبت
شریف کردند و این فقیر نیز در آن زمان در ملازمت شریف ایشان
می بودم چونکه حضرت مخدوم ما کمال و قابلیت استعداد
ایشان را درین طریق ملاحظه کرده بودند تلقین این نسبت
شریف بایشان کردند در اندک زمانی واقعات غریب از ایشان
ظاهر شدن گرفت که مردمی که مدتها در ملازمت ایشان بودند

ازان

ازان مردم ظاهر شده بود حضرت مخدوم ما قدس سره بعضی
یاران خود را که مدتهاست که مشغول باین طریق دارید مثل این
واقعات از شمایان ظاهر نشده و میفرمودند که کمال همت و استعداد
حضرت سلطان را ببینید که بتفرقه پادشاهی در اندک زمان این
نوع واقعات ایشان ظاهر شود این اعتقاد و مشغولی ایشان
باین طریق سبب ترویج این نسبت شریف شده بود
که اکثر موالی آن زمان و بسیاری ازین مردمان باین نسبت
شریف و تحقیق سخنان این طایفه مشغول شده بودند تا آن زمانکه
حضرت سلطان مغفور متوجه قندوز شدند در راه نیز بهر یکی
که میرسیدند واقعات خود را پیش مخدوم ما نوشته میفرستادند
ایشان تعریف بسیار میکردند با آنکه حضرت سلطان
مغفور بجوار رحمت الهی مشرف شدند یاران را جمعیت تمام بر که
همت عالی ایشان بود بعد ازین واقعه بعضی از یکران که در
ملازمت خان کلان بودند از کمال بی مناسبتی که ایشان را
بسخنان این طایفه بود حضرت خان ایشان را از گفت و شنید
این منع فرموده اند غالبا خبر بایشان نیز فرستادند که شنیده
شد که شما از سخنان این مردم گفت و شنید میکرده اید میگوید که
حضرت خان منع میفرمایند قیاس بر خود میکرده اند غالبا
کار پاکان را قیاس از خود مگیر گرچه ماند در نوشتن شیر شیر

تا اگر حضرت خان کمال اخلاص واعتقاد خود را ظاهر ساخته بود
بحضرت مخدوم ما که من معتقد این خانواده وحضرت خواجه احرار
خواجه عبید الله ام تا که هر مشکلی وتسویلی که میشود ما را بحضرت ایشان
متوجه می شویم ظاهر میشوند همه مهمات ما کفایت میشود ما را بحضرت
ایشان از سخنان مشکل این طایفه نی که نه اند از کتب امام غزالی وتفسیر
قاضی میگفتند ترک گفت وشنید این سخنان نیز کردند تا حدی که
کتابهایی که از سخنان این طایفه بود در خانه خود نگذاشته اند
که مبادا سخنان منکران در ایشان تاثیر کند اعتماد نتوان کرد
بی ادب تنها نه خود را داشت بد   بلکه آتش در همه آفاق زد
باین تقریب میفرمودند که تا زمانیکه پادشاهی معتقد ومعاون
این طایفه وسخنان ایشان نباشد هیچکس ترویج این نسبت
شریف نمیتواند کرد واز بسیاری غوغای منکران باین طریق راست
عزت این در چنین کرد اقتضا   کز در ما دور باشد هر گدا
چون حریم عز ما نور افکند   غافلان خفته را دور افکند هر چه
سبب آمدن این ضعیف کمترین از خادمان این مجید وما باین
مکان شریف آن بود که در آن دیار بواسطه فسق وفجور وظلم
بسیار بسی تفرقه وتشویش در میان مسلمانان می بود از این جهت
ورزش وترویج این نسبت شریف چنانکه می باید نمی شد
کردن چرا که اکابر گفته اند سه چیز می باید سالکان طریق را تا سلوک

راه پر خطر تواند کرد اخوان وزمان ومکان اخوان یعنی جماعت
یاران یکدل هم جهت یک نسبت چنانکه حضرت مولوی
روم میفرمایند   مرد نی اندرین راه درست   معجزه بنمود و
همراهان بجست   زانکه انبوهی جمع کاروان   دشمنان را بشکند
تیغ و سنان   حاصل این آمد که یار جمع باش   همچو بت
از حجر یاری تراش دیگر مکانی که این طایفه علیه را سالها در وی
ورزش این نسبت شریف کرده باشند ووی متبرک از صحبت شریف
ایشان شده باشد   آسمان سجده برد پیش زمینی که در او   یک دو کس
یک دو نفس بهر خدا بنشیند   دیگر زمان یعنی زمانی می باید که برقرار
باشد تفرقه وتشویشی از حادثه زمان در میان مردم می باید که نباشد
که اگر باشد درویش متفرق نشود او درویش نیست جز در دو شنید
چو عضوی بدرد آورد روزگار   دگر عضوها را نماند قرار
چونکه این سه چیز از اینجا کمیاب بود این ضعیف هر چند ملاحظه
میکردم انجاب از آنجا که خطا نیست واینجاب از آنجا که کعبه
جای که ترویج شریعت وطریقت محمدی صلی الله علیه وسلم درین
زمان خراب پادشاه صاحب دولت عالی همتی باشد که می
کرده باشد نمی شنیدم چونکه ترویج این امور شریف تعلق بپادشاه
دارد   معشوقه بهر صفت که آید بظهور   از ظلمت نور
محض باخود از خالص   عاشق بهمان صفت موصوف گردد

بردین مولوکست رعیت معمور درین فکر می بودم که ناگاه دو
سه یاری از یاران اینجایی مدانجا رفتند یعنی اخبار نیک از
حضرت سلطنت شعاری ملا زمان خان زاد الله تعالی ظلال
برکاته علی روس المومنین والمومنات والمسلمین والمسلمات رسانیدند
که ترویج شریعت محمدی صلی الله علیه وسلم همچنانکه شرط است ایشان
کرده اند بحدی که هیچ گونه الات و اسباب فسق را در آن
دیار نمانده محبان کماشته اند همیشه در تفحص اند که نامشروعی
در انجا نگذرد و دیگر آنکه معتقد اند جمیع درویشان طریقه ا
ایشان را مبین بار انها که جان آرند چنگ جان زنند صدق
پیش آورکه انجا هرچه ارزد آن زنند علی الخصوص طریقه حضرت خواجگان
را قدس الله سرهم همچنانکه حضرت سلطان مغفور معتقد و مخلص
حضرت خواجه نقشبند و خواجه احرار خواجه عبید الله و حضرت
مخدوم ما قدس الله ارواحهم نقشبندیه عجب قافله سالارند
که برند از ره پنهان بحرم قافله را از دل سالک ره جاذبه صحبت
شان میبرد وسوسه خلوت و فکر چله را همه شیران جهان بسته
این سلسله اند روبه از حیله چسان بگسلد این سلسله را بعد از
شنیدن این سخنان فقیر در مرتبه بی اختیار شدم که ملاحظه هیچ یک
از فرزندان و متعلقان نتوانستم کرد و نذر بر خود فرض داشتم ا
آمدن این دیار را چونکه مدتها منتظر این معنی می بودم بعد از شرف

شدن این مکان شریف الحمد لله رب العالمین همچنان با هم
یاران می گفتند ترویج شریعت محمدی همچنانکه شرط است درین
دیار هر که همت عالی حضرت خان درویش دوست با هم که در
هیچ دیگر درین زمان خراب نیست و منتظرم که ترویج طریقت محمدی
صلی الله علیه وسلم چنانچه شرط است هر که همت عالی ایشان کرده
شود انشاء الله تعالی چونکه فقیر شکر این نعمت عظیم را در پیش بعضی
از عزیزان این ولایت ایشان میکنم ایشان میگفتند امنیت که حضرت
ایشان را بتکلف نکرده باشند بلکه خوی و طبیعت شریف ایشان
همچنین افتاده است ازین سخن فقیر را امیدوار بیشتر شد که خوی
شریف ایشان در رعایا و فقرا و ولایت ایشان جا کند چنانکه حضرت
مولوی رومی قدس سره میفرمایند
خوی شاهان در رعیت جا کند
چرخ اخضر خاک را اخضر کند
شه چو حوضی دان حشم چون لولها
اب از لوله روان در کولها
چونکه اب جمله از حوضیست پاک
هر یکی لوله دهد خوش ذوقناک
ور در آن حوض آب شور است و پلید
هر یکی لوله همان آرد پدید
زانکه پیوسته است هر لوله بحوض
خوض کن در معنی این حرف خوض
لطف شاهنشاه جان بی وطن
چون اثر کرد است در کل بدن
چونکه حضرت خان بجمیع علوم و کمالات آراسته اند ثمره و نتیجه جمیع علوم و کمالات نسبت
حصول و ترویج این نسبت شریف می باید که شود همچنانکه

حضرت سلطان مغفور چند گاه در زمان مخدوم ما سبب
ترویج این نسبت شریف شده بودند القلم تاج للغنا والعقل
طوق من ذهب الصدق نور ستوی والکذب نار تلهب قال
النبی علیه السلام اما فرد و درجه زیاده می نهم حضرت
سلطنت شعاری را بر پدر بزرگوار شان چنانکه مولانا عبدالرحمن جامی
میفرمایند قدس سره منت خواجه ابو نصر که دو درجه از پدر
بزرگوار شان در پیش اند در یعنی وجود و تبدل موجود ایشان نیز در
کمالات علمیه و در ترویج شریعت و طریقت محمدی صلی الله علیه
وسلم در پیش اند از پدر بزرگوار شان چرا که در زمان ایشان
بوزه خانها و فسق و فجور از حد بیرون بود الحمد لله که درین زمان
هیچ یک از آنها نیست و نیز امیدواری بسیار است که
ترویج طریقت محمدی نیز صلی الله علیه وسلم درین زمانه چنانکه
شرط است کرده شود چنانکه گفته اند سکه که در یثرب و
بطحا زدند نوبت آخر بخارا زدند از خط آن سکه نشد بهره مند
جز دل بی نقش شه نقشبند آن سکه را باز امید است که در آخر الزمان
بهمت عالی آن مخلص و معتقد درویشان بل محبوب دل و جان
ایشان یعنی حضرت سلطنت شعاری عبید الله خان باز در بخارا
زنند ان شاء الله تعالی چنانکه اکابر گفته اند سه چیز می باید تا سالک
ورزش این نسبت شریف تواند کرد اخوان و مکان و زمان

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی اعطی الانسان وجوداً ورتبه والصلوة والسلام علی رسوله
محمد المبعوث رسالة وخطبة وعلی آله واصحابه شرفاً ونصرة قال النبی علیه السلم
صلی الله علیه وعلی آله واصحابه واولاده وسلم وجودک ذنب لا یقاس
علیه ذنب بدان ای درویش صادق که وجود چه چیز است بدانکه وجود
بر دو نوع است وجود حقیقی باقی سرمدی وجود حق است سبحانه وتعالی
و وجود عارضی مجازی فانی وجود مخلوقات است قال النبی علیه السلم
کل مولود یولد علی الفطرة لکن ابواه یهودانه وینصرانه الی آخر الحدیث
بدان ای طالب صادق که هر مولودی که هست بر حقیقت خود است
یعنی در مقام بی رنگی است بیت چونکه بیرنگی اسیر رنگ شد
موسی با موسی در جنگ شد :. چون به بی رنگی رسی کان داشتی
موسی و فرعون دارند آشتی :. وجود عارضی زنگیست که عارض شده است

بر موجودات بسبب هستی هر موجودی او شده صح هست تو اگست
که معلوم قست :. چون بذکر هستی حق سبحانه از آگاهی بمعلوم خود خلاص
شدی از قید هستی رستی مثلاً چنانکه کودکی هیچ وصفی از اوصاف
اوراً نبود کسب کرد مثلاً سراجی راصنعت خود کرد واید بسبب شرف وعزت
ومعیشت خود ساخت وجود عبارت ازین عارضه است که اوراً نبود
بکسب پیدا کرد هستی او عبارت ازین است مثلاً کودکی را لهار
تحصیل علوم کرد و مرتبه ملائی رسید ملا شد ملائی سبب عزت وجاه و
حرمت ومعیشت او شد عبارت از وجود هستی اوراً نبود بذات وعارض
شد علی هذا القیاس بعد از انکه دانستی که عبارت از وجود این اوصاف است
که نبود بکسب عارض شد پیغامبر خدا صلی الله علیه وسلم اچنین وجود را
گناهی عظیم گفته است قال النبی صلی الله علیه وسلم وجودک ذنب لا یقاس
علیه ذنب یعنی وجود تو گناهی است که قیاس کرده نمیشود هیچ گناهی را
بر وی بدانکه گناه در مقابله ثواب است هر چیز که سبب دوری می شود از آنجناب
از آنگناه میگویند خواه آنچیز از اعمال باشد و خواه از افعال وغیره
از آن ثواب میگویند مقصود از همه طاعات وعبادات وخیرات قربت
ونزدیکیست با آنجناب بیت قرب را انواع باشد ای پسر :. میرسد
خورشید بر کهسار زر :. قرب نی بالا و پستی رفتن است :. قرب حق
از قید هستی رستن است :. بدانکه هیچ عملی وفعلی چنان دور نمی اندازد
از آنجناب که وجود زیرا که فعلی که گناه هست که از پیش صادر میشود

خالی از زنی نیست که شرب خمر است یا زنا یا غیبت که اشد است از زنا
و مانند اینها درین مرتبه نیست از برای آنکه هر مسلمانی که هست می داند
که اینها گناهست با نفس شوم خود پس نمی آید ولیکن آنرا گناه میداند
و در مقام توبه می شود و حق سبحانه و تعالی بتوبه آن گناه او را می آمرزد
و از آن گناه او را پاک می سازد و قال النبی علیه السلام التائب
من الذنب کمن لا ذنب له اما وجود گناهی عظیم است که آنرا گناه نمیدانند
چنانکه گفته شد یعنی شخصی عالمست علم ظاهر وجود عارضی او شده
و او این را گناه نمیداند چرا که علم را چون گوید کسی که گناهست و هر کس که
گناه میگوید با آن کس دشمن میشود و حال آنکه این وجودیست علمی
که عارض شده است بر ذات او و حجاب شده او را از حقیقت مقصود
و پیغمبر صلی الله علیه و سلم وجود را گناه عظیم گفته است همچنین قیاس
کن سببهای دیگر را مثلا شخصی سالها و مقامی را کسب کرده است
و مقامی وجود او شده این وجود سبب دوری او از آنجناب شده
و او این را گناه نمیداند چرا که اینها که گفتیم بظاهر همه نیکیست هیچکس اینها را
بد نمی تواند گفت اما از راه حقیقت اینها همه وجود است و این وجود را
پیغمبر صلی الله علیه و سلم گناهی عظیم گفته است چرا که این وجود او را
حجاب شده است از آنجناب وجودک ذنب لا یقاس علیه ذنب
چاره این چیست در خون آمدن ۞ از وجود خویش بیرون آمدن بیت
توحید حق ای خلاصه مخترعات ۞ باشد سخن یافتن از ممتنعات ۞

رو نفی وجود کن که در خود یابی ۞ سری که نیابی ز فصوص و لمعات ۞
چون حجاب آمد وجود اینجایگاه ۞ راست آید مال و ملک و آب و جاه ۞
سوزنی را پای بند راه عیسی ساختند ۞ جیب دنیا بند آمد گر همه یک
سوزن است ۞ بدان ای طالب صادق که همه سعادتها و دولتها
در مقام فنا و نیستی است و همه گرفتاریها و بی سعادتیها در
وجود و هستی است و از جهت که همه سعادتها و دولتها که هیچ غیر را
میسر نشد پیغمبر ما محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم را شد یعنی فنا لازم
خاصه اوست صلی الله علیه و سلم که هیچ یک از انبیا ما تقدم را نبود
چرا که او صلی الله علیه و سلم در کمال فقر بود و کمال را در فقر دانسته
بود و فخر میکرد و از فقر که الفقر فخری و به افتخر و دیگر او را وجود عارضی
علمی نبود که حجاب راه او شود و او صلی الله علیه و سلم امی مطلق بود
بیت نگار من که بمکتب نرفت و خط ننوشت ۞ بغمزه مسئله آموز صد
مدرس شد ۞ یتیمی که ناکرده قرآن درست ۞ کتب خانه چند
ملت بشست ۞ از جهت بکمال فنا او را بود صلی الله علیه و سلم
و انبیا را دیگر را وجود عارضی علمی بود غالبا که این سعادت با ایشان
نرسید بیت کنار وصل را موسی عمران ۞ ارنی خواست در سرای اشتیاق
جانی ۞ جوابش لن ترانی شد که هیهات ۞ کنار از ما مجو چون در میانی ۞
فقر و فنا و مسکنت جانب مات میکشد ۞ برگ و نوا و مرتبت سر بحجاب
میکشد ۞ گر کشتی است ناگهان تا نبری بخود گمان ۞ پیک قبول

ماست آنکه سوی مات میکشند ٭ و او صلی الله علیه وسلم وجود خود را
وهر چه بود در دریای فانی وحدت ساخته بود و هیچ بقیه از
بقایا در وصلی الله علیه وسلم نمانده بود بیت درمقام خانه وحدت
که کوی نیستی است ٭ عاشقان در و اول خویش را درباختن ٭
عوض او صلی الله علیه وسلم حق سبحانه وتعالی وجود شریف
خود را با و ارزانی داشت چنانکه در جنگ احد واقع شد قوله تعالی
ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی ما رمیت تو رمیت بی وست ٭
همچنین قال الله از صمتش بحسبت ٭ ازینجاست که گفته اند هرچه
از فانی واقع میشود مسند باو نیست بدانکه این مرتبه عالی
خاصه اوست صلی الله علیه وسلم وامتان او را صلی الله علیه
وسلم ازین مقام عالی نصیب است متابعت کردن او موقوفست
برین که بداند که در چه چیز می باید کرد بدانکه در ظاهر و باطن او را
متابعت می باید کرد متابعت در ظاهر آنست که ظاهر خود را
آراسته دارد بظاهر شریعت او و باطن خود را آراسته دارد
به باطن طریقت او یعنی در ظاهر می باید که هیچ حرکت که خلاف
شریعت اوست از وی در وجود نیاید و از باطن او نیز می باید
که چیزی که خلاف طریقت اوست در وجود نیاید و دیگر آنکه می باید
که معتقد باشد جمیع دوستان خدای تعالی را و حلقه بندگی یکی
از آن عزیزان در گوش خود انداخته مدت مدید بخاک بوسی

آستان آن عزیز مشغول باشد تا باین سعادت برسد بیت پیش ما رهنما
که جان آرند بشکیب جان برند ٭ صدق پیش آر که اینجا هرچه آرند
آن برند ٭ بندگی شان خلاصه عملست ٭ هر که روشان ندید در
املست اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری مثنوی سه نشان بود
ولی را نخست آن معنی ٭ که چو روی او به بینی دل تو بد و گراید ٭
دوم آنکه در مجالس چو سخن کند ز معنی ٭ همه از هستی خود بحدیث می
رباید ٭ سیوم آن بود معنی ولی اخص عالم ٭ که ز هیچ عضو او را
حرکات بد نیاید ٭ بدان ای درویش صادق که ولی کیست
و ولایت چیست ولی قرب ولی یعنی نزدیک بحق سبحانه وتعالی
بیت قرب برانواع باشد ای پسر ٭ میزند خورشید بر کهسار زر ٭
قرب نه بالا نه پستی رفتن است ٭ قرب حق از قید هستی رستن است ٭
اتصالی بی تکیف بی قیاس ٭ هست رب الناس را با جان ناس ٭
تو خیال نکنی که قرب بحق سبحانه وتعالی مثل قرب ما و تست
بیکدیگر بلکه از جمله گرفتاریها خود را خلاص ساختن است بدانکه حجاب
میانه بنده و حق سبحانه وتعالی آسمان و زمین نیست حجاب
همین تعلقها و گرفتاریهاست از زمان خوردی بچیزها شده است
بیت حجاب راه توی حافظ از میان برخیز ٭ که با وجود تو کس نشنود
ز من که منم ٭ تعلق حجابست و بیحاصلی ٭ چو پیوندها بگسلی واصلی ٭
پس معلوم شد که حجاب میانه حق سبحانه وتعالی این گرفتاریها

بوده است دوری از انجناب اینها بوده ست و سبب قربت
خلاصی از اینها مرآن صاحب دولتی را که حق سبحانه و تعالی خواهد
بخود نزدیک سازد و او را بصحبت دوستی از دوستان خود مشرف
سازد یا بر که صحبت شریف او و با لتفات خاطر شریف او و یا بنظر او
از ورطه دوری بمرتبه قربت و نزدیکی مشرف شود هر جایگاه بصحبت شریف
آنچنین صاحب دولتی مشرف شد بر که صحبت شریف هر چه غیر
حق است سبحانه و تعالی از آینه دل او زدوده شد دل مظهر جمال
و جلال آلهی گشت که حق سبحانه و تعالی در شبانه روزی سیصد
و شصت بار جمال بیچونی خود را در آینه دل او مشاهده میکند و دل او
در همان محل فیض ما لا نهایه آلهی گشت او صاحب دل است

بیت
هر که دل دریافت او صاحبدلست ∴ هر چه جوئی از دل او حاصلست ∴ صاحب دل آینه شش رو بود ∴ حق درو از شش جهت ناظر بود ∴ صحبت پیره زهر عملست ∴ هر که با او نشست در عملست ∴ این عمل هیچ از نهانست ∴ رهبرت سوی وصل جانانست

الشیطان نیفر من ظل عمر

مصراع
سایه رهبر به است از ذکر حق

بیت
پیر باید راه را تنها مرو ∴ از سر عمیا درین دریا مرو ∴ هر که شد در ظل صاحبدولتی ∴ نبودش در راه هرگز خجلتی ∴ پیر بالا بد راه آمد ترا ∴ در همه کاری پناه آمد ترا ∴

و یا خود بر که نظر از نظرهای این طایفه علیه بدین سعادت که متمنای از کیاست

که آن

نظر

که آن صفای خاطر است مشرف شده باشد

بیت
تا نیفتد بر تو مردی را از وجود خویش کی یابی خبر ∴ یک نظر افکن که منتشی شوم را بجای جنس ∴ سگ که شد منظور نجم الدین سگان را سرور است ∴

بدان ای درویش صادق که حضرت شیخ نجم الملة و الدین را قدس سره
فرزندی بوده است غالباً نا قابل باین سعادت مشرف نمی شد
با وجود آنکه نظر کیمیا صفت ایشان بر هر که می افتاد بنهایت این
طریق مشرف می شد او نشده

بیت
قابلی باید که تا از حق کند فیض قبول ∴ زانکه ممکن نیست هرگز فاعلی بی منفعل ∴ تا قابلیت آنکه بدولت نمیرسد ∴ ورنه زمانه در طلب مرد قابلست ∴

روزی بوالده خود گفته باشد که چیست که بابا با مردم بیگانه التفات
میکند باین ضعیف میکند والده اتفاقاً بحضرت شیخ عرض احوال او
کرده باشد حضرت شیخ گفته باشد خوب در فلان جا حاضر باشد
التفات با و خواهیم کرد مدتی در انجا می بوده اتفاقاً همان زمانکه حضرت
شیخ میخواهند که التفاتی بحال او کنند تخلف میکند سگی بجای او
استاده بوده نظر کیمیا صفت حضرت شیخ بآن سگ می افتد
باین سعادت مشرف میشود

مصرع
سگ که شد منظور نجم الدین سگان را سرور است ∴

و یا خود با لتفات عزیزی بآن سعادت مشرف
شده باشد آن چنان است که خدمت شایسته در محل کرده باشد
آن عزیز باین سبب التفاتی بحال او کرده باشد او باین سعادت مشرف

شده باشد بیت بی عنایات حق و خاصان حق ؛ گر ملک باشد سیاه
هستش ورق ؛ چنانکه اکابر گفته اند که جهد کن تا خود را در دل این
طایفه جای سازی و یا این طایفه علیه را در دل خود جای سازی
بیت جای کن اندر درون خویش را ؛ دور ادراک نیک اندیش را
گفته اند اگر خود را در دل این طایفه علیه جای سازی سیصد و شصت
نظر الهی ترا آنجا باید کار دو جهانیت ساخته شود و یا خود ایشان را
در دل خود جای سازی یعنی از راه اخلاص و اعتقاد محبت ایشان را
در دل خود راه دهی نیز کار دو جهانیت بر آید بیت مشغول ترا وسوسه
علم و عمل نیست ؛ اندر دل مجنون بطلب جز غم لیلی ؛ و یا خود
بجذبه از جذبات الهی بدین سعادت مشرف شده باشد جذبة
من جذبات الحق توازی عمل الثقلین بیت جذبه تا کی زبان طیران
کنم ؛ در هوای لامکان جولان کنم ؛ یک جذبه ز حق آمده و دل
برد بغارت ؛ مجنون چکند کشش از جانب لیلیست ؛ اصل خود
جذبه است لیکن خواجه باش ؛ کار کن موقوف آن جذبه مباش ؛
کار باید کرد و مرد کار نیست ؛ ورنه تا او از تو ره بسیار نیست ؛
و یا خود بطریقه از طرق این طایفه عمل کرده بدین سعادت که
صفای خاطر است مشرف شده باشد باری بهر وجهی که ازین وجوه
گفته شد آینه دل خود را از زنگ تعلقات زدوده و خلاص ساخته
باشد و دل خود را محل فیض مالانهایه الهی گردانیده او ولی است

از اولیای

از اولیای حق سبحانه و تعالی دل منور او درین زمان محل فیض
مالانهایه حق است سبحانه و تعالی او قایم مقام نبی خود گشته
قال النبی صلی الله علیه و سلم الشیخ فی قومه کالنبی فی امته همچنانکه
در زمان نبی صلی الله علیه و سلم جمیع مخلوقات از وجود شریف او
فیض میگرفتند این زمان از وجود شریف این عزیز فیض میگیرند
هر چه از نبی صلی الله علیه و سلم واقع شده است از معجزات
و مقامات و حالات از و نیز واقع میشود بقدر استعداد او و آنچه
از نبی صلی الله علیه و سلم واقع شده است معجزات میگویند و آنچه
از اولیا واقع میشود کرامات میگویند کرامت هر ولی معجزه نبی اوست
همچنانکه معجزه انبیا حق است که هیچکس را در وی شکی نیست هر که شک
آرد کافر شود نعوذ بالله من ذلک کرامات اولیا نیز حق است که هیچکس را
در وی شکی نیست بیت نوح وقتست هر ولی بجهان ؛ گو رهاند
ترا ازین طوفان ؛ هر ولی را نوح کشتیبان شناس ؛ صحبت این قوم را
طوفان شناس ؛ ظاهر و باطن اولیا جانند ؛ زان چو جان این
گروه پنهانند ؛ گنج پنهانی اند درویشان ؛ خنک آنکس نشست
با ایشان ؛ خویش باید لقای خویشان را ؛ هر کسی کی بیابد ایشان را ؛
اولیا را بهمه نتوان دید مگر ایشان کنند خویش پدید ای برادر
غلام مردان باش ؛ گرد ایشان چو چرخ گردان باش ؛ سر حقیقت
هر ولی بجهان ؛ بی گمان سر بود ز عام نهان ؛ بندگی شان

خلاصه عشق است ❁ هر که روشان بدید در ملت است رجال لا تلهیهم تجارة
ولا بیع عن ذکر الله وصف حال ایشانست یعنی اولیاء الله طایفه اند
که هیچ چیز سر ایشان را مانع نمی آید از ذکر خداوند سبحانه و تعالی
هر گاه و بانمقام عالی رسیدند که دل خود را بتمامه از علاقه ظاهری و باطنی
پاک و آزاد ساختند حتی وجود خود را که گناه عظیم است وجودک
ذنب لا یقاس علیه ذنب در دریای فنا و وحدت فانی و مستهلک
ساختند بیت در مقام خانهٔ وحدت که کوی نیستی است ❁ عاشقان در
داو اول خویش را در باختند ❁ حق سبحانه و تعالی عوض وجود
ایشان وجود موهوب حقانی با ایشان ارزانی داشت و ایشان را
باز باین عالم فرستاد و از برای تکمیل و تربیت ناقصان و در تنفیذ
تصرفات در ملک و ملکوت بر ایشان گشاده گردانید که باین وجود
هر چه میخواهند آن میکنند بی یسمع و بی یبصر و بی یبطش وصف
حال ایشانست یعنی هر چه می شنوند باو می شنوند و هر چه می بینند
باو می بینند و بهر جای میروند باو میروند و هر فیضی که بعالم میرسد
از نیک و بد باین وجود میرسانند بهم یرزقون و بهم یمطرون و بهم
یدفع البلاء عن وجه الارض صفت ایشان میکرد و یعنی هر رزقی
که بمخلوقات میرسد بواسطه وجود شریف ایشان میرسد و باران
که از آسمان می آید بواسطه وجود شریف ایشان می آید و بلاها از
روی زمین بواسطه وجود شریف ایشان دفع میشود و هر تشویشی

و بلا و محنتی و درستی که با خلق خدا میرسد بواسطه ایشان میرسد یعنی
هر گاهی که حق سبحانه میخواهد که با بندگان خود نیکی رساند ایشان را مخلص
و معتقد این طایفه علیه میگرداند تا ایشان نیز نیکیها با ایشان میرسانند
و هر گاه خواهد که جماعتی را خراب سازد ایشان را باین طایفه علیه در
غیبت و شکایت و انکار ایشان می اندازد تا ایشان را خراب و رسوا
سازد مثنوی گر خدا خواهد که پرده کس درد ❁ میلش اندر طعنه پاکان
برد ❁ ور خدا خواهد که پوشد عیب کس ❁ کم زند در عیب معیوبان نفس ❁
یار مردان خدا باش که در کشتی نوح ❁ هست خاکی که بآبی نخرد
طوفان را ❁ عاشقانند که در بند عهود حق اند ❁ وصف ایشان چه توان گفت
رجال صدق قوا ❁ پس رهانیدن مرغ لاهوتی از قفس ناسوتی وصف
حال ایشانست بیت بخدا اگر سر موی ز تو باقی باشد ❁ ره ببری بمعانی
نبری بکسر موی ❁ بدان ای درویش که هیچکس باین سعادتها که گفته شد
نرسد تا وجود خود را و هر چه هست از تعلقها در دریای فنا فانی
و مستهلک نسازد و نیز رهانیدن او هیچکس دیگر را ممکن نیست قطعه
قفل در معرفت هستی بیجا صلت ❁ هر که ز خود نیست شد حاصلش آمد
کلید ❁ راه بباید یافت قاسم و ناگاه یافت ❁ زانکه بشمشیر لا از همه
عالم برید ❁ سر موی گر هست بر جای باشد ❁ ترا بند گران بر پای باشد
اگر یک سر موی بماند از خودیت ❁ هفت دوزخ پر براید از بدیت ❁
گر چو عیسی از تو یک سوزن بماند ❁ در رهت میدان که صد روزن بماند

سوزنی چون دید با عیسی بهم ❊ بخیه بر دوش فکنده لاجرم ❊ تا تو
هستی هست در تو کی رسد ❊ نیست شو تا هستیت از پی رسد ❊ صاف
شو با حق نهان و آشکار ❊ صوفیان صاف را افتد کار ❊ باری عرض
از سر حکایات آنکه تا آدمی بآن مراتب که گفته شد نرسد ممکن نیست اورا
که دیگری را باین پایه حد تواند رسانید بدان ای درویش که جناب
این طایفه علیه ازان برتر است که مثل ما نامردان وصف ایشان
توانیم کرد بیت من هم از شوق میکنم سخنی ❊ ورنه وصفش چه حد همچو منی
حد ما نیست وصف آن شاهان ❊ ربنا آتنا توکلنا ❊ حق سبحانه
و تعالی در حق این طایفه علیه چنین فرموده است که اولیائی
تحت قبائی لا یعرفهم غیری بیت هر ولی را ولی تواند دید ❊ مصطفی را
علی تواند دید ❊ دیگر آنکه جناب این طایفه ازان عالی تر است که حق
سبحانه و تعالی را از ترس دوزخ و طمع بهشت پرستند بلکه از جهت استحقاق
ذاتی که حق راست برایشان ازان جهت می پرستند بیت ما را نه غم دوزخ
نه حرص بهشت ❊ بردار ز رخ پرده که مشتاق لقائیم ❊ چنانکه منقولست
از حضرت شیخ شبلی که روزی گذر ایشان بر جائی افتاد قاریی
این آیت میخواند ان اصحاب الجنة الیوم فی شغل فاکهون حضرت
شیخ فریادی کردند و گفتند اللهم لا تجعلنی منهم یعنی ای بار خدایا مرا
ازین جماعت مگردان که بنوا [?] که جنت از تو باز مانم نقلست که بعضی
گفته اند باین طایفه علیه که چه میگوئید شما در حق علما که ایشان

همیشه جهد میکنند که تا غرقه را برهانند و شما جهد میکنید تا خود را برهانید
این طایفه گفته باشند لا نسلم که چنین باشد مگر این سخن علمای عامل بعلم راست
یعنی بمقتضای شریعت و طریقت عمل کرده باشند از مقام هستی و وجود
رهائی یافته باشد حق سبحانه و تعالی وجود موهوب حقانی بایشان ارزانی
داشته رهانیدن صفت ایشانست اما در حق علمای غیر عامل بعلم چنین
فرموده اند که با آن ملاح می مانند که علم سباحت چنانچه شرط است
میدانند اما نادانی که در عمل نمی آرد خود در غرقاب است دیگران را چون
تواند از غرقاب رهانیدن همچنین علمای غیر عامل بعلم غرقند و در دریای
علم ظاهر ممکن نیست که از غرقاب دیگران را توانند رهانید چه دریای علم ظاهر
را علم باطن نکنند همچو سرابیست که هیچ حقیقتی نیست او را غیر نمایش
و نیز اکابر طریقت در حق علمای غیر عامل بعلم چنین فرموده اند که علما ما کالشمع [?]
یحترق و یضوء للناس یعنی مثل علمای زمان ما که غیر عامل اند بعلم
مثل پیه سوز چراغ است که خود در سوختن است و عالم از نور منور است
آدمی با نیک عمل کردن بعلم علما بآن مراتب عالی که رسید نیست از خود مشرف
شدن هم و رهانیدن دیگران را صفت نیست چرا که رهانیدن دیگران از درستی
شکست که خود رهائی یافته باشد مصرع خودی کفر است اگر خود پارسائیست
مصرع از خود چو گذشتی همه عیش است و خوشی بیت سر موی بزرگت حجابی
باشد ❊ ترا بند گران بر پائی باشد ❊ از علم مراد جز عمل نیست ❊ در علم
محققان جدل نیست ❊ بدان ای درویش صادق که مجرد علم تنها کافی

نیست و علم مقصود بالذات نیست علم را آلۀ است گفته اند از برای رسیدن
بمقصود و نیز تشبیه کرده اند علم را به نردبانی یعنی شخصی را مقصود نیست
بر پشت بامی و او محتاج است به نردبانی از برای رسیدن بمقصود
چنانکه مولوی رومی قدس سره میفرمایند مثنوی چون شدی بر بامهای
آسمان ❊ زشت باشد جستجوی نردبان ❊ چون مطلوبت رسیدی
ای ملیح ❊ شد طلبکاری علم اکنون قبیح ❊ چون مبارک نیست بر تو این
علوم ❊ خویشتن کولی کنی و بکند زشوم ❊ گر زهد و علم داری در خدای
در وقت جان سپردن دل با ندم ندم است ❊ بی مایه محبت کاشت
اصل فطرت ❊ این زهدها سقیم است این علمها عقیم است ❊ چنانکه حضرت
شیخ نجم الدین کبری میفرمایند رباعی یکچند بعلم و عقل در کار شدم
اندر صدد دانش و تکرار شدم ❊ هم عقل عقیله بود و هم علم حجاب ❊
چون دانستم ز هر دو بیزار شدم ❊ چیست دانش آنکه پی بیرون بری
نا مدانی از همه تا آن سری ❊ بدان ای درویش صادق که از علم و فهم نتیجه
حاصل میشود که مقارن بعمل سازی چنانچه گفته اند میان علم و عمل ازدواج است
نتیجه اش رسیدن از خود صد هزار نتیجه دیگر مثل سوز و درد و حالات
و مقامات و کرامات و اذواق که این طایفه علیه را می باشد و حدیث
رسول صلی الله علیه وسلم ناطق است آنکه من عمل بما علم ورثه الله علم ما
لم یعلم علم ما یعلم عبارت از همانست که گفتیم مثلا علم شخصی اولین و آخرین
حاصل کرده باشد و عمل نیاورده و هیچ نتیجه او را حاصل نخواهد شد

وا گر بز

و اگر بز عمل اولین و آخرین بکند که علم نداشته باشد نیز هیچ نتیجه نخواهد بود
بیت علم باید با عمل گنجی بود ❊ ورنه بی دانش عمل رنجی بود ❊ چنانچه گفته اند
افضل ما یلزم الانسان نفسه المراقبة والمحاسبة وسیاسته عملته بالعلم
بدان ای طالب صادق که نتیجه وافر از علم و عمل وقتی ظاهر شود
که باجازت شیخ کامل مکمل باشد نه آنکه بسر خود عمل کند بیت از سر خود
هر که کاری میکند ❊ بخت و دولت را فراری میکند ❊ پیر باید راه را
تنها مرو ❊ از سر عمیا درین دریا مرو ❊ هر که شد در ظل صاحبدولتی
نبودش در راه هرگز خجلتی ❊ بدانکه علم و عمل تا زمانیست که این کس
در قید حیاتست بمجرد آنکه ناصیۀ عزرائیل در نظر می آید همه فرو میریزد
و هیچ چیز نمیماند مگر نسبت ذوقیه که نتیجه علم و عمل است و غرض
از خلقت بشر این نسبت ذوقیه است و شرف انسان بر ملک
از نتیجه است بیت علم هست آنجا که اسرار هست ❊ طاعت روحانیان
بسیار هست ❊ سوز جان و درد دل می بر بسی ❊ زانکه این آنجا نشان
ندهد کسی ❊ قدسیان را عشق هست و درد نی ❊ درد را جز آدمی
در خورد نی ❊ درد باید درد تا دوست درمانش کند ❊ هر کرا درد
نباشد او بدرمان کی رسد بیت غرض از عشق تو ام چاشنی درد و غمست
ورنه زیر فلک اسباب تنعم چه کمست ❊ بی درد کجا رسد بمقصود
مقصود از آن با اهل درد است ❊ منقولست که در زمان پیشین
در شیراز دانشمندی بود زاهد و عابد و خطیب نیز بود و شبها زنده میداشتی

و روزها بروزه میگذراندی ده شبی در واقعه می بینند که نوری از دهان
او بیرون می آید و بر زمین میرود متحیر شده که چه سر باشد عمل من بر زمین
میرود و بخلاف این آیت است قوله تعالی الیه یصعد الکلم الطیب
والعمل الصالح یرفعه بایستی مرفوع شدی درین حیرت روز دیگر
رفتند پیش شیخی از مشایخ آن زمان و واقعه خود را عرض کردند حضرت شیخ
فرمودند غالبا شما را ارادت بجای نیست گفتند آری شیخ گفته اند
از ان جهه است تا ارادت بجای نیارید عمل شما را باسمان نمی برند همین
زمان بحضرت شیخ ارادت گفتند آن شب در واقعه دیده اند که نوری
از دهان ایشان برآمده و سفت آسمان را شق کرد و رفت آنجا که
می باید سلسله این طایفه را گفته اند مشابه ریسمانیست آویخته از جانب بالا
بسوی زمین هر که دست درین ریسمان زد کشیدندش بجانب بالا
که من تمسک بحبل منها فاوته الی السماء بیت یوسفا آمد رسن در زن
تو دست ؛ از رسن غافل مشو بیگه شد است ؛ حمد لله کین رسن
آویختند ؛ فضل و رحمت را بهم آمیختند ؛ نوح وقتست او ولی
بجهان ؛ کور هاند را ازین طوفان ؛ بی پیر مرو تو در خرابات ؛ هر چند
سکندر زمانی ؛ دیگر آنکه گفته اند بیر از ترکش سلطان باید تا بر جای آید
شاید یعنی این نسبت را از پیر پرورد می باید گرفت تا نتیجه دهد یعنی
عملی که از پدر خود و از استاد خود و از یاران خود و از مصاحبان یا
از کتب گرفته باشد این نتیجه نمید هد و این بمنزله تخمیست نارسیده گفته اند او

او سبز نخواهد شد از نجا که بر دهد ؛ صحبت پیر به ز هر علت ؛ هر که با او
نشست و علت ؛ این عمل چیو ر از نهانست ؛ رهبرت سوی
وصل جانانست ؛ گر تو کوئی نیست پیری آشکار ؛ تو طلب کن در
هزار اندر هزار ؛ ز انکه گر پیری نباشد در جهان ؛ نی زمین بر جای
ماندی نی زمان ؛ پیر هست و این زمان پنهان شده ؛ تنگ خلقان دیده در
خرقان شده ؛ گر ترا در دیست پیدا آید پدید ؛ قفل در دت را
کلید آمد پدید ؛ بدان ای درویش صادق که اکابر چنین گفته اند که دو طایفه
که بسبب شرف و عزت و بزرگواری که وجود عارضی فانی ایشان را است
از وجود حقیقی باقی سرمدی دور مانده اند اول سادات اند که وجود عارضی
فانی ایشان مستفاد از وجود شریف عارضی فانی آنحضرت است صلی الله
علیه وسلم وجود شریف عارضی فانی او صلی الله علیه وسلم اشرف
همه وجودات عارضی انبیاست صلوة الرحمن علیهم اجمعین چنانکه
حدیث قدسی ناطق است برین لولاک لما خلقت الافلاک یعنی
اگر مقصود وجود شریف او نبودی صلی الله علیه وسلم خلق نکردمی
افلاک را یعنی آرایش عالم وجود شریف او بود صلی الله علیه
وسلم و حدیث کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق
لا عرف نیز مبین این معنی است یعنی حق سبحانه و تعالی میگوید
که گنجی بودم نهان خواستم که ساخته شوم پس خلق کردم خلق را یعنی
غرض حق سبحانه و تعالی از آفرینش اظهار جمال و جلال خود بس بود

یعنی منیجواست ذات شریف او را سبحانه مظهری باشد که ذات شریف
همچنانکه هست بتمامه در وی ظاهر شود و آن مظهر ذات شریف پیغامبر ما
محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم ذات پاک او سبحانه همچنانکه بود
در آیینه دل او ظاهر شد همچنانکه بعضی از اکابر گفته اند محمد رسول الله
یعنی آیینه که هیچ خبر نماند در مکمن غیب الهی که الا در وی ظاهر نشد پس
سادات از جهت که وجود عارضی ایشان اشرف وجودات عارضی
دیگر آنست قانع شدند باین و این حجابی شده ایشان را از وجود
باقی سرمدی بیت بهر چه از دوست وامانی چه زشت آن نقش و چه زیبا
بهر چه از دوست دور افتی چه کفر آن حرف و چه ایمان * از وجود
حقیقی باقی سرمدی قانع شدن ایشان خالی از دو چیز نیست یکی آنکه
غافلند غالبا از آنکه وجود دیگری هست اشرف ازین وجود و یا خود
میدانند و طریق حصول آن را نمیدانند بیت مرغی که ندارد خبر از آب
زلال * منقار در آب شور دارد همه سال * باری با همه حال این
وجود عارضی سادات همان وجود شریف عارضی حضرت است
صلی الله علیه وسلم قرنا بعد قرن بایشان رسیده است بسیار
عزیز و شریف اند اما بدان ای درویش صادق که آنحضرت را صلی الله
علیه وسلم وجود دیگری هست که این قطره نباشد از دریای بی نهایت
آن وجود و آن وجود وجود وجوب حقانی است و حصول او
موقوفست بفنای این وجود عارضی فانی و آنحضرت صلی الله علیه وسلم

یعنی

بیقین دانست که وجودیست ورای این وجود که این قطره ایست
از دریای بی نهایت آن وجود همت عالی آنحضرت صلی الله علیه وسلم
تقاضای آن کرد که آن وجود نیز او را باشد و معلوم کرد که حصول آن وجود
شریف موقوفست بفنای این وجود عارضی فانی بمقتضای حدیث
من طلب شیئا وجد وجد مدتی مدید جد و اهتمام بی نهایت نمود و این
وجود عارضی فانی خود را بتمامه فانی ساخت هیچ ذره ازین وجود باقی
در وی نماند حق سبحانه و تعالی وجود شریف خود را عوض وجود او باو
ارزانی داشت بیت تا ذره از وجود باقی است * در کوی عشق مکرمیم
من کان لله تلف کان الله خلفه کان لله بوده در ما مضا *
تا که کان الله له آمد خزا * حدیث بی یسمع و بی یبصر و بی یبطش صفت
حال او شد همچنانکه در جنگ احد واقع شد قوله تعالی ما رمیت اذ رمیت
ولکن الله رمی ما رمیت اذ رمیت بی و بیست * همچنین قال الله از
متمش بحجبت * بدانید ای سادات عظام که آنحضرت صلی الله
علیه وسلم بدر باختن این وجود عارضی فانی باین سعادت مشرف
شد که آنچه در زمین و آسمان نگنجید در قلب منور او گنجید لا یسعنی
ارضی و لا سمائی و لکن یسعنی قلب عبد المومن بیت آسمان بار امانت
نتوانست کشید * قرعه فال بنام من دیوانه زدند قلب المومن
عرش الله الاعظم دل عرش اعظم است خدا را باتفاق * آنجاست جای
سلطنت آنجاست جای دار * شما یان نیز نفسه زندان آنحضرت تهید

استعداد شریف شمایان همان استعداد است شمان نیز همت
عالی خود را در کار دارید و این وجود عارضی خود را در بازید تا باین سعادت تنها
که گفته شد مشرف شوید چنانکه بعضی از سادات عظام مجتهد شدند و ترک
رکنی شدند درین طریق مثل امیر قاسم و امیر سید علی همدانی قدس سرهما
اما طایفه دوم علما اند که بواسطه کمال شرف علم که علم راست ازین
سعادت که تمنای جمیع اذکیاست دور مانده اند علم ظاهری وجود عارضی
فانی ایشان شده است این ایشان را حجابی شده است از وجود حقیقی
باقی سرمدی بیت هر چه از دوست وا مانی چه زشت آن نقش و چه
زیبا ٭ هر چه از دوست دور افتی چه کفر آن حرف و چه ایمان ٭
چراکه علم گوهریست که در عالم از و شریفتر گوهری نیست و مراد
از علم سخنست چنانکه گفته اند مث سخن از آسمان فرود آمد ٭ سخن از
گنبد کبود آمد ٭ گر بدی گوهری ورای سخن ٭ پس فرود آمدی
بجای سخن ٭ مراد ازین سخن کلام الله است که از آسمان فرود آمد
برپیغامبر صلی الله علیه وسلم تصرف در مردمان بکلام کرد و این
علم عالمان مستنبط از کلام الله است وجود شریف علما حامل و مظهر
این شده است همچنانکه این حروف و کلمات حامل کلام نفسی امری
شده اند و کلام نفسی امری آن معنیست که قایم است بذات حق سبحانه
و تعالی است عزت و شرف این حروف و کاغذ از جهت آن معنیست
که قایم است بذات حق سبحانه و تعالی علما این را حامل اند ازینجا

بدانی که علما بغایت عزیز و شریف اند غایتش این وجود علمی عارضی
ظاهری فانی حجاب شده است ایشان را از حقیقت علم و از حقیقت وجود
حقیقی باقی سرمدی اما در حد ذات ایشان بسیار عزیز و شریف اند
هیچ از وجودات عوام مساهم وجود ایشان نمی تواند بود استعداد ایشان
بهترین استعداد دیگرانست از برای تحصیل وجود حقیقی باقی سرمدی
هیچکس را حد آن نیست که با ایشان گستاخی تواند کرد و مگر آن طایفه
علیه که از کمال شفقت و دلسوزی میدانند که استعداد شریف ایشان
قابلست و حیف می آید که ایشان درین مرتبه بمانند چراکه بعضی از علما
عظام که مجتهد شدند مریکی بجری شدند درین طریق مثل شیخ محی الدین
العربی و مولانا جلال الدین رومی و حضرت خواجه محمد پارسا قدس
اسرارهم چراکه باین استعداد اگر ایشان قدم بردارند و قدم بر وجود
علمی ظاهری فانی خود نهند به سعادتها که رسیدند بیت چاره اول
چیست در خون آمدن ٭ از وجود خویش بیرون آمدن ٭ هر چه بگذارد
ترا آخر سوی دوست ٭ مغز دانش آن بود بگذار پوست رباعی
ای آنکه بقبله وفا روست ترا ٭ بر مغز چرا حجاب شد پوست ترا ٭
دل در پی این و آن نه نیکوست ترا ٭ یکدل داری بس است یک
دوست ترا بیت چاره دفع خواطر صحبت پیر است و بس ٭ رخنه بر
یاجوج بستن خاصه اسکندر است ٭ پیر باید راه را تنها مرو ٭
از سر عمیا درین دریا مرو ٭ هر که شد در ظل صاحب دولتی ٭ نبودش

در راه هرگز خجلتی ✿ صحبت پیر به ز هر عملت ✿ هر که با او نشست در عملت
این عمل همچو راز نهانست ✿ رهبرت سوی وصل جانانست ✿
بی پیر مرو تو در خرابات ✿ هر چند سکندر زمانی ✿ هر بلا لابد راه آمد ترا
در همه کاری پناه آمد ترا ✿ نوح وقتست مرد ولی بجهان ✿ کو رهاند
ترا ازین طوفان ✿ مرد ولی را نوح کشتیبان شناس ✿ صحبت این قوم را
طوفان شناس ✿ و دیگر آنکه بند این دو طایفه را گفته اند بغایت محکم است
یعنی بند سادات و علما هیچ بند ایشان را نمی تواند کشود مگر یکی از دو چیز
یا جاذبه که جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین بیت جذبه تا نگیرد ما را تن
طیران کنیم ✿ در هوای لامکان جولان کنیم ✿ یک جذبه ز حق آمد
دل برد و بغارت ✿ مجنون چکند کین کشش از جانب لیلیست ✿ و یا
آنکه بالتفات خاطر عزیزی بیت تا نیفتد بر تو مردی را نظر ✿ از وجود خویش
کی یابی خبر ✿ چنانکه نسبت امیر سید شریف واقع شده است منقولست
از حضرت امیر سید شریف که در اوان علم طلب زهد و تقوی ایشان
بمرتبه بوده است که بدرهای مساجد مقفل که میرسیده اند همین که اشارت
میکرده اند قفل از هم ریخته بجای رسیده که دغدغه طلب در
ایشان پیدا شده و غلبه کرده و این درد طلب کشیده ایشان را بصحبت
شریف خواجه علاء الدین عطار قدس سره و طریقه حضرت ایشان
آن بوده که یکی از خلفا خود را مولانا ابو سعید نام داشتند بر در
گذاشته بودند تا هر که آید با او صحبت دارد اگر قابل باشد در آید

و اگر نه اجازت دهند تا برود اتفاقا حضرت امیر را درد طلب بغایت
قوی شده بود خواسته اند که بصحبت شریف حضرت خواجه
مشرف شوند همین که بر در رسیده اند نظر حضرت مولانا ابو سعید
که بر ایشان افتاده گفته اند حضرت امیر بغایت پاکیزه هستند نمی توانید
که ازین پاکیزگیها در گذرید بعد از آن بصحبت شریف حضرت خواجه
در آیید یعنی زهد و تقوی وجودی شده بود ایشان را با وجود وجود علمی
و سیادت این وجودات حجابی شده بود ایشان را از حقیقت مقصود
یعنی توانید که ازین وجودات در گذرید ایشان بسخن حضرت مولانا
ابو سعید التفات نکرده اند بصحبت شریف حضرت خواجه علاء الدین
در آمده اند همین که نظر خواجه علاء الدین بر ایشان افتاده همین
عبارت فرموده اند که توانید که ازین وجود عارضی فانی که وجود
علمی و زهادت در گذرید هر که نفس شریف حضرت خواجه غالبا
معلوم کرده اند که چه می باید کرد خود را تسلیم کرده اند مدتهای مدید حضرت
خواجه میکنند که تا زمانی که این وجود باقیست وجود حقیقی آن بی پیر میسر نمی
ظاهر نمیشود اتفاقا روزی در زمان خوشی بصحبت شریف حضرت
خواجه مشرف شده اند حضرت مولانا نظام الدین خاموش نیز
بوده اند در صحبت شریف ایشان حضرت خواجه التفاتی بجانب
حضرت امیر کرده باشند حضرت امیر فریادی کرده بیتی شوری
افتاده اند حضرت مولانا نظام الدین ایشان را گرفته اند که چه واقع شده

شما را که اینچنین کردید گفته اند سالها بود که از حضرت ایشان می شنیدیم
که تا این وجود باقی است وجود حقیقی روی نمی نماید این زمان تا بعد از
حضرت ایشان آنچه رفت و خبری آن فرود آمد که خود در این وقت تمام
ضبط کرد اینصورت واقع شد **نظم** برگ و نوا و مرتبت سر بخت ما میکشد
فقر و فنا و مسکنت جانب مات میکشد ٭ گر کششی است ناگهان
تا نبری بجود گمان ٭ پیک قبول ماست آن کان سوی مات میکشد
باش زبون هر فتره تا بگشایدت گره ٭ درد گزین که درد به کان مرمت ما
میکشد ٭ قفل در معرفت هستی بجا صلست ٭ هر که زخود نیست شد
حاصلش آمد کلید ٭ راه بالله یافت قاسم فنا گاه یافت ٭ زانکه
بشمشیر لا از همه عالم برید ٭ هر چه محکمی بند علما از دو چیز بیرون نیست
یکی آنکه بدست آوردن بغایت دشوار است چرا که بمدتهای مدید
و بریاضت و محنت بسیار بدست می آرند از نیجهة آسان نمیخواهند
که از دست دهند چرا که گفته اند هر چه بدشواری بدست می آید دادن او
نیز از دست دشوار است یا خود اعتقاد میکنند که گذشتن از علم
بانمعنی است که هیچ اثری از علم در ایشان باقی نخواهد ماند و حال
آنکه همچنین نیست چرا که گذشتن از علم که گفته اند گذشتن از وجود هستی است
که از علم حاصل شده است یعنی خود را دانائی و عالمی میدانند از نیجهة
تکبر میکنند بر مردمان ازین باید گذشتن و گذشتن ازین آنست که
خود را نادانی اعتقاد کنند و از همه کمتر بینند چرا که کمال در این است

العجز عن درک الادراک ادراک کمتر از کم شو اگر داری خبر از این طریق
کاملانست ای پسر ٭ کم زدن از کمال مردانست ٭ هر که خود را کم
زند مرد آنست ٭ چنانکه حضرت مولوی رومی میفرمایند که علما که پیش ما
نمی آیند غالبا گمان می برند که علم ایشان نقصان می پذیرد و حال
آنکه علم ایشان مرده ایست پیش ما که آیند زنده میشود و حیاتی
حاصل میکند قال بعض العارفین مخاطبا لاهل النظر اخذتم علومکم عن
الرسوم میتا عن میت و اخذنا علومنا هذا من الحی الذی لا یموت ابدا
منقولست از حضرت مولانا سعد الدین تفتازانی که مشرف شده باشند
بصحبت شریف حضرت خواجه بهاء الحق والدین قدس سره حضرت
خواجه گفته باشند چون نسبت ملاکون پر دو شاب را خالی سازیم و پر
عسل کردانیم ایشان راضی نشده باشند و گفته باشند پر دو شاب
خود هست از کجا که پر عسل میتوانند ساخت غالبا مقتضای عقل
این هست و این طریق را ورای طور عقل است گفته اند **مصرع** عقل از عقیله
خیزد عشق از جنون و از سودا ٭ چنانچه حضرت شیخ نجم الدین میفرمایند
رباعی یکچند بعلم و عقل در کار شدم ٭ اندر صدد دانش و تکرار شدم
هم عقل عقیله بود و هم علم حجاب ٭ چون دانستم ز هر دو بیزار شدم
هر چه محکمی بند سادات از جهة اعتماد بشفاعت حضرت پیغامبر
میتواند که باشد همچنانکه فرزندان را ناز و اعتماد بر پدران می باشد
هر بیکاری و بیجا صلی که میکنند بدان بواسطه شفقت پدری عفو و بجا

میکنند چنانکه گفته اند بیت فرزند اگرچه عیب ناکست ؛ در چشم پدر
ز عیب پاکست ؛ آری همچنین است شفاعت و شفقت آنحضرت
عام است بر جمیع خلق خدا مرچه بر فرزندان بطریق اولی بدان
ای طالب صادق که معنی شفاعت چیست بدانکه شفاعت آنست
که شخصی گناه و عصیان بسیاری کرد بصاحب خود این گناه
و عصیان او را از راه صاحب او محجوب ساخت او خود نمی تواند
که عذر گناه از صاحب خود بخواهد پس محتاج میشود باین که شخصی که
قریب است بصاحب او او را واسطه سازد تا عذر گناه او بخواهد
این خواهنده عذر را شفیع میگویند آن عمل و خواستن عذر است
او را صاحب شفاعت میگویند پس حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم
از کمال قربت که بآنجناب دارند شفیع اند جمیع گناهکاران امت را
در چه فرزندان خود را بطریق اولی اما نتیجه شفاعت عفو گناهست
از عاصی و خلاصی از دوزخ و دخول در بهشت اما نتیجه عملی نخواهد بود
از بهشت ایشان را چرا که بهشت نتیجه اعمال است گفته اند ایشان را
عمل بسیار باید چنانکه گفته اند دنیا دار عملست و آخرت دار جزا جزا بقدر
عمل می باشد و نیز گفته اند وارض الجنة قیعان فعلیک بغراسها
یعنی زمین هموار است که در وی هیچ چیز نیست از درخت و جوی شیر
و حور و قصور پس نشاندن درخت و روان ساختن جوی شیر و حور
و قصور و قصور در وی یعنی آدمیان هر عملی که میکنند از ذکر و تسبیح

و نماز و خواندن قرآن و غیره مناسب هر حرفی چیزی میشود در بهشت
یعنی اعراض همه جواهر میشود چنانکه منقولست از حضرت شیخ محی الدین که گفته اند
این مسئله بمن رسیده که اعراض آنجا همه جواهر میشود و مدتی متامل و متفکر
این مسئله می بودم تا که یکباری در جنگ نشسته بودم و درین تفکر می بودم
شبی بود بغایت تاریک شخصی از کشتی بجاست از برای قضای حاجت
ناگاه در دریا افتاد و در زمان افتادن سبحان الله گفت خواستم ملاح را
خبر کنم از نظرم غایب شد بغایت متالم شدم ناگاه دیدم که در کشتی
حاضر شد بجامهای تر گفتم ترا چه کس اینجا آورد گفت نمیدانم جانوری از زیر کشتی
گردن خود را دراز کرد و گفت ترا من اینجا آوردم من نتیجه سبحان الله
توام که در زمان افتادن گفتی حق سبحانه و تعالی مرا باین صورت مصور
ساخته است تا قیامت باین تسبیح مشغولم و همه ثواب تراست حضرت
شیخ میگویند بعد ازین واقعه جزم شد صحت این مسئله بر من و اگر هم
گوییم بواسطه شفاعت حضرت صلی الله علیه وسلم حق سبحانه و تعالی
فضل کند و بهشت در آرد و انعام بسیار کند آن نیز جهلست پیش مرتبه
اولیا چرا که حق سبحانه و تعالی آدمیان را استعداد و قابلیتی داده است
بعمل کردن بدرجاتی میشوند که هیچ چشمی ندیده باشد و هیچ گوشی نشنیده
باشد و بر هیچ دلی نگذشته چنانکه گفته اند اعددت لعبادی الصالحین
ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر چنانکه اولیاء الله
بواسطه عمل کردن نتیجه سعادتها که مشرف نشدند نکوهی که حق سبحانه

وقتی که بواسطه شفاعت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بهشت و انعام
بسیار بفضل خود ممکن است که به بندها بخشد و نیز ممکن است که آنچه
به انبیا و اولیا داده است بدیگران بدهد چرا که انبیا و اولیا این سعادت را
بکشیدن ریاضت و محنت بی نهایت و صبر کردن بر بلاها یافته اند
و سنت الله همچنین جاری شده است بیت بی بلا راه عشق آسان
نیست ❁ گنج با ماردان و گل با خار ❁ بی اینها یافتن این سعادت
ممکن نیست اولا بدانکه آن سعادت چه چیز است بدانکه آن امانتیست
که آسمان و زمین و جبال حمل آن نتوانستند کردن و ابا نمودند قوله
تعالی إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ
يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا آسمان
بار امانت نتوانست کشید ❁ قرعهٔ فال بنام من دیوانه زدند ❁ بدان
ای درویش صادق که مقصود حق تعالی از آفرینش عالم حمل این
امانت بود بر هرچه غیر انسان عرض کرد ابا نمود و حضرت انسان را
این را قبول کرد و حامل این امانت او شد از نتیجه حق سبحانه و تعالی
او را ظلوم و جهول خواند چرا که در میانه مردم می باشد آنکه باری را که جماعتی
نمی توانند برداشت یکی از میان برداشت از تعجب میگویند
که عجب ظالم جاهلیست باری که هیچکس نمی تواند برداشت او برداشت
بر خود ظلم کرد چرا که برداشتن این هیچکس را ممکن نیست مراد از انسان
و حملها الانسان است خیال نکنی که مطلق انسان حامل این امانت تواند بود

بدا

بدانکه مراد از انسان اینجا انبیا و اولیا اند و حامل این بار ایشان اند ما بقی
همچو همچند قال النبی علیه السلام الناس عالم و متعلم و سایر الناس کالهمج
قوله تعالی أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ و حامل این امانت ایشان اند
حمل این امانت غیر ایشان را ممکن نیست چرا که حمال وقتی بار می تواند
برداشتن که مدتی مدید اندک اندک ورزش کرده باشد و اگر بی ورزش
شخصی یکبار بار بسیاری بردارد که درخور حوصله او نباشد وهم است که هلاک
شود و اگر هلاک نشود معیوب خود خواهد شد علی الخصوص که بار امانت
که آسمان و زمین و کوه حمل نتوانستن کرد آدمی ضعیف چون تواند مگر بورزش
که او را استعداد و ورزش این داده اند و هیچ یک از مخلوقات دیگر را
نی بدانکه ورزش حمل بار باندک زمانی میسر نمی شود تا مدت مدید بیست و
و چهل و پنجاه سال ورزش این نکند ممکن نیست برداشتن این بار چنانچه
گفته اند مث تا خون نگشت دیده پنجه سال مرد نبرد راست از قال
بحال ❁ و هر که پیش ازین مدت که گفته شد خواهد که حمل این بار کند قصد در
خرابی خود کرده باشد چنانکه حضرت موسی صلوات الرحمن علیه
پیش از وقت خواست آن واقعات که شنیده او را دست داد یعنی
حق سبحانه و تعالی خواست که حضرت موسی را بر قومی پیغمبری فرستد
او را ریاضت فرمود مدت سی شبانه روز تا استعداد او قابل این
معنی شود حضرت موسی صلوات الرحمن علیه سی شبانه روز ریاضت کشید
استعداد او غالبا قابل این معنی نشد حق سبحانه و تعالی امر کرد و ده روز

دیگر قوله تعالی وَوٰعَدْنَا مُوسیٰ ثَلٰثِینَ لَیْلَةً وَاَتْمَمْنٰاهَا بِعَشْرٍ فَتَمَّ مِیقٰاتُ رَبِّهِ
اَرْبَعِینَ لَیْلَةً بعد از تمام شدن چهل شبانه روز استعداد حضرت موسی
قابل آن شد غالبا که حق سبحانه وتعالی باو مکالمه کند وبکلام پیغام حق سبحانه
وتعالی را بآن قوم رساند بعد از تمام شدن چهل شبانه روز حضرت موسی
بآنقوم که حق سبحانه وتعالی وعده کرده بود آمد حق سبحانه وتعالی
در مقام مکالمه شد واز مقام خود تجاوز کرد واز حق سبحانه تعالی طلب
دیدار کرد وحال آنکه استعداد قابل آن معنی نشده بود واین امانت درخور
استعداد او نیست وگفت لَنْ تَرٰانِی یعنی نمی بینی تو مرا یعنی استعداد او
را طاقت دیدار من نیست وگفت حق سبحانه وتعالی در کوه نظر کن
کوه با این سختی ووقار اگر برجای خود قرار گیرد تو نیز شاید که توانی دید
پس حق سبحانه وتعالی بر کوه تجلی فرمود کوه طور تاب جمال وجلال حق
سبحانه وتعالی نیاورد همچون پشم کمان زده پاره پاره شد واز این واقعه
هیبت ووحشتی در حضرت موسی پیدا شد که صعقه زد وبیخود شد
دران بیخودی کشف شد بروی که استعداد او را طاقت وتاب
جمال وجلال الهی نبوده است ونیز معلوم کرد که این طلب از وی
بی ادبی نسبت بآنجناب چونکه افاقت یافت گفت بارکاه
خداوندا توبه کردم ازین بی ادبی که از من واقع شد واول کسی
که ایمان آورد باین که نباید طلبید چیزی را که فراخور استعداد او نیست
آن منم بیت لَنْ تَرٰانِی میرسد از طور موسی را جواب ✿ این همه فریاد

نبود حق سبحانه وتعالی بعلم خود میدانست که این امانت فراخور استعداد او نیست

مشتاقان

مشتاقان ز استغنای اوست ✿ اَرِنِی وَلَنْ تَرٰانِی ناز و نیاز باشد
درویش مرد عارف این هر دو ناز باشد ✿ بدان ای درویش صادق
که سر این چیست که حق سبحانه وتعالی در جواب حضرت موسی گفت نمی بینی
تو مرا اگر من در کوه نظر کنم وکوه برجای خود قرار گیرد شاید توانی دید
این چه نوع جوابیست مطابق سوال نیست یعنی بدانکه این بدان می ماند
که شخصی با کریمی دوستی کرد آن کریم همیشه با آن شخص التفات وانعام
میکند از بس که التفات وانعام کرد آن شخص از حد خود تجاوز کرد وطمع
آورد چیزی را که فراخور استعداد او نبود از وی طلبید آن شخص اگر بدهد
محمول شود بر خست او واگر دهد چونکه استعداد او قابل آن چیز نیست
سبب خرابی او خواهد شد واگر مشافهه گوید تو قابل این نیستی خالی
از بی صورتی نیست پس همچنین حکیم مطلق جل شانه بحکمت غامضه خود
خواست که این معنی بطریقه حضرت موسی را کشف شود که هیچ
شبهه در خاطر او نماند همچنین جواب گفت چونکه حق سبحانه وتعالی
حضرت موسی را بدوستی گرفته بود میخواست که او را از برای تبلیغ رسالت
بدان قوم فرستد اگر جمال خود بنمودی موجب هلاکت بودی چنانکه کوه
طور پاره پاره شد دیگر آنکه این صورت را طغیان گفته اند یعنی طلبیدن چیزی را
که فراخور استعداد او نباشد واز آیت مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغٰی
که بنسبت حضرت صلی الله علیه وسلم واقع شده است معلوم
میشود که دیگران طغیان کرده اند غالبا ودیگر آنکه این مرتبه عالی

که حضرت موسی خواست در مقام فنای اتم حاصل میشود و در حضرت
موسی چیزی از هستی مانده بود غالبا چرا که این دو آیت دلالت میکند
بدان یکی آنکه لن ترانی گفت یعنی نبینی تو عبارت از هستی این
من و تست بیت تا تو هستی هست در تو کی رسد نیست شو
تا هستیت از پی رسد دیگر آنکه فلما جاء موسی گفت و جیئت را
نسبت بموسی کرد بخلاف این به پیغامبر ما محمد رسول الله صلی الله
علیه وسلم گفت سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام
الی المسجد الاقصی الذی بارکنا حوله لنریه یعنی پاک خداوندی که برد بنده
خود را شب از مسجد حرام تا مسجد اقصی این آیت دلالت میکند
بر کمال نیستی و فنای آنحضرت صلی الله علیه وسلم بدانکه فنا را
مراتب است اینمقام عالی فنای اتم است خاصه اوست صلی الله
علیه وسلم و امتان او را بقدر متابعت او صلی الله علیه
وسلم نصیب است ازین مرتبه عالی بیت بی فنای مطلق و جذب
قوی کی حریم وصل را محرم شوی دیگر آنکه حضرت
موسی در ان بیخودی این راز معلوم کردند که اینمرتبه عالی بی متابعت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم حاصل نمیشود ازینجهت تمنا کردند
متابعت او را صلی الله علیه وسلم بیت گرچه موسی خواست این را
بر دوام لیک عیسی یافت این عالی مقام ولقد تمنی اخی عشر
انبیاء انهم کانوا من امتی اشارتست باین دیگر آنکه تجاوز نا کردن

آنحضرت صلی الله علیه وسلم با انهمه درجات عالی از سه حال بیرون نیست
یکی آنکه حق سبحانه وتعالی در ازل استعداد او را همچنین کرده است
قوت قدرت و حوصله عظیم داده که این همه حالات و مقامات عالی
او را تغیر نتوانست داد و ما خود آنکه در خوردی یتیم مانده بود و فقر
و فنا مرادی و بلا و محنت بسیار کشیده از دشمنان بواسطه کشیدن بلاها
استعداد شریف او قوی و محکم شد که هیچ تغیر نتوانست داد سیم
آدمی را جبلة مانند بوغ داده اند اگر ظرو تنها شود زشت و گران
تلخ و تیز ماند شش بسیار ده تا شود خوب و لطیف و با فره
چرا که خاصیت بلا و محنت انیست چنانکه گفته اند ان اشد البلاء علی الانبیاء
ثم علی الاولیاء ثم الامثل فالامثل زین سبب بر انبیا رنج و شکست
از همه خلق جهان افزونتر است یعنی دشوارترین بلاها بر انبیا واقع
شد و بعد از ان بر اولیا و بعد از ان بر امثال ایشان یعنی بر تابعان
اولیا چرا که حق سبحانه وتعالی میخواست که ایشان را حامل بار امانت
سازد ببلاها استعداد ایشان را قابل ساخت بلا و محنت اثر قهر الهی است
نیکیها و خوشیها اثر لطف الهیست آدمی مظهر و حامل این دو صفت است
هرچه بلا و محنت تربیت استعداد قهریه الهی میکند و نیکیها و خوشیها
تربیت استعداد لطیفه الهی میکند همچنین مدت مدید آدمی را باین
دو صفت تربیت میکنند تا قابل آن شود که بار امانت بروی حمل کند
دیگر آنکه کلام الله اکثر قصه انبیاست هرچه بر انبیا واقع شده است

حق سبحانه وتعالی با ایشان چه معامله کرده است همه انجا مبین است
وحضرت صلی الله علیه وسلم همه را دانست این واقعات بنده تصحیح
شد او را همچنانکه گفته اند شعر پیشین شعر پیشین را اهل است واقعات
انبیا اهل شد او را کذرانید از ورطه طغیان بدان ای طالب صادق
که واقعات انبیا واولیا طالبان این زمان را نیز می باید شود که
کذرانند ایشان را از همه دغدغها چنانکه گفته اند طالب پیش مطلوب
کالمیت بین یدی الغسال می باید که باشد یعنی هیچ مرادی و مطلوبی
می باید که نداشته باشد در مرتبهٔ بی اختیار باشد که نخورد ونیاشامد
ونه رود ونه ایستد نگوید ونه بیند مگر با مر مرد دیگر انکه نطلبد هیچ مرتبه
ومقامی از مقامات این طایفه را که مبادا که بی وقت طلبد وسبب
خرابی او نشود چنانکه گذشت همچنین کوزه استعداد خود را خالی
ساخته مدتهای مدید چنانکه گفته شد منتظر باشد بی اختیار تا آن عزیز از شراب
محبت در کوزه استعداد او قطره قطره می چکانیده باشد تا آن زمان که
کوزه استعداد او پر شود که غیر این شراب در کوزه استعداد او هیچ نماند
این زمان اختیار او راست هرچه گوید وهرچه کند همه نور وصفاست
بدان ای طالب صادق که مراد از علم علم دینیست چنانکه گفته اند بیت
علم دین فقه است وتفسیر وحدیث ٭ هرکه خواند غیر این گردد خبیث
اکابر چنین گفته اند که جمله دنیا فضولیست مگر پنج چیز علمی که با او عمل کند
قوتی که قوهٔ طاعت شود پوششی که ستر عورت ودفع سرما وگرما شود

ومسکنی که در وی ساکن شود وآبی که تشنگی بر دارد مسکن بالاخص وچیزی
اگر اختصار نمایند موجب حلاوت عظیمت وشرح صدر است گفته اند
ودر خوردنی هرچه ازان ناگزیرست اختصار نمایند چنانچه حضرت نبی
صلی الله علیه وسلم نان جو تا نتیجه اختصار نموده بود صلی الله علیه
وسلم دیگر انکه اهتمام نماید که از وجه حلال باشد واز حرام وشبهه
تا ممکن است پرهیز نماید بیت لقمه تخمست وبرش اندیشها ٭ لقمه بحر
وگوهرش اندیشها ٭ بدانکه نتیجه لقمه حلال همه ذوق وشوق حال
واندیشهای نیکست نتیجه لقمه حرام همه دغدغها ناخوش وقهر وکیفیتهای بی
ذوق بیمهاست بدانکه مراد از علم که گفته اند علم حالست وآن علم لابدی
وضروریست یعنی هر کسی را به بینیم که حال او چیست اگر مجرد است وعیال
ندارد او را درین زمان علم حیض ونفاس وعلم زکوة وحج فرض نیست
همین علم نماز وروزه می بایدش داشتن از سنن وفرایض وواجبات
ومستحبات ودیگر بذکر مشغول می بایدش بود چراکه پیش این طایفه علیه
هر نفسی که می زنند آن نفس را آخر انفاس اعتبار میکنند چراکه عبارت
از عمر نفسی چندست معدود وعلم الله گفته اند ماضی مرده است ومستقبل
نزاده است وحال در نزع است پس باید که آدمی بچیزی مشغول باشد که
اگر فرمان در رسد بچیز دیگر نبایدش مشغول شد یعنی حیات مغتنمست
که بعد از زمان دیگر چه چیز پیش می آید مارا برای کار آورده اند انجا فرصت بسیار
نگشت بیت مصلحت بود این که قاسم بهر تحصیل کمال ٭ تا کهی از جا بجا

افتاده اندر چاه تن ٭ پس نمیدانند تا نفس دیگر چه می شود جوانی و تندرستی
وحیات را اعتباری نیست فرصت غنیمت است اغتنم الفرص فان
فوتها غصص ٭ دم را بباز دار غنیمت شمار عمر ٭ آنها که رفته اند
خراب همین دمند ٭ بهر یک دم که در زیر دل و جانست ٭ خدا داند
که چه اسرار نهانست ٭ هزاران بحر پر اسرار کامل ٭ بهر دم میتوانی
کرد حاصل ٭ ز یک نپند بس در هر دو عالم ٭ که بر باید ز جانب خادم
اگر تو پاس داری پاس انفاس ٭ بسلطانی رسانندت ازین پاس ٭
واین طایفه علیه ارباب انفاسند پیش ایشان هر نفس که بغفلت می آید
کفر است ٭ اگر حاضری مومنی ٭ واگر غافلی کافری ٭
غافل مشو که مایه ظلمات غافلیست ٭ با یاد دوست باش که جان را جلی
کند ٭ هر نفس از انفاس عمرت گوهر است ٭ سوی حق هر ذره
نور هبر است ٭ از قدم تا فرق نعمتهای اوست ٭ عرضه ده بر
خویش نعمتهای دوست ٭ گر ندارم از شکر جز نام بهره ٭

این بسی خوشتر اندر کام زهره ٭

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی خلق آدم علی صورته ونفخ فیه من روحه والصلوة
والسلام علی رسوله محمد عبده ورسوله وعلی آله واصحابه شرفین
نصرته اما بعد فقال النبی علیه السلم الولد سر ابیه صدق رسول الله
سوال بحکم این آیت که یخرج الحی من المیت ویخرج المیت من الحی
است تخلف میکند در بعضی ماده همچنانکه از بعضی حی که انبیا و اولیا اند
فرزندان مرده در وجود آمده است و از بعضی میت که کافران
و فساق اند فرزندان زنده در وجود آمده است از مردها حی که همه
عالم از وجود شریف او زنده است حضرت محمد رسول الله است
صلی الله علیه وسلم و از زندها مرده که همه عالم را از و نکبت فرزند
نوح است علیه السلام جواب بدان ای طالب صادق که مراد
ازین سر حقیقت آدمیست که عبارت ازان روح آلهی است که دمید

این در هیچ جا تخلف نمیکند حق سبحانه وتعالی اورا در قالب آدم
دمید کقوله تعالی ونفخت فیه من روحی سر روح از عالم امر است قبل
پس نفخت فیه من روحی نفس پس بعد ازان همین حقیقة است که از
پدران بطریق سرایت ظاهر میشود و فرزندان این است حقیقة الولد
سر ابیه باین تقریر هر ولدی که هست شک نیست که سر آب است
اما پیش اهل ظاهر غالبا سر آب آنست که هر وصفی از اوصاف که
از پدران ظاهر میشود بحکم الظاهر عنوان الباطن ولد آنست که
از وی نیز همان ظاهر شود که اگر خلاف آن ظاهر شود گویا او ولد نیست
همچنانکه بعضی از فرزندان انبیا همچون فرزند نوح علیه السلم آنچنان
بوده است که حضرت نوح علیه السلام نهصد و پنجاه سال قوم خود را
دعوت کرده اند اندک کسی در دین ایشان در آمده اند محنت بسیار
از قوم ایشان بحضرت نوح رسیده غالبا ازینجهه این دعا کرده اند
که قوله تعالی وقال نوح رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا انک ان تذرهم
لا تذرنی فردا وانت خیر الوارثین حق سبحانه وتعالی دعای حضرت
نوح را مستجاب گردانیده اشارت بحضرت نوح کرده که طوفان بر
قوم تو خواهم فرستاد از برای خود و اهل خود کشتی بساز که تو و اهل تو
ازان طوفان نجات خواهید یافت آن بود که حضرت نوح از برای خود
و اهل و قوم خود که با ایشان ایمان آورده بوده اند در آن کشتی
در آمده اند مگر یک تن از فرزندان ایشان بواسطه مصاحبت بدان

از دین و ملت بدر برآمده بود حضرت نوح هر چند مبالغه کرده اند حجب سیا
گفته و در کشتی ایشان ندر آمده طوفان واقع شده قوم و آن فرزند
ایشان را هلاک کرده ست پسر نوح با بدان بنشست خاندان نبوتش گم شد
بعد از آن حضرت نوح مناجات کرده اند که یا رب العالمین وعده
کرده بودی که اهل تو از طوفان نجات خواهید یافت چونست که فرزندم
هلاک شد حق سبحانه و تعالی گفت انه لیس من اهلک یعنی نیست او از
اهل تو که اگر از اهل تو می بود در همه اوصاف می بایست که مثل تو می بود
از اینجا معلوم شد که بطریق اهل ظاهر که ولد با همه اوصاف که پدر متصف
باشد تا پسر پدر تواند بود مراد ازین اوصاف که گفته شد عام ترکه اوصاف
مرضی باشد مثل اوصاف انبیا و اولیا و یا غیر مرضی مثل اوصاف
فساق و کفار مراد از اوصاف مرضی آن اوصاف نیست که در انبیا
و اولیا می باشد مثل نبوت و ولایت و زهد و تقوی و امثال اینها پس
فرزندان انبیا و اولیا می باید که بهمه اوصاف پدران خود موصوف
باشند مگر نبوت تا فرزند ایشان تواند بود بطریق اهل ظاهر دلیل دیگر برین
آنکه فرمود حضرت صلی الله علیه وسلم کل تقی و نقی فهو آلی اما بدان
ای طالب صادق که مراد از احادیث نبوی صلی الله علیه وسلم
که واقع شده است ظاهر و باطن مقصود است همچنانکه یکبار حضرت صلی الله
علیه وسلم با اصحاب صفه نشسته بوده اند از معارف و حقایق الهی
با ایشان میگفته اند جماعتی از اهل ظاهر در مجلس ایشان درآمده اند ایشان

صلی الله علیه وسلم باین اشارت جماعت کرده گفته اند که خمروا آنیتکم یعنی
شما دهنهای استعداد خود را بربندید که بواسطه شما این سخن می آید این جماعت
قابل این سخنان نیستند آن جماعت استعداد خود از ین حدیث آن فهمیدند
که دهنهای کوزها را می باید بستن تا جانوران زهرناک زهر نفشانند پس از اینجا
معلوم شد که از احادیث نبوی صلی الله علیه وسلم ظاهر و باطن بوده است
و نیز معلوم شد که حقیقتا هر ولدی که هست پسر آن است اما از روی ظاهر
تا موصوف بهمه اوصاف پدر نباشد پسر آن نیست با این همه می بینی که فرزندان
انبیا و اولیا و صلحا هر چند موصوف باوصاف نامرضی باشند بظاهر
شریعت ایشان فرزند و میراث میگیرند از اموال پدران خود در اینجا
فقیر الکتبه بخاطر میرسد که مقصود حق سبحانه و تعالی که بنسبت نوح
واقع شد که انه لیس من اهلک و حضرت صلی الله علیه وسلم کل تقی و نقی
فهو آلی وعید و تنبیه خواهد بود بنسبت اولاد انبیا و اولیا و غیره
تا ایشان مغرور نشوند بفرزندی ایشان و بترسند و بعبادت و بندگی
خدای تعالی باز نمانند همچنانکه حضرت صلی الله علیه وسلم بحضرت
فاطمه رضی الله عنها گفتند فرزند کار کن و تکیه بر پیغامبری من مکن که دنیا
دار عمل است و آخرت دار قرب و کرامت بعد از عمل کرامت بسبب می آید
نه بحسب و نسب دیگر بدانکه گوهر و حقیقت انسان همان روح الهی است
که گفته شد در مطلق اولاد انسانی می باشد لیس اوصاف که گفته شد
همه عارض این گوهر اند که بکسب و بمصاحبت مصاحبان حاصل میکنند

هر کرا حق سبحانه و تعالی توفیق آن داد که بوصل ذات شریف خودش
مشرف بصحبت صالحان و دوستان خودش مشرف ساخت
تا برکت صحبت شریف و ورزش طریقه ایشان از اوصاف نامرضی باوصاف
مرضی موصوف شدند بیت سگ اصحاب کهف روزی چند ۞ پی نیکان گرفت
مردم شد ۞ پسر نوح با بدان بنشست ۞ خاندان نبوتش گم شد
بابدان کم نشین که صحبت بد ۞ گرچه پاکی ترا پلید کند ۞ آفتاب
بدین بزرگی را ۞ ذره ابر ناپدید کند ۞ بدان ای طالب صادق
که هیچکس از فرزندان آدم بهیچ عملی بمقام نبوت و ولایت نرسیدند
که بصحبت دوستی از دوستان حق سبحانه و تعالی مشرف نشدند
بیت صحبت چه به ز هر عملست ۞ هر که با او نشست در عملست ۞
این عمل همچو از نهانست ۞ رهبرت سوی وصل جانانست ۞
چونکه دانستی که هر سعادت و شقاوتی که حاصل میکند آدمی بواسطه
مصاحبت مصاحبان است هر چند قابل باشد آدمی از سگی
ناقابل نخواهد بود سگ بواسطه مصاحبت نیکان برتبه ولایت رسید
بیت سگ اصحاب کهف روزی چند ۞ پی نیکان گرفت و مردم شد
یکنظر افکن که بهشتی شوم ز ابنای جنس ۞ سگ که شد منظور نجم الدین
سگان را سرورست چون دانستی نا ممکن است از صحبت بدان و بد
کرداران همچنانکه از شیر میگریزند بگریز بیت ز ابلهان بگریز چون عیسی
گریخت ۞ صحبت جاهل بسی خونها که ریخت ۞ و بصحبت نیکان و نیکمردان

پیوند ۞ از این جانب دولتمان بگریز چون تیر ۞ هر اد کوی صاحبدولتان گیر
اگر همه نور چشمت باشد که یکنفس را از آن جناب مشغول سازد از وی قطع کن
تو از طریق نیستی ۞ با هر که نشستی و نشد جمع دلت ۞ وز تو نرمید زحمت
آب و گلت ۞ زنهار از آن قوم گریزان می باش ۞ ورنه نکند
روح عزیزان ۞ چونکه دانستی که حق سبحانه و تعالی آدمی را همچنانکه قابل
آفریده است که با هر که می نشیند رنگ او میگیرد و از قبیل او میشود
تا توانی با عاشقان و طالبان و عارفان نشین که از قبیل ایشان شوی
بیت با عاشقان نشین و همه عاشقی گزین ۞ با هر که نیست عاشق یکدم مشو
قرین ۞ هر چه مبالغه این طایفه در نشست و خاست در مرتبه ایست که
گفته اند اقطع القار من وصل الصوفیین یعنی قطع کنید از قاریان
که ایشان ذاکر اند نشست و خاست با صوفیان کنید که ایشان واصلاند
با واصل شوید بیت یار غالب شو که تا غالب شوی ۞ یار مغلوبان مشو
تو ای غوی ۞ نخست نصیحت این طایفه با طالبان این طریق آنست که نشست
و خاست با کسانی که از طریق نباشد زنهار و صد زنهار بکنید که صحبت
و مصاحبت ایشان زهریست قاتل بنسبت طالبان این طریق
بیت نخست موعظت پیر صحبت این حرفست ۞ که از مصاحب ناجنس
احتراز کنید ۞ چونکه حق سبحانه و تعالی آدم و حوا را خلق کرد از جهت
عمارت دنیا بدنیا فرستاد چونکه شیطان بواسطه بیفرمانی ملعون شده بود
و نفس خبیث راهزن را نیز بنا بر حکمتی و مصلحتی در وجود آدم خلق کرده بود

و آن دو دشمن غلبه کردند بر آدمیان اکثر را از راه راست بردند
و براه خود در آوردند هر کرا دیو از گریبان وا برد بی کشش باید
سرش را او خورد حق سبحانه و تعالی بنابر شفقتی که داشت به بندهای خود
در هر زمانی دوستی از دوستان خود را بر سر ایشان فرستاد و کلامی نیز
مناسب آنقوم از وعد و وعید و از امر و نواهی برای ایشان فرستاد
تا آن دوست نیز بعضی از آنقوم را که حجاب ایشان رقیق بود بوعظ
و نصیحت بوعد و وعید ایشان را از اوصاف نامرضی باوصاف
مرضی مشرف ساخت و در راه راست در آورد و بعضی دیگر را که حجاب
ایشان غلیظتر شده که بحد کفر رسیده بود بمحاربه و مقاتله از آن اوصاف
نامرضی باوصاف مرضی باز آورد آنچه ممکن بود پس معلوم شد که همه
این اوصاف نامرضی که در خلق خدا پیدا شده است از مصاحبت
دو دشمن پیدا شده بوده و اگر نه ایشان در اصل پاک و پاکیزه
بوده اند قال النبی علیه السلم كل مولود يولد على الفطرة فابواه يهودانه
وينصرانه ويمجسانه سوال بحکم این آیت که يخرج الحي من الميت ويخرج
الميت من الحي است این حدیث کلی نمی ماند جواب حق سبحانه و تعالی
این را باعتبار ما یول گفته باشد چونکه میدانست بعلم قدیم خود
که این اوصاف عارض ذات ایشان خواهد شد این همه اوصاف
عارضی بوده است پس می باید که باین مقدار از پسر اتوت بیرون
نیایند که برکت همت و صحبت دوستان حق سبحانه و تعالی

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بیحد و ثنای بیعد خدائی را که از کمال فضل و عنایت مشت خاک را
بسعادت محبت خودش مشرف گردانید و ذات شریف خودش را که آسمان
و زمین و کوه نگنجانید که لا یسعنی ارضی ولا سمائی دل این مشت خاک را
گنجایش آن داد که گنجانید که ولکن یسعنی قلب عبدی المومن آسمان بار
امانت نتوانست کشید ∴ قرعه فال بنام من دیوانه زدند ∴ قال
النبی علیه السلام حکایة عن الله تعالی قلب المومن عرش الله الاعظم بیت
دل عرش اعظم است خدا را باتفاق ∴ آنجاست جای سلطنت آنجا
جای دار ∴ درود و تحیت بی شمار آن محبوب ازل و ابد را که هژده
هزار عالم را طفیل ذات شریف او خلق کرد که لولاک لما خلقت الافلاک
و برگزید او را و دین و ملت او را بر دین و ملت انبیاء ما تقدم و کلامی
که فرستاد او را برای او سبب نسخ دیگران گردانید بیت یتیمی که ناکرده

قرآن درست کتب خانه چند ملت بشست تا آنکه بی هیچ استاد
و معلم بزرگ خلق اولین و آخرین محتاج علم و حکمت اویند نگارین
که بمکتب نرفت و خط ننوشت بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد
صد هزار صلوات نامیات بر آل و اصحاب بزرگ او که راه نمایان راه
دین و پیشوایان علم یقین اند باد قال النبی علیه السلام اصحابی کالنجوم
بایهم اقتدیتم اهتدیتم پیشوایانی که ره بین آمدند گاه و بیگاه از پی این آمدند
جان خود را عین حسرت ساختند همره جان عجز و حسرت ساختند
بعد از حمد خدا و درود رسول مجتبی وصیت این ضعیف کم بضاعت
و کمترین از خادمان احمد بن مولانا جلال الدین الکاشانی غفر الله له و لوالدیه
و لجمیع المومنین و المومنات و المسلمین و المسلمات بجنب طالبان
طریق آنکه بعد از پیدا شدن درد طلب در دلهای ایشان این نعمت را
عظیم شمرده بشکر این نعمت قیام نمایند که المرء مراد و المراد مرید
گفته اند چرا که اولا تا حق سبحانه در باطن تجلی از راه نهانی بصفت اراده
تجلی نفرماید درد طلب در وی پیدا نمیشود تا طلب در اندرون
نا پدید بد مشک در نافه ز خون ناپدید بد این طلبکاری مبارک
جنبشی است این طلب در راه حق مانع کشی است شکر این نعمت
عظیم آنکه هر جائی که این درد را در خود یافتی از سر قدم ساخته بصحبت
دوستی از دوستان حق سبحانه و تعالی بشتاب شب و روز اهتمام
نمای که از تو چیزی ظاهر نشود قولا و فعلا که سبب دور افتادن از صحبت

آن عزیز شود که هیچ بلائی ازین عظیم‌تر نیست شب و روز باین دعا
که در کلام الله واقع شده مشغول باش که ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا
وهب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب بدان ای طالب
صادق که هیچ بی سعادتی ازان بدتر نیست که شخص مومن را که بعد از توفیق
هدایت بایمان و اسلام روی دل او را حق سبحانه و تعالی از تجلی لطف
قهر و غضب باز گرداند بجانب کفر و زندقه چراکه این کمال ناقابلی و بی سعادتی
اوست که حق سبحانه و تعالی او را از خود دور انداخته است بیت

ناقابلست آنکه بدولت نمیرسد   ورنه زمانه در طلب مرد قابلست

دیگر تدارک کردن آن شخص را بغایت دشوار است چنانکه گفته اند نعوذ بالله
من الحور بعد الکور علی الخصوص طالبان طریق بعد از داخل شدن
در طریق این طایفه رجوع واقع شود بجانب نفس و طبیعت رجع القهقری عاد
المیشوم الی طبیعته چراکه این را در اصطلاح این طایفه مردود همه است
چنانکه یکی همه است و همه یکی و مقبول یکی مقبول همه چراکه تا کمال بی
ادبی از یکی در وجود نیاید او را رد نمیکنند همچنانکه اولا تا کمال اخلاص
از یکی فهم نمیکنند او را قبول نمیکنند نعوذ بالله بعد از مردود شدن از نظر
یکی ازین طایفه هیچکس دیگر تدارک او نمی تواند کرد همچو بیضه که در تک مرغی
بلغوه شد هیچ مرغی دیگر تدارک آن نمی تواند کرد ازینجاست که گفته اند
شخصی از آسمان افتد بهتر است که از نظر این طایفه افتد چراکه از آسمان
افتد ممکن است که تدارک توان کردن اگر حیات داشته باشد اما این شخص

همچون

همچون مرده ایست که قابل هیچ تدارک نیست چنانکه منقولست که از حضرت
خواجه بزرگ که یکی از یاران ایشان بی ادبی بنسبت ایشان کرده باشند
از نظر مبارک ایشان افتاده کار او بجائی رسیده که منسوخ شده هیچکس
از یاران ایشان نتوانسته اند کردن تا بجدی که چند نوبت بنصرت آمده اند
پیش پدر خود پدر او را پیش خواجه علاء الدین عطار فرستاده اند و پیش حضرت
محمد پارسا رفته است ایشان باز پیش پدر او فرستاده اند همچنین تا سه نوبت
کار او بجائی رسیده که پدر خود را نامیخته است این کمال منسوخ شدن است
درویش این طایفه ای درویش بعد از مشرف شدن بصحبت این طایفه علیه
زنهار هزار زنهار که ترسان و لرزان باشی و در رعایت آداب بجد کوشی
که رعایت آداب طریق بغایت دشوار است از صد هزار کس یکی از پیش این
سلامت بجسته است از کمال غیرت و شرفی که این طریق راست

غیرت این در چنین کرد اقتضا   کز در ما دور باشد هر گدا
چون حرم عز ما را نور افکند   غافلان خفته را دور افکند
سالها بردند مردان انتظار   تا یکی را بار بود از صد هزار

هرکجاه که وعده این طریق در خود یابی ملاحظه بسیار کنی ز غیرت چراکه
این طریق از حد و عد بیرونست   کوه های آتشین در ره بست
اینچنین کاری نه کار هر کست   مباداکه از عهده بیرون نیائی در مخافت
و مهالک این راه هلاک   زنهار درین کوی ببازی نیائی   تا کار قلندری
نسازی نیائی   چراکه این ضعیف از آن زمان که درین طریق بصحبت این عزیز
مشرف شده ام بسیار مردم را دیدم که پیش ایشان آمده مشغول این طریق

شدند رعایت آداب و شرایط این طریق را بجای نتوانستند آورد و دنیا
و آخرة را از دست دادند خسر الدنیا والآخرة گشتند   دنیا نه بدست
آخرة داده مباد   کافر بچنین فکر گرفتار مباد   چرا که شیطان غنیم
زبردستی است که پدر و مادر ما را ابدان بزرگواری بزمین زد   مادر و
بابای ما را آن حسود   تاج و پیرایه بچالاکی ربود   کرد شان آنجا
برهنه زار و خوار   سالها بگریست آدم زار زار   از مکر این دشمن
حضرت آدم و حوا همیشه گریه و زاری میکردند حضرت آدم از مکر این
دشمن طرار پیش خود را میکند   تو قیاسی کن طرارش را   کاجنان سرو
کند زورش را   ترا نیز ضرورت حذر می باید کرد از مکر این دشمن حسود
الحذر ای گل پرستان از شرش   تیغ لاحول زنید اندر سرش
چرا که این دشمن قدیم بغایت مکار و دانا ست همیشه در بند مکر و حیله است
هیچ زمانی از مکر و حیله غافل نیست تو نیز از وی غافل مباش
غافل مشو که مایه ظلمات غافلیست   با یاد دوست باش که جا از جلی کند
زهره اش میدرد که کسی را قربت بآنجناب شود نعوذ بالله اگر اندک محل
تصرف در تو یافت هزار سال راه ترا از آن جناب دور می اندازد
بدان ای طالب صادق که اگر مکر و حیله که با طالبان این راه میکند انست
که خیرهای را که بارها در صحبت آن عزیز بسبب سعادت خود میدانست
از ذوق و حالات بسیار از انجا باو رسیده بود آنها را تزویر میکند بر عکس
و در نظر او بد می نماید و این را سبب انکار او می سازد و این افعال که پیش او

بارها همه مشروع و نیک بود این بار پیش او بد و نامشروع می نماید خیرهای
بد را که ترمیم میکند و مشروع مینماید که قوله تعالی زین للناس حب الشهوات
من النساء والبنین والقناطیر المقنطرة من الذهب والفضة والخیل المسومة
والانعام والحرث ذلک متاع الحیوة الدنیا والله عنده حسن المآب
بیت که بطاعت که بعصیان ره زند   آتش اندر بار دلها که زند   هرکجایی
که یکی ازین خیرها را که بسبب سعادت او بود در صحبت آن عزیز بد نمود
سبب انکار او ساخت این گوه حجابی شد میانه پیر و مرید هزار بالله
راه او را از نظر پیر دور انداخت   حجاب راه توئی حافظ از
میان برخیز   که با وجود تو کس نشنود ز من که منم   و این حجاب قطع کرد
مناسبتی را که میان مرید و پیر بود و راه فیض را که حق سبحانه و تعالی
بواسطه اعتقاد و مناسبتی او با پیر کشاده گردانیده بود و بسته گردانید هیچ
فیضی من بعد از اجابت پیر باو نمیرسد چونکه راه فیض بواسطه انکار
و اعتراض بروی بسته شده است ازین زمان آن افعال و اقوال پیر را
که پیش ازین سبب فیض و حالات او بود همه را در نظر او بد می نماید چونکه هیچ
فیض دیگر از جانب پیر باو نمیرسد این زمان با پیر او را بدشمنی می اندازد نعوذ
بالله من الحول بعد الکور از کمال افسردگی و تیرگی که دارد زبان طعن و
اعتراض بر پیر میکشاید چرا که او پیش ازین خو کرده بود با ذوق و حالات
که باو میرسید از صحبت پیر   بلاست آنکه کسی خوی با نعم کرد   بکمال
بدبختی این دشمن حسود او را در گناهی می اندازد که از آن عظیم تر گناهی نیست

گر آن غیبت است قال النبی علیه السلام الغیبة اشد من الزنا اشد
ازین آنکه با غیبت همچنین عذر او را مبتلا می سازد و او را مردود ازل
و ابد میگرداند که هیچکس دیگر تدارک او نمی تواند کرد نعوذ بالله من الحور
بعد الکور چنانکه گفته اند همه چیز را تدارک هست الا اعتراض این طایفه را
که هیچ تدارک نیست قال النبی علیه السلام
یعنی حضرت رسول صلی الله علیه وسلم چنین میفرماید من دوستانم همیشه
که وی دوست منست من دشمن آنکسم که وی دشمن منست و نیز
من دوست آنکسم که وی دوست دوست منست و نیز من دشمن آنکسم
که وی دشمن دوست منست و نیز من دوست آنکسم که وی دشمن دشمن
منست   دوستی با مردم دانا نکوست   دشمن زیرک به از نادان
دوست وقتی که همچنین باشد پس دوستی کردن با دوستان حضرت
صلی الله علیه وسلم سبب دوستی این کس باشد حضرت را صلی الله علیه
وسلم و دشمنی کردن با دوستان آنحضرت صلی الله علیه وسلم سبب
دشمنی این کس باشد پس چاره نباشد طالبان طریق را اهتمام نمودن
در دوستی دوستان آنحضرت صلی الله علیه وسلم با تمکنت مبادا که
چیزی ازین کس واقع شود که سبب دشمنی دوستان آنحضرت صلی الله
علیه وسلم گردد نعوذ بالله وقتی که توفیق آن یافتی که بدوستی دوستان
آنحضرت صلی الله علیه وسلم مشرف شدی شب و روز می باید که پاسبان
احوال خود باشی مبادا که از تو تقصیری در وجود آید که آن سبب دشمنی

دوستان

دوستان آنحضرت شود صلی الله علیه وسلم دیگر می باید بدانی که احوال
این طایفه مختلف می باشد که الاقوال من اختلاف الاحوال چراکه آدمی متصف است
باین دو صفت صفت جمال و صفت جلال کمال آدمی باین دو صفت است
هرچه مراد از صفت جمال صفت بسط است مراد از صفت جلال صفت قبض
در زمانی که این طایفه موصوف بصفت بسط کوهی پیش ایشان کاهی که اگر
صد تقصیر پیش ایشان از طالبان واقع میشود میگذرانند و گاهی که صفت
قبض بر ایشان غالب میشود کاهی پیش ایشان کوهی است یعنی مقدار
کاه تقصیر پیش ایشان مقدار کوهی می نماید انیست سبب خرابی و مردود
شدن اکثر طالبان چونکه طالبان اکثر اوقات لطف و عتاب در زمان
بسط از ایشان دیده اند اعتماد بر لطف ایشان میکنند و خود را خراب
میسازند چونکه دانستی ایشان بر یک حال نمی بوده اند حاضر باشی و اعتماد
بر آن یک حال ایشان نکنی   اگر درویشی بر جای بمانده ای   سر دست
از دو عالم برفشانده ای   مبادا که در حالت قبض و غضب ایشان در آئی
و به بی سعادتی ازل و ابد مبتلا شدی نعوذ بالله من غضب الحلیم چونکه حق
سبحانه و تعالی ترا بخاک بوسی آستانه این طایفه و محبت ایشان مشرف
ساخت شب و روز پاسبان احوال خود باشی زنهار از سر هزل و بازی
گرد این طایفه نگردی تا بفضیحت دنیا و آخرت مبتلا نشوی   زنهار
درین کوی بازی نمائی   تا کار قلندری نسازی نمائی   بعد از آنکه
حق سبحانه و تعالی از کمال فضل و عنایت خود را مشرف ساخت

بدوستی خود و دوستی دوستان خود رامی باید که همیشه خانهٔ دل خود را که
آن تختگاه سلطان محبت او و دوستان اوست از خس و خاشاک محبت غیر
که آن دشمنان حضرت حق اند سبحانه پاک و مصفا نگاه داری خانهٔ دل را
ز غیر خویش پاک دار تا نباشد آن لعین را با تو کار بدان ای طالب
صادق که بعضی از علامات آنکه شیطان طالبان این راه را از راه خود دور انداخته است
و از راه مستقیم برآورده است آنست که چیزهای را که نفس و طبیعت آن
مایل است در خاطر او القا کرده است که مصلحت او در طریق درین است
ای عزیز او را از آن منع فرموده است و او این را تزیین کرده در نظر طالب
نیکو نموده و ذوق و حالی از پیش خود باو چشانده که آن حال و ذوق نفسانیست
و طبیعت است که هنوز طالب از مقام نفس و طبیعت بیرون نیامده طالب
آن را ذوق و حال روحانی خیال کرده و بآن مغرور شده و این غرور سبب
محرومی شده او را از صحبت آن عزیز کشیده او را بگوشها و مایل ساخته
طبیعت او را به تنهاییها چونکه هنوز در مرتبهٔ نفس و طبیعت است و تمیز میان
ذوق و حال روحانی و نفسانی نمی تواند کرد علامت این حال بدانکه
محروم ساخته او را از شرف صحبت آن عزیز آن ذوق و حالی که پیش
از این از صحبت آن عزیز حاصل شده منکر ساخته او را منکر چه بلکه
بحالت زنده دلان چون هر چه بزانست کسی را نبود نصیحت و وصیت
این ضعیف به نسبت طالبان این زمان جواب آنکه زنهار و هزار
زنهار که از صحبت همچنین مدعی که او مردود و محروم شده باشد از صحبت

ای طالب

این طایفه ترجیح کرده باشد خلوت و تنهایی را بر صحبت شریف این طایفه
با وجود این همه مبالغه که در کلام الله و احادیث و سخنان مشایخ واقع شده
باشد دور باشید که ترجیح بلا مرجح عبارت ازین نوع است و صحبت بدانشند
طالبان طریق که عبارت از ضلال مضل است مدبخت گمراهست قوله تعالی
این است دلیل و امر است بر جماعت و فضیلت
جماعت و نیز دلیل و امر است بر صحبت و فضیلت صحبت چنانکه گفته اند
الجماعة رحمة یعنی در جماعت رحمت است و در تنهایی صد هزار فتنه
و آفت نادر است آنکه مرد تنهارو نور حق افکند بر وی پرتو
سخن مشایخ است
صحبت پیر به زهر عملست هر که با او نشست در عملست این عمل
همچو از پنهانست رهبرت سوی وصل جانانست
سایهٔ رهبر به است از ذکر حق کمال بی سعادتی آن بدبخت
آنکه با این همه تنهایی را اختیار کرده از پیش کاری میکرده باشد
از پیش خود هر که کاری میکند بخت و دولت را فراری میکند
و یقین و تحقیق بدانی که اشرف و اکرم همه طرق طریق صحبت و جماعت است
شرف صحبت و جماعت هزار بار بهتر است از وحدت و تنهایی و در جماعت
هیچ خطر و آفت نیست نادر است آنکه مرد تنهارو نور حق افکند
بر وی پرتو اگر همچنان بودی که به تنهایی کار بجایی رسیدی انبیا
احق و اولی بودن به تنها زیرا که کمال استعداد و قوت و قدرت

که مرا شیار است با این همه قوت و قدرت تنها این راه را بیابان نتوانستند برد
از جهت معجزات ظاهر ساختند و جماعتی را بخود یار کردند و این راه پر خوف
و خطر را بیابان بردند   مرتی اندرین راه درست معجزه نمود و همه را امان
بخشید   زانکه انبوهی جمع کاروان   دشمنان را بشکنند تیغ و سنان
حاصل آن آمد که با رجمع باش   همچو تنگ از حجرهای زر اش   هر کرا بینی که
این راه پر خطر را تنها پیش گرفته است بدانکه او تنها نیست راه بر او در بیابان
شیطانست و او را شیطان پیش گرفته است بحکم من لم یکن له شیخ
فشیخه الشیطان شیخ او در بیابان شیطانست این همه خیالات فاسد
که در سر او پیدا شده است و او را مغرور ساخته بخود همه القای شیطانست
نتیجه اینست آنکه او را از صحبت آن عزیز بریده است   هر کرا دیو از کرما صحبت
وا برد   بیکس شد بدهرش را بخورد   یقین دانی که هر یک ساعت از
این طایفه دور ماند مگر شیطانست   یک ساعت از جمع رفتن کرمان مگر
شیطان باشد این نیکو بدان   اگر خواهی که انبار طاعت و عبادت تو
بر تو سالم ماند از شر و مکر شیطان نیم ساعت از صحبت شریف این طایفه مبر
گر تو این انبار خواهی پر ز بر   نیم ساعت تو ز هم دردان مبر
وصیت دیگر آنکه طالبان طریق یقین را ممکن است می باید که با احمقان
و نادانان ننشست و خواست نکند که هیچ زهری قاتل‌تر از صحبت احمق
نیست بدانکه احمقان فراوانند اما بدترین احمقان آن بدبخت است که
مردود این طایفه است صحبت او و سخن او زهر ست قاتل که هر که چشید

هلاک دنیا و آخرت شد همچنانکه رنج او را تدارک نیست تقبل این زهر را تریاک
نیست   هر کجا احمقان فراوانند   که ندارند تاب این گفتار
منقولست که حضرت عیسی در راهی میرفته اند احمقی در راه پیش آمد و ایشان را
همچنانکه شخصی از شیر گریزد از وی میگریخته اند شخصی دیگری از پی ایشان
میدوید هر چند سوگند داد و ایشان را نمی ایستادند آخر سوگند بخدا داده
ایشان ایستاده اند گفته یا عیسی تو آن مردی هستی که مرده از دم تو زنده
میشود گفت آری با آن خدائی که جان من در قبضه قدرت اوست که بر مرده
هفتاد ساله دمیدم زنده شد و در احمق هیچ اثر نکرد   ز احمقان بگریز
چون عیسی گریخت   صحبت احمق بسی خونها که ریخت   دیگر بدان
ای طالب صادق اگر ناگاه در خاطر خود یابی که کنجهای کوه و بر گوشها
از صحبت پیر میکشیده باشد همچنانکه طریقه سلوک که اکابر ما تقدم بوده است
زنهار ممکن است این خاطر را از خود نفی کنی که این نسبت تو در بن زمان
خاطر شیطانیست نمیخواهد که از صحبت این عزیز جدا سازد و دیگر او داند که تو
چها خواهد کرد   گر تو یکساعت بری زان معین   مبتلا گردی بلا بئس القرین
اگر یکساعت از صحبت آن عزیز جدا سازد و بصحبت خودش که بئس القرین است
مبتلا خواهد کرد حضرت مخدوم ما میفرمودند که در ملازمت حضرت ایشان در
دامنه دشت کمانگران میرفتیم ناگاه شیطان این خاطر را در من القا کرد
که در صحبت ایشان کاری نتوانی کرد همیشه آمد و شد بادشاه و امراست
اوقات بهمین باد میگذرد و جمع نشود اگر از ایشان اجازت خواهی و خانگاه

درین کوشهای کوه بریاضت مشغول باشی درین اندیشه بودم که ناگاه ایشان
بیرون شدند و گفتند ملا محمد چه چیزها بر خاطر خود میگذرانی آنچه بر خاطر گذشته بود
عرض کردم گفتند آری این طریقه سلوک اکابر است اما بسبب این خاطر
شیطانیست او ترا میخواهد از من جدا سازد او و داند که تو چها خواهد کرد این
بیت خواندند که   در کوه چه میروی بمن باش   امروز معاد در
جبل نیست   یک ملت اجمع رفتن بگریبان   گر شیطان باشد این
نیکو بدان   هر کرا دیو از گریبان وا برد   بی کشش آید سرش را او خورد
وصیت دیگر نسبت طالبان طریق آنکه هرگاه حق سبحانه و تعالی
عنایت کرده بصحبت دوستی از دوستان خود مشرف سازد و او را
توفیق خدمت و ملازمت او تواند بود همین بس دیگر هیچ عملی از اعمال
این طایفه نتواند کرد منت دار و شاکر باشد و هیچ ملالتی بخود راه ندهد که
این و برابتر است از آنکه بسر خود در گوشه نشیند و ذکر گوید
سایه رهبر به است از ذکر حق   مخدوم منیر بودند
قدس سره که یکباری حضرت ایشان بتاشکند آمدند ماه رمضان بود
فقیر نیز بکوچ خود بهمراهی ایشان آمده بودم شاهی بیک خان ترکستان را
گرفته بود تمام مردم ترکستان گرسنه و خراب بتاشکند آمده بودند حضرت
ایشان باین فقیر اشارت کردند که میخواهیم که گرسنهای ترکستان را سیر سازیم
میباید که بخدمت تو قایم باشی فقیر باشارت عالی ایشان بخدمت قایم شدم
بحدی که هر شب نصف شب تا و نان می پزاندم و بنفت گوسفندها آتش می سوختم

و تجسس میکردم تا وقت سحر مرا فرصت طعام خوردن آن نبود بخاطرم گذشت
که همه کار تو همین خدمت شد هیچ عمل دیگر از اعمال این طایفه نمی توانی کرد
کار تو چه خواهد شد درین اندیشه بودم که ناگاه این خاطر پیش ایشان
ظاهر شده است غلام بچه آمد که ترا می طلبند من دانستم که خاطر ناخوش
من پیش ایشان ظاهر شد استغفار کنان پیش ایشان رفتم متوجه من
شدند و گفتند معنی سید القوم خادمهم را دانسته بعد از آن بیان کردند و گفتند
بدانکه جمع که بطریقه مشغول اند مناسب هر کسی حق سبحانه فیضی فایض
میگرداند خادم را نیز مناسب استعداد او فیضی باو میرسد زیادتی آنکه
از حصه هر یک [illegible]ت او را نصیبه میرسد چندان مبالغه کردند که
نزدیک بود که از هم بپاشم در همان جا بخود عهد کردم که مثل این خاطر
بخود راه ندهم دیگر هرگز مرا ثقلی در خدمت نشد قال النبی علیه السلام
خدمت تو کنی گوی ز میدان تو بری   ور تو
نکنی هر که کند او ببرد   خدمت ترا بکنگره کبریا کشد   وین سفلگی ترا
بدار زبن بر دهان مخواه   وصیت دیگر آنکه بیان رعایت آداب کرده
شد بمقتضای بشریت بعضی آداب نتوانی کرد بنا بر این شیطان مدخل
یافته وسوسه کرده گوید که چونکه رعایت ادب در پیش این عزیزان نتوانی
بهتر آنست که در گوشه روی گاه گاه ملازمت کنی و زنهار نکنی که این همان
سخن است که ترا میخواهد که از صحبت او جدا سازد و او داند که تو چها خواهد
کرد   بی ادب حاضر ز غایب خوشتر است   حلقه گر چه کج بود نی

بردراست چراکه نهایت طریق مردن آمدنست از اوصاف [illegible]

ومتصف شدنست بصفت مرضیه واین جز در صحبت این طایفه ولت

وکوب ایشان متصور نیست آدمی را جلد نامدبوغ دان کز رطوبتها

شده زشت وگران تلخ وتیز ومالش بسیار ده تا شود خوب و

لطیف و با فره قال النبی علیه السلام

یعنی فرزندان آدم در اصل همه پاک و پاکیزه اند که

هیچ رنگی نیست ایشان را بواسطه تعلقها در دنیا هر کسی رنگی پیدا میسازد و آن

رنگ حجاب میشود او را از ان جناب عبارت ازین رنگ آن وجود و هستی است

که کسب کرده است در دنیا چونکه بی رنگی اسیر رنگ شد موسیی با موسیی

در جنگ شد پس سبب خرابی و دور ماندن از ان جناب این وجود

و هستی شد تا زمانی که این وجود و هستی را از خود پاک نسازد ممکن نیست

نزدیک شدن او را با نجناب ممکن نیست و نیز ممکن نیست که او بخودی

خود خود را همچنان تواند ساخت ضرورت او را محتاج می باید شد

بگازری چنانکه کرباس را خواهند که پاک و مصفا سازند محتاج میشوند بگازری

عبارت از گازر اینجا این طایفه اند تا مدتهای مدید این طایفه شخصی را

لت وکوب و شست و شوی بسیار نکنند باصل خود که آن طهارت و

وصفاست عود نمیکند عبارت از ان صفا آن بی رنگیست چون

به بیرنگی رسی کان داشتی موسی و فرعون دارند آشتی وقتی که

دانستی که تو بخودی خود این رنگ و زیور که در دنیا کسب کرده نمی توانی

دور ساختن و باصل خود که آن دریای حقیقت بی رنگیست واصل شدن

ناچار او را می باید که گازری رسانیدن و خود را باو تسلیم کردن مدتهای مدید

تا او ترا به سنگ و آبی که خواهد زند این رنگ و ریو

از تو شکند و باصل خود که آن دریای حقیقت بی رنگی است واصل سازد

اشک همی خورند درین راه می زن تو سبوی خویش بر سنگ

آب کوزه چون در آب جو شود محو گردد در وی و چو او شود وصف او

فانی شد و ذاتش بقا زین سپس نی کم شود نی بد لقا هرگاهی که حق

سبحانه و تعالی را این سعادت مشرف ساخت و بصحبت همچنین گازری

رسانید او را لت وکوب و شست و شوی بسیار کرده بحقیقت خود که آن

دریای بیرنگیست رسانید این زمان دریا تو شدی این زمان هر چه از تو

صادر میشود از ان دریاست ترا هیچ نیست زبان حال تو درین زمان

این بیت می سراید که من عشقم و عشق من چه پرسی جانم همگی ز عشق پرسی

از سرتا پای محو یارم انبس سخن سخن چه پرسی بدان ای طالب صادق

که مراد ازین دریای بی نهایت که گفته شد دریای عشق است و داد جاروبی

بدستم آن نگار گفت ازین دریا برانگیزان غبار بدان ای طالب صادق

که جاروب عبارت از نسبت شریفه این طایفه است نگار عبارت ازین

طایفه علیه اند دریا عبارت از وجود طالبان این طریقست چه غبار عبارت

از ان وجود و هستی است که طالبان در دنیا کسب کرده اند گفتن که برانگیزان ازین

دریا اشارتست برفع غبار وجود و هستی سالک بعد از رفع غبار وجود و هستی سالک

این زمان محبت الله از نه دل سالک آتش صفت سر بر می زند و می سوزد و جاروب
که عبارت از نسبت این طایفه است که آن ذکر است بعد از ظاهر شدن آتش محبت
از نه دل سالک میسوزد ذکر و فکر و هر چه نشان غیر و غیریت است که هیچ چیز
از نشان غیر و غیریت در و باقی نمی ماند   عشق آن شعله است کو چون بر فروخت
هر چه جز معشوق باقی جمله سوخت   تیغ لا در قتل غیر حق براند   در نگر زان پس
که بعد لا چه ماند   ماند الا الله باقی جمله رفت   شاد باش ای عشق شرکت سوز
رفت   گفت ازین آتش تو جاروبی برار   مراد ازین گفتن که تو ازین آتش
جاروبی برار آتش دریای عشق است مقصود ازین جاروب که ازین آتش تو
جاروبی برار اشارت بحصول وجود موهوب خدا نیست   کردم از حیرت
سجودی پیش او   گفت بی ساجد سجودی خوش بیار   چونکه این مقام مقام
حیرت سالک است سجده کردن سالک اشارت از فانی ساختن سالک است
خود را در محبوب حقیقی   آه بی ساجد سجودی چون بود   این زمان ساجد
و مسجود همه اوست که
گفت بیچون باشد و بی خار خار   این گفتن می تواند که عطای وجود موهوب
حقانی حضرت بیچون باشد مر سالک را چرا که وجودی که در وی درد غم
و خار خاری نیست وجود موهوب حضرت بیچونست   بدان ای طالب
صادق که مقصود حق سبحانه و تعالی از خلقت بشر محبت خودش بود
غرض از عشق توام چاشنی درد و غم است   ورنه زیر فلک اسباب تنعم
چه کم است   بدانکه حق سبحانه و تعالی دریائی بود مواج و بی نهایت از عشق

موجی زد متقاطر شد قطرها درین عالم افتاد عالم و هر چه در عالم است عبارت
ازان قطرهاست هژده هزار قطره درین عالم افتاد هژده عالم شد
یکی ازین هژده هزار عالم انسانست که جامع جمیع این هژده هزار عالم
اوست یعنی آنچه در هژده عالم هست همه در وجود شریف انسان هست
مقصود حق سبحانه و تعالی از آفرینش این هژده هزار عالم وجود شریف
انسان بود و حکیم مطلق جل شانه خواست که بکمال قدرت بالغه خود را درین
وجود ظاهر سازد و لا وجود شریف حضرت محمد رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم را آفرید هر چه بود در مکمن غیب الهی همه را در آینه وجود
شریف او ظاهر ساخت چنانچه بعضی اکابر گفته اند محمد رسول الله یعنی
آینه که هیچ نماند در مکمن غیب الهی که الا در وی ظاهر نشد
ما آینه ایم و او جمالی دارد   او از برای دید او در پاییم   قال النبی
علیه السلام كنت نبيا وآدم بين الماء والطين وقال النبی علیه السلام
اول ما خلق الله نوری یعنی غرض حق سبحانه از آفرینش وجود شریف او
صلی الله علیه و سلم ظهور ذات شریف خودش بود   بی آنجودش
نظر نیاید   از ما بجز این هنر نیاید   اولا ذات شریف خودش را همچنانکه
بود در آینه وجود او صلی الله علیه و سلم جلوه داد و مقصود از خلق عالم ذات
شریف او بود صلی الله علیه و سلم قال النبی علیه السلام حکایة عن الله
تعالی   بعد از وی صلی الله علیه و سلم در آینه دلهای
امتان او صلی الله علیه و سلم بقدر متابعت ایشان او را در آینه دلهای

ایشان ظهوری ظهوری دارد اندر جمله عالم ظهور کاملش در
ذات آدم برین معنی شدن مخصوص میدان همه جنسی و ذریات آدم
درین معنی که من گفتم شکی نیست گواه او همه ذرات عالم چو دید این راز
ما و من برآمد سر جمله سلاطین بود ادهم تجلی ربه فی ذاته کل لعمرک
لا تغافل عنه فافهم برین معنی که گفتم چون رسیدی ملازم باش و کو
الصمت فالزم اگر مردی کلی توحید می بوی بیا از نکو اهمت
فافهم بحمد الله برین معنی رسیدی بشکرانش بخوان اخلاص والحمد
قوله تعالی اگر چه هر کار و هر کسی که
در عالم متصور است از آدمیان در وجود می آید اما مقصود حق سبحانه
و تعالی از آفرینش آدم همین عبادت و معرفت خودش بود آدمی را
هست در هر کار دست لیک از و مقصود این خدمت بد است
اگر چه آدمیان را استعداد و قابلیت آن داده است که بهر صفتی از اوصاف
موصوف شوند اما غرض و مقصود حق سبحانه و تعالی هیچ یکی از اینها نیست
چرا که غرض و مقصود حق سبحانه و تعالی از آفرینش آدم عشق و محبت خودش
بود غرض از عشق تو ما را چاشنی درد و غمست ورنه زیر فلک اسباب
تنعم چه کمست وقتی که همچنین باشند پس آدمیان نمی باید که هیچ کار
و عملی را بر عبادت و معرفت حق سبحانه و تعالی ترجیح کنند تا که ترجیح بلا مرجح
لازم نیاید ای دل بغیر عشق مکن شیوه هوس گر آفرینش تو غرض
عشق بود و بس بدان ای طالب صادق که غرض حق سبحانه و تعالی

از آفرینش

از آفرینش این بود که گفته شد تا زمانی که آدمی در قید حیات است او را استعداد
و قوت آن داده اند که این معنی را حاصل کند اگر درین مدت حیات باین
آلات و استعداد و توفیق یافت که این معنی را حاصل کرد دریافت آب روی
هر چه تمامتر و اگر نه ماند همچو مرغ خاکی خوار و ذلیل آب و دانه دنیا
گرفتار نابودن همچنین شخصی بهتر است از بودن او گر غم من دل شده
رقیبان کند در نابودن من به است از بودن من آن روح را که
عشق حقیقی شعار نیست نابوده به که بودن او غیر عار نیست در
عشق باش بست که عشق است هر چه هست بی کار و بار عشق دوست
بار نیست قال النبی علیه السلام
بدان ای درویش که ازین حدیث
امیدواری بسیار است مر گناهکاران عاصی را اگر این سه خیر یکی ازین
سه چیز از شخصی مانده باشد بعد از انقطاع حیوة از وی تا زمانی که آنها هست
در دنیا و مردم از آنها فایده میگیرند گویا که او زنده است و بعمل مشغول است
بحساب درجات در آن عالم همیشه در ترقی است بالاخر امید است که
حق سبحانه و تعالی بآنچه مقصود است از آفرینش او را برساند انشاء الله
تعالی بدان ای درویش صادق که یکی ازین سه خیر که گفته شد فرزند صالح است
و دوم صدقات جاریه مثل مسجد و رباط و پل و مانند اینها و سیوم
علم نافع منتفع به یعنی علمی که نفع او عام باشد بر همه خلق مراد ازین علم
دین است چنانکه گفته اند علم دین فقه است و تفسیر و حدیث

هر که خواند عبرت آن گرد خبیث   بدان ای درویش صادق که کمال سعادت
و قوت و قدرتی که حق سبحانه و تعالی بآدمی داده است می باید که فارغ
نشود باین که او خود عمل میکرده باشد تا تواند اهتمام نماید که این سه چیز
که گفته شد نیز از وی بماند تا بعد از انقطاع حیوة از وی عمل وی منقطع نشود و
ابدالآباد در ترقی باشد در مدارج قرب چرا که دنیا دار عملست و آخرت دار
قرب و جزا هر چند عمل بیش قرب بیش   قرب نی بالا و پستی رفتن است
قرب حق از قید هستی رستن است   خوشی حال کسی که حق سبحانه
و تعالی که او را توفیق عمل در حین حیوة تا زمانی که در حیاتست داده باشد
و فایده بسیار نیز از وی در زمان حیوة بخلق خدا رسیده معلوم میشود
که حق سبحانه و تعالی را با او عنایات و الطاف بسیار است   خدا را
بران بنده بخشایش است   که خلق از وجودش در آسایش است
دیگر کمال عنایت آنکه باین همه آن سه چیز که گفته شد از وی می مانده باشد
بدان ای طالب صادق که مقصود حق سبحانه و تعالی از همه طاعات
و عبادات و خیرات درد و سوز است شرف انسان بر ملک و بر جمیع
مخلوقات از جهه درد است و این درد خاصه انسانست که هیچ از
مخلوقات دیگر را نیست   علم هست آنجا که اسرار هست
طاعت روحانیان بسیار هست   سوز جان و درد دل می پرسی
زانکه این آنجا نشان ندهد کسی   هر چه شرف انسان بر یکدیگر از زیادتی
درد است   ذره درد خدا در دل ترا   بهتر از هر دو جهان حاصل ترا

و اگر علم اولین و آخرین را حاصل کرده باشد و درد نداشته او هیچ حاصل
نکرده است این علم و عمل او را قدر و قیمتی نیست بآنجناب بدانکه آنچه قدر
و قیمت دارد دران جناب و دران جناب نیست درد و سوز است
سوز جان و درد دل می پرسی   زانکه این آنجا نشان ندهد کسی   بدانکه هیچ
خوشی آدمی را درین عالم و دران عالم خوشتر از درد محبت   درد آمد
خوشتر از ملک جهان   تا بخوانی مر خدا را در نهان   ناله بی درد
را افسرده گیست   ناله با درد از دل برده گیست   بدان ای درویش که
سرمایه سعادتی که حق سبحانه و تعالی بدوستان خود عطا کرده است
که بآن سرمایه سود بسیار حاصل کردند که آن وصل محبوب حقیقی است آن
درد است   سرمایه سعادت ما درد یار بود   ورنه نسبتی ما گره از کار
کی گشود   اولا بدانکه درد چه چیز است بدانکه عبارت از درد آن سوز
و المیست که از فرقت محبوب حاصل میشود و در دل محب آتش صفت
میسوزد هر چه نشان غیر و غیرنیست هیچ چیز از نشان وجود و هستی
محب باقی نمی ماند   عشق اینجا آتش است و عقل دود   عشق چون
آمد گریزد عقل زود   بدانکه هیچ لذت و خوشی عاشق را شیرین تر
از درد محبوب نیست   مسلمانان مسلمانان مرا ترکیست یغمایی
که او صفهای شیران را بدراند به تنهایی   بهشت خلق با منش عشق به پیش
من بلای جان   بلا و محنت شیرین که جز با دنیا سانی   دهان عشق میخندد
دو چشم عشق میگرید   که حلوا سخت شیرینست ما بدانست حلوایی

بدانکه مراد از عشق آن شعله محبت است که از ته دل محب سر بر میزند و میسوزد هر
نشان غیر و غیرتست عشق آن شعله است کو چون بر فروخت
هرچه جز معشوق باقی جمله سوخت بعد از سوختن نشان غیر و غیرت باتش محبت
محبوب این زمان زمان طرب و شادی محبوبست اگر تو یار نداری
چرا طلب نکنی وگر بیار رسیدی چرا طرب نکنی
تا نکنی هیچو گل در پوست تو دیگر آنکه عشق جلوه گر در جمله ذرات کاینات جز عشق
نیست عشقست و بس که در دو جهان جلوه میکند گاه از لباس شاه
که از کسوت گدا اگرچه جلوه گر در جمله ذرات کاینات جز عشق نیست اما جلوه تمام
و کمالش در ذات آدمی است ظهور دار اندر جمله عالم ظهور
کمالش در ذات آدم در معنی که میگویم شکی نیست گواه او همه
ذرات عالم چو دید این راز ما و من بر آمد سر جمله سلاطین بو را دهم
دیگر بدانکه این همه معارف و حقایق و سخنان شیرین که انبیا و اولیا گفته اند
از لذت و شیری عشق است گر عشق نبودی و غم عشق نبودی
چندین سخن خوب که گفتی که شنیدی گر باد نبودی که سر زلف ربودی
رخساره معشوق بعاشق که نمودی چون قلم اندر نوشتن می شتافت
چون بعشق آمد قلم بر خود شکافت دیگر بدانکه چیزی که عاشق را بوصل
محبوب حقیقی میرساند آن عشق است عشقست هرچه هست بحکیم و کهنه اند
عشقت بوصل دوست رساند بضرب راست بدانکه پر و بال عاشق که
میرساند عاشق را بوصل محبوب حقیقی آن عشقست عشق را پانصد

پر است و سیری از فراز عرش تا تحت الثری دیگر بدانکه عاشق چه نوع
مرغی را میگویند بدانکه عاشق مرغی را میگویند که پر و بال وجود و هستی او
باتش محبت محبوب سوخته بجائی رسیده باشد که ذره از نام و نشان وجود
و هستی در و باقی نمانده باشد چون نماند عشق را پروای او او چو مرغی ماند
بی پروای او قلم اینجا رسید و سر بشکست کارها از اول نهاده‌ام
بدان ای طالب صادق که آدمیان هر کاری که میکنند در دنیا و آخرت
اولا می باید که بنای او را عالی و محکم سازند تا بنای ایشان ارتفاع پذیرد
چنانکه در دنیا شخصی خواهد که عمارت عالی سازد اولا بنای او را عالی و محکم سازد
تا بنای او ارتفاع پذیرد همچنین هر که خواهد که بنای دین و ملت او محکم
و عالی شود اولا اساس او را محکم و عالی سازد تا دین و ملت او عالی و مرتفع
شود تا درجات و مقامات او سبب قرب و نزدیکی بانجناب شود قرب نی
بالا و پستی رفتن است قرب حق از قید هستی رستن است بدان ای
درویش صادق که بنای عبادت و معرفت بر لقمه است چنانکه گفته اند
لقمه تخمست و برش اندیشها لقمه بحر و گوهرش اندیشها بنای عبادت
و معرفت که لقمه است اگر حلال است نتیجه اش همه ذوق و حال و معرفت
نهایت رفعت و ترقی او حق است سبحانه که بانجا می رسد این عمارت که
بنای او لقمه حلال است هرچند عالی تر میشود و بنای او محکم تر میشود و قال النبی علیه
السلام
از نجهت اکابر طریقت جد و اهتمام بسیار نموده اند در طلب

لقمه حلال و نیز اختصار بهمین نکرده اند بلکه احتیاط بسیار کرده اند در پختن
که می باید که پزندها در زمان پختن غافل نباشند چو که معرفت نتیجه لقمه است
غافل مشو که مانع ظلمات غافلیست   با یاد دوست باش
که جا از جلی کند   چنانچه منقولست از حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الحق والدین
که یاران ایشان از وجه حلال طعامهای بتکلف می پختند همه از سر وقوف
و آگاهی هیچکس را زهره آن نبود که چیزی از سر غفلت بر دیگ اندازد اگر
چیزی را بر غفلت بر دیگ می پختند نمیخورده اند و نیز هیچکس را خوردن
نمی مانده اند چیزی که بغفلت پخته شده است غفلت بار خواهد آورد از جمله
یاران و خادمان ایشان هیچکس را زهره آن نبوده که چیزی بر دیگی رسد
از جمله یاران ایشان و کس و کوی یاران ایشان همه بر مرتبه حضور
و آگاهی مشرف شده اند منقولست از حضرت ایشان که یکباری حضرت
شیخ شادی جمعی از یاران بغرامی انداخته اند اتفاقا شخصی برگ بغرا از غفلت
بر دیگ انداخته باشد حضرت ایشان در کشف عارفان واقف
شده از آنجا حلق ایشان را گرفته باشند هرچند کرده خواسته اند خوردن
داشته انگه درینجا حکمتی خواهد بود بغراها در دیگ کرده و منتظر نشسته اند
که یکبار حضرت ایشان بغضب هرچه تمامتر رسیده اند و گفته اند که ای
نامردان آتشی که با این طریق خواهید خورد چه نتیجه خواهید یافت ببینید
کمال شفقت ایشان را بر طالبان طریق دیگر آنکه در زمان خوردن بر سر
هر لقمه حاضر و آگاه باشند که مبادا که لقمه بغفلت خورده شود نتیجه اش غفلت

خواهد بود و گفته اند که هر لقمه که بر میدارد بسم الله گوید و در زمان خاییدن
الواجد گوید و در زمان فرو بردن الحمد لله گوید از حضور و آگاهی نه بغفلت
وصیت دیگر سالکان طریق آنست که در هیچ زمانی با غافلان نشست
و خواست نکند علی الخصوص در زمان خوردن طعام   با عاشقان
نشین و همه عاشقی گزین   با آنکه نسبت عاشق یکدم متوفر بن
مخدوم ما میفرمودند که یکباری بصحبت امیر قاسم در آمدیم گفتن با تو
هیچ میدانید که درین زمان معارف و حقایق الهی چرا کمست خود عتاب
فرموده گفته اند بنای این کار بر تصفیه باطن است و بنای تصفیه باطن
بر لقمه حلال و درین زمان لقمه حلال بسیار کم است تا زمانی که دستان
کار میکرد طاقیه هزار بخیه میدوختم و وجه معیشت از انجا بود بعد از
کتابخانه از آبا ما مانده بود آنرا فروخته و وجه تجارت ساخته ایم و از انجا
میخوریم چونکه لقمه خوردن بمنزله تخم انداختن شد در زمین جدّ و اهتمام
نمای که هیچ لقمه را در زمین دل از غفلت نیندازی تا که غفلت
هر چیز که کاری هم از ان جنس بدروی گر نیک مرد راه
مکار   دیگر آنکه سالک طریق را هر گاهی که در سلوک
پیدا شود ملاحظه و احتیاط کند در لقمه قصوری نبود
نیافت احتیاط کند که هم سفره و هم کاسه
نیز نیافت ببیند که فعل و عمل از و در وجود
تفرقه خاطر او شده باشد باری بهر وجه

که تقصیر خود را پیدا سازد تا بتوبه و استغفار تدارک آنرا تواند کرد
بدان ای طالب صادق که سالک طریق خواهد که هر لحظه در
ترقی باشد هیچ زمان و نفسی می باید که از نسبت خود غافل و ذاهل
نشود و بهر جائی که می نشیند می باید که ملاحظه کند که نسبت جمعیت او زیاده شد
یا کمتر شد اگر زیاده شد اگر همه داه گوش دریده است صحبت او را غنیمت
شمارد و اگر نعوذ بالله تفرقه اش زیاده شد اگر همه نور چشمش است ازوی
قطع می بایدش کرد   با هر که نشستی و نشد جمع دلت وز تو نرهید
زحمت آب و گلت   زنهار از آن قوم گریزان می باش   ورنی
نکند روح عزیزان بحلت   تحقیق و یقین بدان که سالک طریق
یقین با اینچنین احتیاط در سلوک و رفتار خود نکند هیچ گونه ترقی در
مدارج قرب ممکن نیست که تواند کرد   قرب حق از قید هستی رستن
ست   قرب نی بالا و پستی رفتن است   اتصالی بی تکیف
بی قیاس   هست رب الناس را با جان ناس   تمت هذه الرسالة

النصیحة السالکین بعون الله رب العالمین

بسمه سبحانه

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی رسوله محمد و آله اجمعین بعد
از حمد خدا و درود رسول مجتبی جناب جنت مآب سعادت اکتساب حضرت
پادشاه پادشاهان اعلی خاقانی خان مخلص و معتقد درویشان بل
محبوب قلوب ایشان سالک راه طریقت و شاهباز بلند پرواز مرغ
ایشان حقیقت خلد الله تعالی ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین بره
و احسانه بیت آنکه به تبریز دید یک نظر شمس دین ⁂ طعنه بر دهر سخره کند
بر چله ⁂ آنکه دارد میان جان مسکن ⁂ از ادب نیست نام او بردن ⁂
از حال و مقام عالی خود خبر کرده بزبان بی زبانی حق سبحانه و تعالی
چنین میفرماید رباعی احول نیم ای دوست یکی دو بینم ⁂ هر چیز که بینم
همه با او بینم ⁂ مستغرق هو چنان شدم در همه حال ⁂ هو گویم و هو
بشنوم و بینم ⁂ بعد از رسیدن این رباعی شریف مجلس فقرا رسید
بسمع اهل مجلس از آشنا و بیگانه بعد از برخواستن این ضعیف چون که
از همقام عالی باهل مجلس گفته می شد که این نوع سخنان گفتن بر کسی مسلم است
که باجازت و ارادت و صحبت کامل مکمل تربیت یافته بفنای اتم که
خاصه حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم رسیده و به بقای
بعد الفنا مشرف شده باشد بیت صحبت پیر به ز هر گلشت ⁂ هر که با او

نشست در عملش ⁂ بعضی از نامحرمان از سر تعجب می گفته باشند
پس گفتن این سخنان از ایشان چون باشد بیت چونکه نامحرم در آمد
از درم ⁂ پرده در پنهان شدند اهل حرم ⁂ چونکه ضعیف شنودم
از جهت ثبت نامحرمان تشویق و ترغیب صوفیان کلمه و کلمات
چندی نوشته شد تا بر این همگنان را معلوم شود و مجلس بی بهره
در حق این طایفه انکار و اعتراض نکنند و به بی سعادتی دنیا و آخرت
مبتلا نشود چرا که گفته اند همه چیز را تدارک هست الا اعتراض را
هیچ تدارک نیست بیت منکر چه شوی بجالت زنده دلان ⁂ چون
هرچه ترا نیست کسی را نبود ⁂ ای اولیای حق را از حق جدا شمرده
گر ظن نیک داری با اولیا چه باشد ⁂ چون در آمد محرمی دور از
گزند ⁂ بر گشادند آن ستیران روی بند ⁂ جواب این ضعیف مخالفان
را که گمان برده اند غالبا که ایشان را پیری و مربی نیست این گفته
باشند همه بدانند که پانزده سال است والله اعلم کما ینبغی که فقیر
مأمورم من الله باجماع جمیع اکابر طریقت یعنی اکابر طریقت که
این زمان عالم بوجود شریف ایشان قایم است که بهم یرزقون و
بهم یمطرون و بهم یدفع البلاء عن وجه الارض بیان واقعه ضعیف
شبی دیدم که جماعتی از اکابر طریقت که این زمان عالم بوجود شریف
ایشان قایم است که بهم یرزقون و بهم یمطرون و بهم یدفع البلاء
عن وجه الارض جمع شده اتفاق خلافت یکی از سلاطین زمان

میکردند که ناگاه حاضر شدم درین زمان ملازمان حضرت اعلا
خاقانی حاضر شدند یکی از کلانتران آن جماعت را به پیش فقیر فرستادند
که با او بگویید که اتفاق خلافت با ایشان شد فاتحه خوانند و معاونت
و ترتیب ایشان بکنند ضعیف فاتحه خواندم و ازان زمان باز ضعیف
سرگردان متوجه ملازمانم صبح و شام بل علی الدوام از توجه ایشان
خالی نیستم **بیت** سرگشته مکن مرا ازین بیش ❊ بنمای رهی بجانب خویش ❊
غالبا توجه این ضعیف پرتو در ایشان می انداخت که گاهی بغزلی
و رباعی و بیتی این ضعیف را التفات میکردند و سرافرازی ساختند
ضعیف نیز بقدر وسع طاقت شرح آن گروه با ایشان می فرستاد
مثل بلغة السلاطین و شرح سواد الوجه فی الدارین و شرح چهار کلمه
حضرت خواجگان قدس الله ارواحهم **هوش در دم ❊ نظر در قدم ❊**
سفر در وطن ❊ خلوت در انجمن ❊ رساله ذکر و مرآت الصفا شرح الولد
ترابی و سلسلة الصدیقین و شرح دوازده رباعی فارسی این همه
را بملازمت فرستاده شده بود شاید که بنظر قبول مطالعه فر
موده باشند **بیت** گر قبولم کنی از لطف و کرم بحقیقت ❊ همه اقبال
جهان را بجوی نستانم ❊ و پرتوی ازان معانی که دران کلمه و
کلمات مودع بود نیز توجه روحانیت خواجگان قدس الله ارواحهم
و این ضعیف در حوض دل ایشان ریخته شجره طیبه که عبارت از استعداد
تربیت انسانیت در زمین حوض دل آب خورده و تربیت یافته

بمرتبه شجرگی رسیده گل مشاهدات از وی شکفته و میوه های معاینات
در وی پیدا شده پخته و ریخته باشد این رباعی شریف که از ایشان
درین زمان واقع شده است **رباعی** احول نیم ای دوست یکی دو بینم
هر چیز که بینم همه با او بینم ❊ مستغرق هو چنان شدم در همه جا ❊ هو گویم
هو بشنوم و هو بینم ❊ این رباعی ثمره و نتیجه آن خواهد بود و بحکم حدیث
خیر الناس من ینفع الناس بندهای خدا رسانیدند و دیگر می تواند
بود که ایشان بادشاهند طریق ایشان عدلست قال النبی علیه
السلام **عدل ساعة من عبادة الثقلین ستین سنة** باینطریق باین
سعادت مشرف شده باشند دیگر می تواند بود که در مجلس
درویشان غزلی از غزلهای درویشان خوانده بودند آن پرتوی
در باطن ایشان انداخته باعث بر گفتن جواب آن غزل شده
بر فقرا فرستادن جواب آن غزل پرتوی در باطن فقیر انداخته
باعث گفتن این کلمه و کلمات شد که نوشته بر ایشان فرستاده
شد دیگر می تواند که چند گاه بواسطه مشغولی سلطنت و صحبت مصاحبان
بد غالبا چنانچه فرموده اند **رباعی** ای دل نه زدیو نه زدد می ترسم
نی از غم کار بد خود می ترسم ❊ در عالم از ینها نبود ترسم لیک ❊
از شر مصاحبان بد می ترسم ❊ در فیض و رحمت الهی بر ایشان
بر ما بسته شده بود و غالبا که درین مدت هیچ بیتی و رباعی از
ایشان واقع نشده بود و نیز از ما سخنی بعد از خلاص شدن از شر

مصاحبان بد و مشرف شدن بصحبت یاران و مصاحبان نیک کقوله
تعالی قل جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و پیدا شدن
یاران نیک و کشیدن ایشان را بصحبت فقرا بعد از مشرف شدن
بصحبت فقرا ابرکه همت و نظر عالی ایشان و به همت روحانیت
حضرت خواجگان و بعنایت حق سبحانه و تعالی حجابات وجود و
هستی سلطنت از ایشان رفته بمرتبه فنای مطلق که خاصه حضرت محمد
رسول الله است و بوجود موهوب حقانی مشرف شده این رباعی
گفته باشند باری بهر وجهی ازین وجوه که گفته شد مخالفان می باید
که بطریق طالب علمی احتمال را براه داده ترک اعتراض و انکار ازین
بکنند که زهری قاتل تر از اعتراض برین طایفه نیست همه چیز را تدارک
الا اعتراض مر این طایفه را هیچ نیست تدارک بیت بس کنم خود زیرکان
را این بس است ؛ بانگ دو کردم اگر در ده کس است ؛ آمدیم
به بیان جواب صوفیان بدان ای طالب صادق که حضرت شیخ
مرتضی که یکی از کاملان مکمل اند چنین می فرمایند که صوفی آن بود که نظر
او با قدم او برابر باشد ای جمله حاضر باشد قدم آنجا که قول آنجا که
قدم دل آنجا که تن تن آنجا که دل بخلاف آنکه گفته اند از خود غایب
و بحق حاضر لا بل بخود حاضر و بحق حاضر این نشان حضور او بود یعنی
شرح یعنی صوفی آنکس است که نظر او از سر حضور و آگاهی بران مقام
باشد که بقدم سلوک بنهایت آن مقام عالی مشرف شده باشد

قول آنجا که قدم یعنی صوفی آنچه می گوید بر دم از سر حضور و آگاهی
ازان مقام گوید که بنهایت آن مقام رسیده باشد قدم آنجا که
قول یعنی صوفی آنکس است بقدم سلوک از سر حضور و آگاهی بنهایت
آن مقام عالی رسیده باشد ای جمله حاضر باشد تن آنجا که دل دل
آنجا که تن یعنی صوفی کسیست که بقلب و قالب از سر حضور و آگاهی تو
جه بآن ذات بنا باشد بیت حضوری گر همی خواهی ازو غایب مشو
حافظ ؛ متی ما تلق من تهوی دع الدنیا و اهملها ؛ یعنی صوفی کسی است
که از سر حضور و آگاهی وجود خود را دران ذات شریف که حق است
سبحانه و تعالی ناچیز و مستهلک ساخته و در باخته باشد بیت در
مقام خانه وحدت که کوی نیستی است ؛ عاشقان در داو اول خویش
را در باخته اند ؛ که هیچ اثری از وجود و هستی که آن گناهیست عظیم کقوله
علیه السلام وجودک ذنب لا یقاس علیه ذنب در و باقی نمانده باشد
عوض وجود او حق سبحانه و تعالی از وجود شریف خود که حضور و آگاهی
که صفت ذاتی اوست سبحانه باو ارزانی داشته باشد این زمان گوینده
و شنونده از گوش او و رونده به پای او جز حق نباشد سبحانه و تعالی
کقوله علیه السلام بی یسمع و بی یبصر و بی یبطش الی آخر الحدیث و کقوله
علیه السلام ان الله تعالی ینطق علی لسان عمر شانه زبان او و گوینده
حق سبحانه و تعالی بخلاف آنکه گفته اند از خود غایب و بحق حاضر لا بل
بخود حاضر و بحق حاضر چونکه وجود و هستی خود را در دریای فنا ناچیز

ساخته این مان حق سبحانه و تعالی وجود شریف خود را که عبارت از
وجود موهوب حقانی است در قالب او دمید و حضور او باین وجود
حضوری باشد بحق سبحانه و تعالی چرا که در وجود او این مان جز
حق نیست لابل بخود حاضر و بحق حاضر اگرچه در ظاهر بخود حاضر است
اما از راه معنی بحق حاضر است سبحانه و تعالی آنکه از خود غایب و
بحق حاضر گفته اند گمان برده اند که مقام تکمیل و ارشاد است
گمان بد برده اند و غلط کرده اند این مقام مبتدیان و متوسطان
این طریقت هرکه درین دو مقام دعوی تکمیل و ارشاد کند
او ضالیست مضل هرچه حالت مبتدیان اینطریق آنست که گاهی
از نفس خود غایب می شوند و بحق حاضر و گاهی بحق حاضر و از نفس
خود غایب از غلبهٔ آن حال این دو وجود را که در مبتدیان و متوسطان
وجود عدم می گویند بلسان این طایفه این دو وجود را بایکدیگر وصل
می باید کرد تا کار مردان مرد تواند کرد بیت وصل اعدام گر توانی
کار مردان مرد تانی کرد ؛ چونکه غرض از بیان این حکایات تنبیه
مخالفان تشویق و ترغیب صوفیان و رفع توهم و انکار از مخالفان
کرده شد از جهت ترغیب و تشویق صوفیان بیان مقامات فنا
و بقا کرده شد به تفصیل تا از سر رغبت و شوق قدم درین مقامات
نهند و این سه مقام فنا را طی کنند و بر بقای بعد الفنا مشرف شوند
بدان ای طالب صادق که فنا بر سه قسم شد یکی فنای وجود بشریت

از سالک آن نهایت مبتدیان اینطریقت دوم فنای نفس
سالک که آن نهایت متوسطان اینطریقت سیوم فنای صفت و
سالک که آن منتهیان اینطریقت کقوله تعالی : واذکر ربک اذا
نسیت ای نسیت غیرک ثم نسیت نفسک ثم نسیت ذکرک
بعد از فانی شدن سالک ازین سه وجود که گناه عظیمست کقوله
علیه السلام وجودک ذنب لا یقاس علیه ذنب بیت توحید حق ای
خلاصهٔ مخترعات : باشد بسخن یافتن از ممتنعات : رو نفی وجود
کن که در خود یابی : سری که نیابی ز فصوص و لمعات : بعد از منتفی
شدن این هر سه وجود دل سالک آئینه شد مصفا و مجلا و مبرا
از زنگ جمیع تعلقات ظاهری و باطنی بیت تا قطع عوایق و علایق
نکنی : یک سجدهٔ شایسته لایق نکنی : مراد از علایق و تعلقات
ظاهری اوست مراد از عوایق باطنی بعد از قطع تعلقات سالک
آئینه شد بی صاحب بیت هر کرا نفی فراوان شد و اثباتی نیست : گرچه
بینا است ولی صاحب مرآتی نیست : این اشارت بفنای اتم است
که آن خاصهٔ حضرت محمد رسول الله است صلی الله علیه و سلم که هیچ
یک از انبیاء دیگر را نبود بیت بی فنای مطلق و جذب قوی : کی
حریم وصل محرم شوی : بعد ازین دل سالک محل آن شد که سلطان
جذبه نزول فرماید و مرآت را صاحب شود که آن عبارت از
وجود موهوب حقانی است بیت بعد ازین گر شرح گویم ابلهی است :

زانکه شرح او ورای آگهی است ۞ بعد ازین هرچه ظاهر میشود ازین مرآت
از حسن و جمال و قول و فعل و سمع و بصر و غیرهم از آن صاحب مرآت است
فانی را هیچ نیست چراکه حسن نه و هم آت است حال و نه در سطح مرآت است
قایم شرف او جز این نیست که حسن روی می نماید همچون آن ناودان که
آب از وی میرود و آب از ناودان نیست و نه در ناودان است
بل از آن حوض است که در مقابله ناودان است شرف او جز این نیست که
آب از وی میرود و دیگر هیچ حظی نیست ناودان را از آب شرف الظرف
بمظروفه و شرف المکان بالمکین فانی را همچو ناودانی دان بنوعی مثل
زبان و گوش و غیرهما که آب از وی بهر سو میرود و هرچه گویائی
و شنوائی از زبان و گوش فانی گویائی و شنوائی است از زبان
بی زبانی بیت آن کان حسن بود و بنود از جهان نشان ۞ الآن ان
عرفت علی ما علیه کان ۞ یار چون شد متکلم تو رها کن کلمات ۞ خاتم
اینمقام خداوندان این طریقت مصرع گر خداوانی بیا اسرار حق اظهار
کن ۞ در تمام این سه مقام فنا اظهار معارف و حقایق نیست بلی وجود
که از معارف و حقایق حرفی بروی ظاهر شود چراکه او از خداخوانان
این طریقت مصرع گر خداخوانی اسرار عرفان فاش فاش ۞ چون که پیش
این طایفه علیه مقرر است پیش از رسیدن بانمقام عالی اظهار کردن و
گفتن این سخنان با وجود ظهور معارف و حقایق بر دل او چراکه او در
مرتبه خداخوانی است در مرتبه گفتن این سخنان از وی کذب است کقوله علیه

السلام الکذاب لا امتی کقوله تعالی لم تقولون ما لا تفعلون کبر مقتاً عند الله
کمترین مقت او دنیا آنست که باینمقام اعلی نخواهد رسید چراکه صوفی
باین مرتبه عالی که میرسد بمتابعت و شفاعت آنحضرت میرسد و درین
زمان از متابعت و شفاعت آنحضرت محروم است نعوذ بالله من ذلک
مگر آنکه بالتفات خاطر کامل مکمل از پرتو باطن شریف یا از سخنان
شریف این طایفه بسمع او رسیده باشد و پرتو در باطن او انداخته
بی اختیار و مغلوب ساخته او را بی اختیار از وی ظاهر شود او
معذور است المغلوب معذور گفته اند بیت گر سخن کش یابم اندر
انجمن ۞ چون گلی سیراب رویم در چمن ۞ این سخن را چون تو مبدأ بوده ۞
گر فزون گردد تواش افزوده ۞ پس کنم کوته زیرکان این بس است ۞
۞ بانگ دو کردم اگر در ده کس است ۞

تمت الرساله
الشریفه

تم تم
تم

الحمد لله رب العالمین والصلوة علی رسوله محمد المرسلین که تحریر یافت
این نسخهای شریف لطیف که هرکدام نسخه بحریست از علوم علیه و دقایق
و حقایق و رموز در سیر سلوک سالکین اولین و آخرین علی ید العبد
الضعیف النحیف الفقیر الحقیر محمد جمیل بن عبد الرحمن غلام نواب ولیز جنگ

سنه الله تعالی در شهر رمضان المبارک بتاریخ نوزدهم وقت دوپهر

هرکه خواند دعا طمع دارم
زانکه من بنده گنه کارم

تمت تمام شد

م م م
م
م
م
م

کتابخانه مجید موقر
اهدائی
بکتابخانه مجلس شورای ملی